

الْقَاسُ الْعَارِفِي

مكتبة ۹۱۵

مصنفه قدوة العارفين حضرت شاه ولی اللہ محدث دہلوی
قدس سرہ العزیز و در بیان حالات و تصرفات و کرامات و
ملفوظات اوالہ ماجد ایشان حضرت مولانا شاہ عبدالرحیم
رحمۃ اللہ علیہ و ہم نزر گواریشان و غیر ہم قدس سرہ ہم

== : مناشئ : ==

غلام مصطفیٰ رضوی سعیدی !

ملکچاپخانہ

اسلامی کتب خانہ

کچہری روڈ ملتان شہر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین وصلى الله على خير خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین اما بعد بر اهل بصیرت مخفی نیست
که بحکم حکایات المشائخ جنود من جنود الله احوال مشائخ صوفیه که حاوی کرامت و استقامت اند
جامع علوم ظاهر باطن بتدیان و التئین و ترغیب میدهند منتها نزاد ستور و میزان می باشد تحقیق اولاد
افتخار و اور استماع آثار آواجد افانده هر چه تمامتر مرتب است زیرا که بسیار است که مستعدی را غرق غیرت
بمنبات این غیرت او را بجای برسانند منصف را بر قصودش متنبه سازد و این بد قصود را در او آما که کشاید باین لحاظ فقیر فقیر
ولی الله علی الله عنه و الله بسلف الصالحین خواست که شمره از نوامد و لذت گوار خود و ذوق العارفین بدو الصالحین
صاحب الکرامات الخیر و المقامات الجلیله سیدنا و مولانا شیخ محمد الحکیم رضی الله عنه وارضاه از غرائب و احوالات
حکایات نوادر و اشراق تشریفات که بر حضرت ایشان و شیوخ ایشان واقع شده و آداب طریقت و دقائق حقیقت که در آنها
صدور این کرام از صاحب الهمام قبول فرموده اند و بایست سالیکن بسیاری ازین مقولات رجال صحبت یازدایان خلوت
بر زبان گوهر نشان حضرت ایشان میگوشند و درین کاتب حروف ضبط و احاطه آنها که منبغی کرده در قید کتبات اند
و بحسب جرح و تالیف بندی از معارف علم عالمی و خود پیشترائی این وق وجود و انام را باب معرفت شهر و ماسعه
عقد عارفین انسان عین کاملین الفز باله العبد سیدنا و مولانا الورعنا محمد قدس سره الا بعد که نزدیک این فقیر مبتذل
صحیح ثابت شده پرواز و بعد فراغ ازین مقصد هم بندی از احوال زندگانی که این فقیر علاقه فرات یافت یا نمند
بایشان واقع است بیان نماید باشد که اهل زمان و اهل این خاندان خصوصاً منتفع شوند و کاتب حروف را
بدعوات صاحبان یاد نمایند و جعلت الکتاب علی ثلثة اقسام و سمیته بالانفاس العارفین و جعلت
کل مقدم من المقدمات الاولین من الة علمه و کذا کل فصل من المقصد الثالث و من شاء
فلیج و من یشاء فلیفرق و الناس فیما یشقون مذا حب ید و سالت الله ان ینفع به
عباده الصالحین امه قریب مجیب حبی الله و نعم الوکیل و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

قسم اول رانفاس نفیسه واقعات یہ تصرفات عجیبہ جناب کے امت کا
قدوة العارفين زبدة الواصلين سيدنا مولانا الشيخ عبد الرحيم رضی اللہ عنہ وارضاه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي نور قلوب العارفين بطلائع الواردات والتجليات وملاء صدورهم بذاات العوالم وشأ
المعارف من دقائق الاسماء والصفات واعطاهم مالا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب احد
سوى اولئك الاحرار الثقات فلما طلت بهم من بين ايديهم ومن خلفهم ومن فوقهم ومن تحتهم لآل
وهنوت البركات ونظمت السننهم بما اصابهم على الصامين طريق السلوك الوصول من غوامض الحكم والاسرار
ونوارس الانوار والكلمات ظهر على ايديهم ما يزهوهم من سائر البشر من ذراع الفوارق ونفاثات الايات والكلمات
فمن كان من يهيب ما يشاء لمن يشاء لا ما له حكمه ولا امره لقضاء له للحامد له الحيات واشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله شهادة من عليهما عجايب والمهمات على الله عليه وعلى
آله واصحابه بنجوم الهدى قدالة النقي ما دامت الارض والسموات اما بعد سيكو يفتي رول الله على عنه
اين كلمه خيانت است از اقوال احوال واقعات وتصرفات حضرت والذير زكوة العارفين زبدة الواصلين
صاحب الكرامات الجزيرة المقامات الجليلة سيدنا مولانا الشيخ عبد الرحيم تقي سرور حيدر زبديست
بواسطه الاولاية حبسنا الله ونفسه الكبير ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

مبادي حال حضرت ايشان ميقيمونند مراد مبداء حال بنابر شيخ رفيع الدين الغفني سيد است
انجا مير قتم وبقر ايشان متوجه ميشدم بسامی بود كه غيب دست داری از احساس خود بود مغفل شمس
ميقيمونند كه شيخ رفيع الدين در او اخرايم حيات روزي اثبات بيت خود جمع كرده در داران خود
قسمت نمودند هر كس را از اولاد حسب حال او ميدادند چون نوبت خرد ترين اولاد ايشان و آن الله حضرت
ايشان بود در سيد جز و از فو اند طر بعت داد و او در شجرة يبرال عنایت نمودند زو جبرئيل گفت كه دي ضر و جبرئيل
اسباب نزوح اورا بياست و ادن ايس ابراه فرمودند ايس ابراه مارا از جبرئيلان ما ميراث رسیده است ايس
صبير را فرزندى خواهد بود مستحق ميراث معنوى ما است و او را خواهد داد اما اسباب تزويج خدا تعالی اسلحان كرد
ما را نم اين كار غيب بعد مدت مدیده چو متولد شد و در شيار گشتم خدا تعالی در دل جده ما انداخت كه آن

مارا و او با آنها متفق گشتم بعد از آن کم نشستم اگر چه لفظ بشارت مشترک بود لیکن انتفاع تفسیر و تعین مراد
 کرد که خدمت مخدومی انوی شیخ ابو الرضا در آن ایام ذوق این کار داشتند و برادر عبدالحکیم منور متولد
 نه شده بود میفرمودند خال من شیخ عبدالحی مرصی صالح معرض از دنیا و بر جاده اسلاف خود بودند و در
 اولاد خود بسیار سعی می کردند و ایشان متاثر نمی شدند و به ملاحظه این معنی منموم می بودند تا آنکه روز مراد بزرگ
 با صخر سن و ستار از سفر و آورده برز الوکذا نشسته بودم و بر عایت اسباع و ستار سن و صنومی کردم نهایت بهنج
 و ایشان ظاهر شد و خدا تعالی گفتند و گفتند که چون عدم تاثیر تربیت در اولاد خود دیدم ترسیدم که سیر اسلاف ما
 از عقب ما منقطع گردد و حال معلوم شد که حامل آن سیر خاندان بالوده است اگر در اولاد پس نیست چه باک
 اعتقاد و خیر است کاتب الحروف میگوید سیر اسلاف آنست که قرن بعد قرن حال نسبت طریق چشمت
 می بودند و غالباً متقدم بشارت میداد و بتأخر و این قصه طولی دارد میفرمودند که نه ساله یا ده ساله بودم که
 عزیزه از سلسله نقشبندیه خواهر باشم نام از بخارا آمدند و در محله ماسکن شدند و به نسبت من التفاتها میفرمودند
 یکبار گفتند و در آنم هر که آن را خواند متحول گردد و خاطر من را آن وقت از جمیع تعلقات منقطع بود گفتم
 خدا تعالی امر ابو اسطه و الدین قدر ضروری برساند و دیگر احتیاج ندارم سکوت کردند بعد چند روز دیگر با فرمودند
 ما را و علی رسیده است اگر بخندم دم کم خدام اودفع گردد گفتم خدا تعالی از این مرض محفوظ داشته و اگر مخدومی
 خواهم دید بخدمت گرامی دلالت خواهم کرد خاموش ماندند بعد چند روز فرمودند که عرض ما را در وود عاصید کردن
 بود که استدعا و عالی دارم معلوم شد بغایت بهت آید مقصود اصلی آنست که شیخ از اشتغال صوفیه پیش گیرد گفتم
 بالرائی این پس شغل اشکساب تلقین کردن یعنی اسم ذات پیوسته بر روی تخمه یا کاغذی باید نوشت با سبب
 کثرت تلاطم و تمیله جایگاه و این شغل اختیار کردم بر من غالب آمد در آن ایام شرح عقائد و حاشیه فی
 می خواندم خوانتم که حاشیه ملا عبدالحکیم بنو بیسم یک جزو کما پیش اسم ذات می نوشتم و شوزیداشتم میفرمودند بخند و آورده
 ساله یا سیزده ساله بودم که حضرت زکریا علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام را در واقعه دیدم ذکر اسم ذات تلقین
 فرمودند سبب قوت نبویه نفس شریف ایشان تاثیر تمام کرد و در آن سن با وجود اشتغال تحصیل علم قلت توجه
 بذکر چنان بطور می آمد که از طالبان قوی اطلب دیدند نشد بعد از آن شیخ عبدالحی مرصی را قدس سره خواب دیدم
 میفرمایند که فرزند دست ازلت به کسی ده تا آنکه حضرت خواهر ترا قبول فرماید بعد از آن اختیار بدست تست
 این واقعه را بخدمت خواهر نزد ذکر کردم و تغییر اسم و گفتم بختنا هیچ کس از معارف این شهر بخوابه لقب نیست

فرمودند تعبیر و تفسیر شما آنست که مباحثت خواجگان است علیها الصلوة و ایمن التیمات میسرید و منزلت این
فیقران کمتر است که شیخ محمد العزیز بن خواجہ تعبیر کند این فقیر را چنین محفوظ است و بعضی یاران بجای شیخ محمد العزیز
خواجہ شمسبند ذکر میکنند و الله اعلم بانجمه میفرمودند بعد از آن منتظر این معنی بودم و بعد از بسیار مشغولی داشتم
شیخ در دو میخواندم خود را سیب نور قمر ظاهر شد حال آنکه شب قمر نور آهسته آهسته بر رفته زمین غیبت شدن مگر
بعد از بر سر برین و جسد من آمد تا وقتیکه فرود از سر من بود و ذوق و شوق هر چه تمام داشتم چون بر سر من آمد
بهوش شدم ظاهر وجود من مفقود شد و الله اعلم که الدین علیا رحمة جنت و نیا فتنه و ازین معنی اضطراب قوی
برایشان منواری شد پس درین غیبت آسمانی بعد آسمان طے کردم تا فوق آنها رسیدم و ملازمت سید الانام
علیه الصلوة و السلام حاصل شد بحیث قبول فرمودند و نفی و اثبات یقین کردند بعد از آن افاق شد بعد پیچیدند
خواجہ خرد التماس کردم که آنچه موعود بود بحصول انجامید حال اصلاح کار من چیست - فرمودند کیسه در ظاهر بیعت
باید کرد گفتم میخواهم که بشما بیعت کنم - فرمودند من شمار بسیار دوست میدارم میخواهم که بیعت شما بمن باشد گفتم ای شیخ
ام که دوستی بسبب عدم قبول بیعت چگونه باشد فرمودند عرض آنست که بعضی امور ممنوعه بر کعبه و در اتباع سنت
تساؤل دارم مباد اقدم شما بواسطه ارتباط بیعت از جاده تشرع بجنبید لیکن در صحبت از فیض بیع دین نخواهد بود
گفتم پس بهر که فرمایند متوسل شوم - فرمودند اگر کسی از خلفای شیخ آدم بنوری قدس سره باشد مناسب تر است
که ایشان در تشرع و ترک نیاید تهذیب نفس قدمی از آنکه در بیان استرس نیست گفتم در جوار مایه عبد الله اخطا ایشان
اقامت دارم فرمودند معتزم اندوز با ایشان باید پیوست خدمت ایشان اعدم با وجود آنکه طریق اخلا و دخول برایشان
غالب بود و در اول بره بیعت قبول فرمودند بعد از آن خدمت خواجہ خرد و سید عبد الله بر دو میر رسیدم و از ایشان
فیض صحبت میگویم میفرمودند تشعل احم ذات که از حضرت زکریا علیه السلام یافته بودم غالبی بود از او
بسیار لذت می یافت و نفی و اثبات نمی توانستم کرد و اگر میگردم لذت نمی یافتم ازین معنی خجالت تمام داشتم سید عبد الله
قدس سره التماس علاج این امر کردم چند وقت متوجه شدند بجای رسید فرمودند چیزیکه بسبب انفاص طلیه انبیا
علیهم السلام استقرار یافته باشد مانی توانم تغییر دادم بحضرت خاتمه علیه الصلوة و السلام متوجه شوید علاج این
از بهمان جا خواهد بود بهر پنجاب التماس کردم تشعل نفی و اثبات غالب آمد و بر من بسیار آسان شد و بهی کدر آن
رسن دیدم دو صد بار می گفتم و هیچ طالب را بدین اجذاب و کشش ندیده ام با وجود اشتغال
من بخصیص و سایر موانع +

ذکر حضرت حافظ سید عبد اللہ قدس سرہ !!!

ذکر حضرت حافظ سید عبد اللہ قدس سرہ

میفرمودند حضرت سید عبد اللہ در اصل از قرعہ کھٹری کہ در ناحیہ بارہست بودند والد ایشان آنجا وطن گرفتہ بود در صخر سن والدین ایشان وفات یافتند و ایشان را ہمدان وقت داعیہ خدا طلبی پیدا شد حاجا متخص اولیا می گشتند تا در نواحی بہ بزرگے رسیدند کہ در قرعہ بد طولی داشت و در مسجدی کہ بصحر ابو دوزخار میگفتند و آنجا طمردم و آمد و شد ایشان فراغت یافتہ نہایت توکل متصف بود و در خدمت لے ماندند و طلب این راہ کردند این عزیز فرمود کہ تلقین ارج نشاد شما بعزیز لے منوط است کہ بوع خواہید رسید انشاء اللہ تعالیٰ لیکن حفظ از من بگیرد ایشان در ہماں بادیہ مدتے ماندند و قرآن از برگرفتند و از برکت صحبت آن عزیز آداب تحریک و تزک دنیا و آخرت از غوائل نفس و شیطان ند گرفتند میفرمودند روزے آن بزرگ و حضرت سید ہر دو قرآن در رمی کردند کہ مردم عرب شکل سبز پوش فوج فوج ظاہر گشتند و رئیس ایشان نزدیک مسجد الیتادہ و قراءۃ آن قاری استماع فرمود گشت باریک اللہ آیت حق القرآن و مرا حجت فرمود عادت آن عزیزاں بود کہ در وقت تلاوت چشماں لے خواہانید بہ بیچ چیز التفات منی کہ چوں سورہ بانہر سائیداز سید عبد اللہ رسید کہ ایشان چہ کساں بودند کہ از ہیبت ایشان دل من میزدید اما بسبب حرمت قرآن بر من خاتم سید گشتند مردم چہاں چہاں بودند چوں رئیس ایشان رسیدند خاتم کہ شستہ مانم برخاتم و تعظیم ایشان کردم ہمہ ریس سخن بودیم کہ مرنے یگر ہماں وضع آمد و گفت کہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ آلہ وسلم و حق راجع اصحاب شستہ بودم و صفت حافظے کہ دریں بادیہ ساکن است میفرمودند و میگفتند علی الصبح وے را خواہم بد و قراءت او استماع خواہم کرد آمدہ بودند بانیہ و اگر آمدہ بودند کجا رفتند این ہر دو عزیز چوں این حروف شنیدند پیدائش و شمالاد دیدند و بیچ اثر سے ندیدند ہما اللہ تعالیٰ اظن کاتب حروف این است کہ فرمودند لہذا این اقتعد تہا بے نہ خودی آن بادیہ محسوس می باشد میفرمودند چوں از حفظ قرآن فراغ دست و دلاں عزیز رخصت کرد کہ بروید بر ساجہ صاحب ولایت باشد و در خدمت وے سعی بلخ میزدل کنید ایشان سیر میکردند تا آنکہ در سامانہ شیخ ادریس سامانی رسیدند رحمۃ اللہ تعالیٰ و ایشان متوکل بودند و آمد و رفت بند کردہ گذران صعب می کشیدند و در سلسلہ تادارہ منسلک بودند اول بار کہ ایشان در خورند شیخ فرمود کہ قیلاں بسیار اند جائے دیگر و بد پیش من نمی توان ماند مگر مردہ کہ از طعام و لباس آمیزش خلق سبکی منقطع شدہ باشد و بروں دروازہ من نزود الا برائے حاجت ضروریہ

حضرت حافظ ایس بہہ شروع قبول نمودند و پیش ایشان سلوک میکردند و بآئین مردان برای موت اختیار می
صابر بلکہ راضی می بودند و بلا خطہ این امور و توجہ شیخ بحال ایشان بسیار شد در آن اثنا بہر شیخ از ایشان قرآن یاد میکرد
و باین اعتبار توجہ شیخ و دبالا گشت و ایشان در خدمت شیخ دقیقہ فرو نیکند افتند و حضرت حافظ میفرمودند در آن
ایام عادت داشتیم کہ کوخ استخارہ برائے فقیران بنگ صاف میکردم روزی بلا خطہ این معنی در کوخ مجی بر روی
داشتیم شیخ باین امر مشغول شد و گفتند بروئی و بدن من هیچ اثری و تغیرے می بینی گفتیم آری گفتند در ابتدا
طلب نبردگی رسیدم و کوخ استخارہ ابرودئی و بدلی خود می یالیدم و از آن حالت لذت تمام می یافتم۔ این
اثر جرات آنت۔ نیز میفرمودند کہ در دل مدت عادت داشتیم کہ جاہائے شیخ قابل بیت ایشان بر فنیہ شیخ
بر سر آب جوی می بردم و بہرست خود می شستم تا برائے نماز جمعہ جامہ سفید پوشیدہ باشند یکبار روز پنجشنبہ فاتحہ
داشتیم و بدستور جاہا بر سر آبی بزم و بطرفے خالی از مردم بشستن مشغول شدم چوں آفتاب گرم شد بوج
عطش استیلا یافت بہوش اقدام در آن نعل مرے برقع پوشی بر سر وقت من رسید مرا بیدار کرد و از درون برقع
نلن گرم بر آورد و من و او گفت آیا خواندہ و گفت آری ای یحییٰ خٹہ الی الشککۃ ترسیدم کہ شیطان باشد کہ مرا
فریب می دہد آن نان را قبول نہ کردم آن عزیز برین اندیشہ مشغول شد و فرمود فلانے ای گمان کن مجراں حرف
اندیشہ از خاطر من بدر رفت گنجتم و میر خوردم۔ بحاطرم آمد کہ آب جوئے گرم است کاش اینجا آب سرد بودی
تا نوشیدے۔ برین خطہ نیز مشغول شد و او را از زیر برقع بر آورد و مرا دادہ آب سرد سیر یا خا میدم۔ بعد از آن جاہا
شستہ بخدمت شیخ آوردیم ہمیں کہ مرادیند گفتند سید نان از دست خضر گرفتید۔ محمدیان را باید کہ
منت خضر را تحمل نکنند۔

میفرمودند کہ یک نوبت خواجہ دریں درجہ بکن تغافل مشغول بودند و عادت ال بیت ایشان آن بود کہ
ہر سال در آن حجرہ علف دو آب خیرہ می کردند و اتفاقاً در ہماں ساعت علف انداختن شروع کردند و از
مشغولی شیخ شعور نہداشتند و شیخ نیز بوقت قویہ داشت اصحاب نہ کرد۔ و آل حجرہ را پر کردند و در فافاش
مسدود ساختند و چون دیر می برآمد متخص حال شیخ شدند و مسجد بلیدند تا فقہار آیندگان و روندگان
استقرار کردند و بچہ خیرہ خینند و بالوس شدند و جس نیز نگذاشتند۔ بکشتش ما بجلعت دو آب متاج شدند
حجرہ کشوند علف می بر آوردند و بالا نرہ دست بردارندہ بر شیخ افکند متنبہ شد کہ اس جا کے بہت چوں
بیک شخص کرد شیخ را شناخت و چون کردند آن وقت ایشان را فافاش حاصل شد و از طول مدت ایشان را

خبر سے وہ انرا ناخود رون کجسم الیشال اثر سے دایں از نور و قانع مست۔ واللہ اعلم استماع افتاد کہ چون
 ارشاد شیخ بزرگوار حضرت شیخ احمد سہرندی مکالات الیشال منتشر شد شیخ ادلیں بخدمت الیشال گفستہ
 فرستادند اگر بجانب زمین نظر میکنم زمین را نمی یابم۔ اگر بجانب آسمان نظری اندازم آن را نیز نمی یابم۔ و همچنین عرض
 کردی و بہشت و دوزخ را خود نمی یابم و پیش کسی کہ میروم او را نیز وجود نمی یابم و خود را بود نمی دانم و وجود
 حق سبحانہ بے پایاںست نہایت او را هیچ کس نیافتہ بزرگال نیز نمانجا گفستہ و بایں مقام رسیدہ از سیرت و شہ
 اند اگر شایر بہین را کمال می داند نہ با و اگر امرے دیگر در آئے ایں کمال است اطلاع بخشند تا ما و یا دیگر
 کہ در و طلب بسیار دارد۔ آنجا بریم حضرت شیخ احمد سہرندی جواب نوشتند خود ما ایں احوال الیشال ایں احوال
 از غویات قلب است مشہود دیگر و کہ صاحب ایں احوال از مقامات قلب زیادہ از ربع طے نہ کردہ است۔
 نہ حقہ دیگر از مقامات قلب طے باید کردہ تا معالہ قلب را تمام طے کردہ باشند از گذشت طلب ح است
 و از گذشت روح سراسر است و از گذشت خفی است۔ بعد از ایں نھی ہر کدام از ایں چہا رباتی مانند احوال بود و علیحدہ
 دارد۔ ہمہ را جدا جدا طے می باید کردالی آخر ما کتبہ بعد از ایں شیخ مشتاق خدمت شیخ احمد شدند و عنایت صحبت
 الیشال مصمم کردند۔ اما بسبب بعض مواعظ ایں امنیہ بظہور نہ سید و ایام ارشاد شیخ احمد منقضی شدند و در نیست
 کہ مراد از بار دیگر سید عبداللہ شاہ باشند۔ بخاطر ایں فقیر ماندہ است کہ حضرت الیشال ایں قصد را بہ نسبت شیخ
 آدم نقل می کردند۔ میفرمودند کہ شیخ ادلیں بخدمت الیشال نوشتہ فرستادند کہ در ہمہ چیز غلامی یتیم و درویش وار
 ہمہ ازل یک نور پاک متلی می یتیم شیخ آدم نوشتند کہ حالی تنگرفت است۔ اما در جنب کمال کو پختگی پیش
 نیست۔ شاہراہ در پیش است۔ بعد از ایں شوق ملاقات شیخ آدم بر الیشال غالب آمد اما ہمہ دل ایں بیمار
 شدند در صحبت حق پیوستند۔ و سید عبداللہ بنا علی ہذا بعد وفات الیشال بصحبت شیخ آدم رسیدند معلوم نیست
 کہ ایں ہمہ قصہ اول است کہ بسہوئے متغیر شدہ یا قصہ دیگر است۔ با محمد سید بصحبت شیخ آدم بنور حق متلی
 رسیدند شیخی عالی مقام قشر عظیم المعزۃ قوی التاثر یافتند۔ طریقہ الیشال پسندیدہ و پائے ترقی شکستہ ہنہا
 بایشان صحبت داشتند۔ بآیدہ انست کہ علم ما ایں علم سید عبداللہ کہ سید عبدالرحمن نام داشت فسطاحال بود و در
 سلک امر اسلک و بہایت تدین معروف حضرت الیشال حکایت تدین او بسیار ذکر میفرمودند و می نیز از حضرت
 شیخ آدم بنوری قدس سرہ بود و لہذا حضرت سید بعد از انتقال شیخ ہمیشہ با سید عبدالرحمن مجامعی بودند و با ہم
 بسیار مودت داشتند۔ حضرت سید عبداللہ حضور بودند گاہے ترویج نہ کردہ بودند و بسبب اقامت حضرت سید

دیں محلہ کشک زور مراقت سید عبد الرحمن بود و در مکتوبات شیخ آدم ہر مکتوب کہ بر سید عبد اللہ
صدر یافتنہ نام ایشان با نام سید عبد الرحمن مقرر است بطریق اشتہار دو مکتوب از مکتوبات حضرت
شیخ آدم قدس سرہ بعینہ نقل می کند بر حافظ عبد اللہ و سید عبد الرحمن صدر و یا جسم اللہ رحمہ اللہ
رحمۃ رب العالمین و الصلوٰۃ والسلام علی خیر خلقہ محمد وآلہ اجمعین اکہ میں حضرت اللہ تعالیٰ
در امور دینی و دنیاوی بحسب مرضات خود موفق بجہت خالص غرض از سہراں یار و نواز مگر بیت نے
شکایت کہ گزشتہ ان عشق خوش بشوین حکایت کہ اس سلام نامہ فقیرانہ ہاں برادران معنوی بنظر انتباہ
مطالعہ افتاد وقت گذشت کار فردا عمل فردا محسوسست واللہ ولی التوفیق ومنہ الرشاد و علی صراط
الستاد بحمہ حبیبہ واللہ و احمایہ تعہداً بحجاد علیہم الصلوٰۃ والسلام از مہ یار ایں جہای سلام
برادرانہ سلام خواندہ سیادت پناہ سید عماد و حافظ عبد اللہ و حافظ عبد الرحمن صدر یافت بسم اللہ الرحمن الرحیم
الحمد للہ رب العالمین و الصلوٰۃ علی خیر خلقہ محمد وآلہ اجمعین اکہ میں ملازمین خوی معنوی سیادت پناہ
و توفیق آثار سید عماد و حافظ عبد الرحمن بعد سلام فقیرانہ مطالعہ فرمایند احوال ایں محال مستوجب حمدست سلامت
و استقامت برادران مطلوبست والا بیجا بتہ من اللہ سبحانہ بقیہ المرام یک غیبت نامہ گرامی اخلاص شون از مقام
یار برادران و ثانی از حافظین از مقام اکبر یاد رسیدہ بود الحمد للہ و الملتکہ کہ بہ صحت و سلامت انداز یاد
فقیران غافل بیستند متوقع ہر حال کہ ایں اخلاص نتیجہ بخش سعادت دارین باشند بمنہ و فضلہ سبحانہ و تعالیٰ
لے برادر وقت گذشت سعی بہ تضرع و دعا دعا دفا نہ ضروری ست کہ حق سبحانہ و تعالیٰ باقی عمر
ازین در افانی ضائع نگذارد حضرت ایشان می فرمودند کہ سید عبد اللہ می فرمودند در او اہل آلکہ نزد شیخ
آدم رسیدم اندون من از نسبت بہ کلی خالی شد و فتور تمام در جمیعت مشہود گشت مشوش شدم و بخدمت شیخ
عرض داشتم ایشان فرمودند نسبت اول حکم سرکہ دار و جمیعت کہ در صحبت ما خواہید یافت حکم گلاب دار و
قاعدہ آنست کہ اگر در شیشہ سرکہ باشند و خواہند کہ گلاب اندازند اولاً اورا خوب بشویند تا باین دانہ سرکہ
باقی نہ ماند آن گاہ قابل گلاب شود حضرت ایشان از بعض اولاد شیخ آدم بنوری نقل می فرمودند کہ سید
عبد اللہ در ایام صحبت شیخ آدم روزے زیر درخت جمیعت خاطر چہنم بستہ بہ تلاوت قرآن مجید مشغول
شدند کہ کچھ کال بسیار ازال درخت مرده افتاد و بعض ماوراء النہریاں کہ بر اسے بیعت حضرت
شیخ آمدہ بودند ہمہ بدوق التماع بہ و جدا آمدند کہ شیخ را ایں صورت خبر کردہ آمدند و گفتند

حافظ بس کن ایٹال چشم نفاذ ندو بر تو اضع بر خاستند و بس کردند حضرت ایٹال می فرمودند کہ ہر گاہ
سید قرآن می خوانند در مسجد پیش کس بنی بود الا سراطند مذوق استماع قرآن ایٹال و یک بار از قاریان
دارا شکوہ نہ کس با متخان ایٹال آمدند ہر یک قاعدہ چون وقت وند تفخیم و تزیین ویر لوان و غیر اختیار
کردند و از ایٹال استماع قرآن کردند فرمود اگر یک دو رکوع خوابید الحال بخوانم و اگر توقف کنید دو سبارہ
بعد از نماز صبحی خوابم خواند ایٹال توقف کردند درین دو سبارہ ہرگز محل بحث نیافتند بعد از فراغ حضرت
حافظ فرمودند کہ مردم قراءت سبعہ یابین پنج می خوانند کہ ہر نقطہ بر چند نوع تلفظ می نمایند و این طریقہ پیش من
قد رے ندارد و مختار من آنست کہ یک بار تلاوت بطریق عاصم کند کہ طریقہ دیگر در آن ہرگز خلط نباشد و بار دیگر ہمہ
قرآن را بطریق ابو عمر و بخواند طریقہ دیگر در آن مخرج نسا و علی ہذا انقیاس ہمہ ازین نوع عاجز آمدند میفرمودند کہ از
حضرت حافظ این نکته بسیار شنیدہ ام کفش بر سر کش یعنی اعتبار استقامت را است نہ کرامت را میفرمودند طریقہ حضرت
حافظ اخفاء و دخول بود و مردم کا حد من الناس می بودند ہرگز از کسی تیز نمی نمودند بسامی بود کہ بدر و از با
ایامی و عجاہ می گشتند و خدات ایٹال چوں آب آوردن یا گندم و نحو خریدن بہ تقدیم می رسانیدند و بسامی بود کہ عجاہ
انصرم را اہل این خدات میفرمودند حافظ از ایٹال می گرفتند می گفتند بوی خود بخوابید گفت کہ ایٹال شمارا را اید و خواهند داد
بالجملہ با وجود این ہمہ دخول اصحاب شیخ آدم چون شیخ عبد اللہ کہاکی کہ بہ حاجی بہادر مقلب بودند و شیخ با زبید
و امثال ایٹال در تعظیم حضرت سید مبالغہ تمام داشتند می فرمودند کہ سید عبد اللہ می فرمودند در او اکل طلب
بر مجذوبے رسیدم کہ پیوستہ در بازار باربر بنہ می گشت چوں مرادید بگر بخت در عقب او میرمی کردم
چوں از قریہ بروں آمدیم پیر زلے اُن جا ہمہ جمع میکرد اُن مجذوب خمار وے گرفت از ازلست و بمن
متوجہ شد و سلام علیک گفت اُن گاہ گفت بر بنہ بودم و از شما جیامی کردم چہ انتعاب کردید گفتیم میدانم
کہ عادت شما ہمین ست گفت اہل قریہ انعام اند اولثک کالانعام بل هم اضل سبیل و از ایٹال
پروائے نمی کنم و چوں اہل دلے میرسد تنقید می شوم می فرمودند کہ سیدی فرمودند کہ در آنچه شیخ آدم
قدس سرہ عزیمت چہ مصمم کردند من ہم با ایٹال عزیمت کردم موقوف داشتند و زحمت کردند تا تماس
کردم کہ ارباب عیال بدولت مراقت مشرف شدند فقیر کہ تصور ست متہد نفقہ کسے نیست چرا محروم
ماند فرمودند ما ندان شما بنا بر حکمت ست کہ شمارا معلوم خوابد شد حالا معلوم شد کہ اُن حکمت تربیت شما
بودہ است می فرمودند کہ سید میفرمودند کہ تو طفل بودی و در میان طفلان بازی میکردی کہ طبع ما

بسوء تو منجوب می شد و عا یکرم که بار خدا باین طفل را از اولیا گردان و کمال بدست من ظاهر کن الحمد لله
 گرفته آن بظهور پیوست میفرمودند که سید هرگز طلب خدمت از من نکرده اگر می کردم به نوعی از موقوف
 می داشتند شی این مخرجی از من خطره آمد به زاویه ایشان بقصد اظهار آن رقم وقت گرم بود جامه از تن کشیده
 بودند چون مراد دیدند فرمودند خوش آمدید و سخ ازیدن من دور کنید بخود می هر چه تمام تر متصدی این امر
 شدم در آن میان فرمودند تمام دست را بر آن بچمی و بیدای کار به دو انگشت بهم می آید بدو انگشت انگشت کردم
 بعد از آن فرمودند آنچه شرط طریق بوجود پیوست دیگر این خطره را بخاطر خود راه ندید که جمیع حقوق صحبت چه
 ظاهری و چه باطنی همه عفو کردم حضرت ایشان از خبر رگ که به صحبت شیخ آدم بنوری رسیده بودند وطن کاتب
 حرف آنست که نعم سید عبد الله باین علم ایشان باشند نقل میکردند که سید علم اندیش من تحصیل علم میکردند در آن
 و لا ایشان را شوقی طریق پیدا نشد و صحبت شیخ آدم را لازم گرفتند بسا می بود که در تحصیل علم فتور مشهور می گشت
 من ایشان را از جویع کردم در آن میان بر زبان من گذشت که از صحبت فقیران عا میان که از علم هیچ بهره ندارد
 ترا چه سود خواهد بود سید علم اندازین منقص شده گفتند که شما و انما شما اگر به صحبت ایشان خود را بکم و جاهل محض
 پندارند بسیار بر آن خفتم نفس من بخوش آمد و مسئله بغایت صعب در علم کلام راست کردم و صحبت ایشان
 برائے تجیز و تبکیت رقم تعظیم تکبیریم من کردند اشکال پیش آوردم - ایشان در اول فرمودند این مسئله
 علمی است و شما عالمید و فقیر عالمی است من چه دانم از شما باید پرسید بچنان عذری گفتند تا آنکه دانستم که
 دعوائے علم لدنی اصلی نداشت و عجز درین اشکال ظاهر شد آنگاه روستے ایشان سرخ شد و از ایشان بلند گشت
 و گفتند که این مسئله ایست که اگر همه علما در مشرق و مغرب جمع شوند حل این خواهند کرد - این را حاصل کنیم
 آنگاه تقریر و وضع شروع کردند که اشکال بر خاست و ایشان چنان معارف بطع میفرمودند که فهم من قاصر شد و هیچ
 نمی فهمیدم و خود را طفل کتبم بزم چون از آن بر خاستم بخاطر آنکه حقانیت ایشان اضع شد توبه باید کرد - اما
 جمعیت بواسطه نفس نگذاشت مسئله دیگر صعب تر از اول در علم تفسیر با خود بردم و بر ایشان الفا نمودم مثل
 روز اول تعظیم کردند و عذر از خود ندارند و بعد از آن که بخاطر من عجز ایشان تمکن نشد متغیر شد و تقریر وضع
 کردند و در بیوم مثل این معامله واقع شد بخود گفتیم که ایشان مؤید اند و منصف و تو کج می روی توبه کردم
 و از سر سنست و دیدم ضرورت صحبت ایشان شتافتیم این بار هیچ التفات نکردند در صفت انحال نشستم
 و اظهار نیایش و توبه کردم فرمودند شما عالمید موسی سرزاده از حدجه چه گذشته اید و اسباب از این چه گرفته اید

حلاق را علیحدہ و دھن کر نہ و از آنجا کہ بچین آوردند آنکہ و بیعت قبول فرمودند۔ استماع افتاد کہ شیخ ابراہیم
 مرد سے بزرگ بود از طریقہ پیشینہ و سے فی گفت کہ در اوّل طلب بخدمت شیخ آدم بنوری رسیدم
 عزیزے از یاران ایشان سفارش من کرد کہ کہ این شخص طالب خداست۔ یہاں ساعت نگاہے میں کر نہ
 بہ من کیفیت در گرفت کہ نا حال در من باقی ست۔ بعد چند روزان سفر کردم و بشیخ محمد صادق قدس سرہ
 پیوستم و از آنجا فائدہ پایافتیم اما بعد ریاضت و تصفیہ معلوم شد کہ اصل باید جمعیت من ہاں نگاہے شیخ
 است و ریاضات بحر زوق و صفا آن زیادہ نہ کردہ۔ استماع افتاد کہ شیخ یازید اللہ کوہرستہ نفس سخن
 بود و شغفقت بر خلق اللہ زیادہ از حد و صفہ اثنت میفرمودند و در ابتدا آنکہ حضرت شیخ آدم رسیدم دیدم
 کہ خدمات خانہ شیخ ہمہ یاران قسمت کردہ گزیدند و خدمتی معطل نمازند مدتی انتظار کردم بعد از آن دیدم کہ
 یارے کہ ہم آوردن ہمہ از صحرای مے مغوغ ست ضعیف و تنگ است۔ دار حق آن بواجبی نمی تواند کرد۔
 و من جوان قوی بودم آن را اختیار کردم بر آورد و خود از ہمہ می آوردم و آن مرتبہ نہ داشتم کہ مجاہت شیخ کنم
 بعد مدتی شیخ باب جوئے رفتہ غسل میکردم و یاران باز لالہ درن و مالش بدن ایشان مشغول بودند در آن وقت
 من نیز بہ آن مشغول شدم و آن خدمت از من نسبت بسائے یاران بہ نظر خوب یافت۔ شیخ در آن اثناء بر من
 متوجہ شدند و در یک نگاہ تفرنے کر نہ کہ در ہماے جوئے پیوش اقدام یاران مرا مردود و از آنجا بخاند آوردند
 و بعد شش ماہ باز بہاں جوئے بہ مالش بدن ایشان مشغول بودم کہ با تفقد حال من فرمودند باز پیش اقدام
 ہرچہ من دارم از بکت ہماں و نگاہ ست حضرت ایشان می فرمودند کہ شخصہ بخدمت شیخ آدم آمد التماس
 توجہ کرد فرمودند برد وضو کن و دو رکعت نماز بگذار و پیش من آن شخص کچ روئے کردہ گفت کہ وضو نماز مکفر
 ذنوب اند نبض تبارع علیہ السلام حاجت توجہ شما چیست۔ شیخ این سوئے ادب و سے دیدہ اعراض
 فرمودہ برخاست و رفت و در آن وقت حق سبحانہ در دل ایشان الہام کرد کہ نماز در میان خلق برائے
 آن داشته ایم کہ ایشان را ہدایت کنی و یے او بی ایشان در گذرانی دیداروں بالחסنۃ سیمت
 چرا اختیار کردی ایشان و سے کہے۔ افرشادند کہ اورا باز گردانہائی در خطہ این ادب بر و سے توجہ
 کنند آن کس رفت و خواست کہ باز آورد تا و سے قبول کرد و گفت من باز نمی ییم شیخ آن یار را
 فرمود و در گوش و سے اسم اللہ بخوان مجھ و یہ معامہ پیشانی۔ قیام مردود و از و بہرہ شمت حضرت ایشان
 از بعضی یاران شیخ نقل کردہ کہ چون غمخوار شیخ بسیار شایع شد بشایع ہماں خبر رسید سعد اللہ خاں و

ملا عبد الحکیم سیالکوٹی فرشتاؤں ایشیاں راہ میں ہر روز بخانہ ایشیاں آمد و رفت میں شیخ در وقت در وقت بودند
 مدتے پروردگار نشستند چون بافت در آمدند پروردگار را دید ایشیاں ایشیاں نشند و ایشیاں پیچ تعظیم بجا یاور
 این وضع سبب تغییر مزاج بہر دو عزیز گشت بعد از آن گفت من از این دنیا مستحق تعظیم نیستم اما
 مولانا عبد الحکیم عالم مذکور ایشیاں لازم بود فرمودند خبر آید بعد از آمدن عالم علی بن ابی طالب المولود
 خصوصاً در سبب مخصوص دیگر پر سید کہ نسب شما چہیت فرمودم سیدم اما چون اہبات از انا غنہ بود
 و اسلئے عوام لقب افغان شایع شد و بہر پر سید کہ ما شنیدہ ایم کہ علم لدنی دارید فرمودند آری الحمد
 للہ علی ذلک پس برخاستند و شاہجہاں فقید غیرے دست عالمی شکر و دعوات سے عریض میکنند افغان
 خود را سید میگویند با مع هذا انا غنہ و بسیار معتقد اند و ف است کہ فتنہ بخیزد مزاج شاہجہاں تغییر شد فتنہ
 فرشتاؤں کہ شاہجہاں بر تعجب تمام عالم کہ مبارک شد چون بیست و سید حکام سورت مخلص ایشیاں
 فرمودند خدمت تو است کہ ما را در بر جہاں سوار کردی چون سوار شدہ حکم بادشاہ رسید کہ آل فقیر را زباز
 گردانید کہ خواب پریم کہ دال ملک تو در خروج وے از ملک تو است حکم غدر نوشت کہ قبل از وصول حکم
 بر جہاں را نہ شد نہ غنقریب بادشاہ محبوب گشت و فات شیخ دیدند واقع شد و رقیع نزدیک حضرت
 عثمان رضی اللہ عنہ مدفون گشتند حضرت ایشیاں فرمودند کہ طالب نام و ایشیاں با سید عبد اللہ قدس سرہ
 صحبت میداشت پیوستہ فی گیت و ہائے بان نعرہ می زد حضرت سید از سبب گریہ و انگی وے استفسار
 کردند من اشارت کرد کہ میں عزیز بر تحصیل علم مشغول است کہ من فارغ و یک با وجود این کشور کار این
 عزیز از من زیادہ ترست فرمودند در بنیان خطہ مباح کہ این داشت حضرت حق است ہر کسے احوالہ دیگر
 دادہ اند وے بچہاں میگرایت حضرت سید فرمودند اصلاح تو است کہ سفر کنی وے سفر کنی اختیار کرد
 کا و گاہے بہر بدن من می آمد می گفت کہ تباہی نفس کہ از حضرت سید صادر شد است کہ ہمیشہ در سفر
 مجموع خاطر و منہست می باشم و در اوقات محزون و منقلب و وے در بعض اوقات مغلوب می در انحالت بخانہ
 کسے در آمد وے تعذیب کرد و جس فرمودند چہ تعذیب او زیادہ می شد ضررے بہرے می رسید پیرش
 مرد پیش سفوف شد پرہے دیگر بیمار شد بعد شدہ این موزوم گشت و استغفار کرد و نیاز مند بہانہ
 می فرمودند درں یام کہ در ملک زبیب در کبریا بود پیش میرزا زبیب ہدی محاسب تحسین می کردم
 باین تقریب ہمارا و اللہ خود را کبریا و رتق و سید عبد اللہ بسبب مرگت سید عبد الرحمن ہماں جا بود درں محل

ایشان را عارضه مرض پیش آمد و رحمت حق پیوسته وصیت کردند مراد مقبره غریبان دفن کنید تا کسی ز شما سچان کردند را بر مرض شدید بود طاقت نداشتیم که بجز جنازه روم چون صحت حاصل شد وقوت معاودت کردیم راکه در دفن حاضر بود همراه بنفتم و زیارت مرقد ایشان نفتم به تاثیرش مبارک ایشان آل عزیز هر چند تامل کرد قبر ایشان نشناخت آخر به تخمین بسوئے قبر اشارت کرد آن جاشستم و قرآن می خواندم حضرت سید زینب پشت من گذاشتند که قبر فقیر این است اما هر چه شروع کرده اید آن جا تمام کنید و ثواب بر صاحب آن قبر میدوشنای نه نمایم هر چه شروع کرده بودم انجام رسانیدم و به آن عزیز نفتم که نیک تامل کن قبر حضرت سید این است که با آن اشارت کردی یا پس پشت من تامل کردی و گفت خطا کرده بودم قبر ایشان پس پشت شماست آن سوئے نشستم و قرآن خواندن گرفتیم در آن آثار بسبب حزن و گرفتگی خاطر بسیاری از قواعد قرأت نامرئی گذاشتم از درون قبر گذاشتند که فلان جا و فلان جا مسأله کردید و امر قرأت حزم رعایت باید کرد.

ذکر خواجہ محمد قدس سره و ولد خواجہ محمد باقی

حضرت ایشان ذکر میفرمودند که رسائل صغائر شرح عقائد و حاشیه خیالی بخدمت مخدومی اخوی ابوالرضا محمد گزیده ام و کتب دیگر میرزا زاهد بروی روزی در شمار قراة شرح عقائد و حاشیه خیالی اعتراض بخاطر من رسید مخدومی متصدی جواب آن شدند این مناظره بامتداد کشید و به پیش این میخواندن این کتاب موقوف کردم بعد از آن روزی ماهر و بخدمت خود به خدمت رفیقیم از من پرسیدند که خیالی شما انکجا سببه نفتم دلتی است که موقوف کردم گفتند به چه سبب گفتیم قدر ضروری از احکام نماز و روزه معلوم کرده شد زیاده بر آن مسیر نمی آید در استفسار حال میماند کردند آخر با قصه روشن شد فرمودند پیش ما بخوابید و این امر را موقوف کردی علی الصباح کتاب پیش ایشان بروم درس گفتند و آن اعتراض را نیک به پسندیدند و قوه اعتراض ظاهر کردند روز دیگر نیز به همین دسه دیگر هم روز چهارم فرمودند که جد شما شیخ رفیع الدین مرا بجز نمه سبق گفته اند من هم بجز نمه سبق نخواهم گفت - آن گاه حکایت آغاز کردند که در عفو ان شباب به جمال ظاهری سری داشتیم رفیع الدین را پسر صد نب جمال بود بقصد دیدن او رفتم و شرح لمعات را با خود بردم تا مردم دانند که برائے تحقیق مسائل تصوف آمده ام ایشان در شهر

در حل مشکلات بنظر بود و چون بخدمت ایشان رسیدم بسبب آنکه متوسل بودم بجناب خواجہ ما
 به من التفاتها کردند تعظیما بجا آوردند چون سبق در میان آوردم دوسه حرف سرسری گفتند و زیاده
 تحقیقی نکردند آنکاد برخاستند و آن پسر را طلبیده فرمودند در خدمت خواجہ حاضر باشی نمی شد و ندامت
 کردم اما ایام جوانی بود و روز دیگر به همان نیت و اسلوب معاودت کردم همان معامله دیدم روز سیوم
 ندامت قوی مسئولی بر من شد تو به کردم و نیت خالص نمودم ایشان ملقی به احسان کردند و زیادت التفات فرمودند
 و امروز تحقیق تصوف نمودند و باین پسر هیچ التفات نکردند و چون سبق فارغ شد گفتند گشتا مقصود تحقیق این
 فن است مرا فرمایند که بدولت خانہ شام روزی آمده باشم اما آمدن شام برگزینی کنم که از ادب و درست گفتن
 آمدن مرا حضرت تجویزی فرمایند و تصدیق حضرت این عاجز چگونه تجویز نماید معلوم شد که این احوال ماند
 در انتظار آمده فرمودند این جا و بی دیگرست پس دست مرا گرفتند و به مسجد فیروز شاه آمدند و جلے تعیین کردند
 که این جا شمار باید نشست و هر کتاب مخلق که در تصوف باشد مطالعه باید کرد اگر حل نشود عبده آن
 بر من است از آن باز میشتی که مرا پیش می آمد در اینجا مطالعه میکردم حل می شد اگر یک شب را بجا تفاوت
 می کردم بمنزل سائر مواضع می بود چون خواجہ سخن بدین جا رسانید التماس کردم که گفتا بر سه سبق مقید بین
 کرامت بود خواجہ نیز اگر چنین تصرف فرمایند بنی چه بهتر شود فرمودند چنین عرض دارم اگر شمار در علمی مشکلی
 پیش آمد که حلش نتوانید مرا بگوئید که فلان بابک چنان راه من زد حضرت ایشان می فرمودند بحمد الله
 از آن باز مشکلی مرا پیش نیامده اگر چه اتمام تحصیل بخدمت میرزا را به کردم اما گویا تحصیل حاصل می شد بسا
 می بود که از اول می خواندم و از آن در کس میگفتم می فرمودند که خواجہ خود با بهام پیوسته به اصابع خود
 چیزی می نوشتند و در وقت درس سخن گفتن و غیر آن روزی ایشان پرسیدم فرمودند این عملیست
 که بران مداومت میکنم بجز تو آنفسار نه کرده ای بتدائے حال به انگشمار مشغولی کردم و حال این نگاه گای
 بکلمه عادت گیرید کرده می آیدی فرمودند روزی خواجہ خود به اصحاب احباب خویش نشسته بودند
 خود بر سر می و سائر مردم بر روی و در آن محل من بخدمت ایشان رسیدم تعظیم و کرم را از الوصف
 نمودند خود پایان سر بر خود نشاندند و مرا بر صدر آن نشاندند هر چه عذر می کردم پزید می شدند ازین معامله
 حاضران متغیر شدند و خواجہ رحمت الله پسر ایشان برخاست و التماس کرد که درین مجلس از ایشان معمر نزد
 تعظیم لائق تر هستند گفتند در تحصیل ایشان باین تواضع چیست فرمودند برائے آن کردیم که شام در انتظار

کیند و برہاں صفت با ایشان معاملہ کردہ بیشہ چوں من بخانہ جداب الام ایشان شیخ رفیع الدین بن
 بھین نوع معاملہ میفرمودند حالانکہ استاد من بودند و ایشان فیضہ اندوختہ ام بچوں شیخ بخدمت خواستہ
 خواجہ محمد باقی قدس سرہ می آمدند قریب ہیں وضع در میان می آوردند اگرچہ شیخ از خفا سے خواجہ بودند و
 کہ در بتدائے سلوک بخدمت شیخ قطب العالم ماندہ بود و چیز سے از کتب تحصیل کردہ و فوائد اندوختہ
 ما را بہیں سلوک پایہ کردہ میفرمودند و ما بہر دو بار بخدمت خواجہ بودیم بر ایشان چوں غلبہ کرد و ہاں
 سبب نمی توانستند کہ درس گویند از اہل بیت خود متفسار نمودند کہ در خانہ ما پہنچ طعام بہت گھٹلہ
 آرسے برائے طفلہ از اطفال قدر سے قبیل از طعام بچند اند فرمودند قدر سے از اں ہاں رسید قدر سے نہایت
 در وقت در صحنک خود آوردند ایشان دست نشینند حاضران را گفتند یا بید بخورید ہمہ را کفایت خواہد کرد
 بہر متعجب شدند ما را بنو سے دیگر اشارت کردہ پیش رفتیم و ما بہر سہ خوردیم تا آنکہ سیر شدیم بری معتدل
 و در صحنک قدر سے باقی ماند باقی عقل فرستادندہ میفرمودند کہ شخصی پیش خواجہ خرمود تہمتاس کرد کہ با دشاہ
 مرا بہ ہمی می فرستد عدا بعد و سہ بسیارند و من پیچ سباب جنگ نہرم و غذا ہم نمی توانم گشت تو بھی
 مبتذل فرمایند بطریق مہاسطت فرمودند کہ نقد سے پیش آمدہ خاطر ما متوجہ نہ شود اتفاقاً در وقت باک
 پہنچ نمود از مہر اہان خویش طلب کردہ یافت بخجرا کہ خود بر آورد و درو سہا دودہ رو بہ پیش ایشان و ایشان
 بہ بعد از مقرر کردہ نقد ندادند و جنگ سن و از کثرت اندوختہ اجارہ ہاں مہاش و از جملے
 خویش متزلزل نشو آنگاہ مرا فرمودند چوں آن میعاد رسید من خبر نفید چوں آن میعاد رسید یادادم و حجرہ تہا
 نشینند و مرا بر در آن حجرہ نشانند تا کہ در آن وقت آنجا محل نہ شود بعد ساعتہ شادان برآمدند فرمودند
 اعدا در غایت کثرت بودند و اجارہ در نہایت قلت دروں مرۃ نہریت بر اجارہ فتاد و ہاں عزیز نہریت
 در زید و نہ جائے خود بچینید در ہاں حال با ایشان رسیدم بحمد اللہ فتح واقع شد و بسیار سے از اعدا مقتول
 گشتند و بقیہ نہریت غنیمت شمرند بعد از سربلندی آن عزیز رسید در آنجا ہمیں قصہ بہ تفصیل نوشنہ بود
 قدر سے کثیر نیاز فرستادہ ایشان قبول نہ کردند میفرمودند کہ شخصی از محلہ کونک نزد خدمت خواجہ
 اناس کرد و توجہ فرمایند تا آنکہ تحصیل علم فراغ میسر شود فرمودند جواب خواہم چوں بخانہ خود آمد کہ در عقب
 فرستادند و در قصہ بدست او نوشتند کہ فردا انشاء اللہ از جمیع علوم فارغ خواہید شد این نوید شبنہ
 متعجب شد فردا بہ موجب خارجی بخت و حال بجا نہ سپرد کہ از حضرت ایشان سوال کرد کہ

ایشان میفرمودند که یک بار در غفوان شب خوابم خورید غوث اسما مشغول شد به حق ایشان از رحمت
 رسایند و در بدن ایشان دخل کردند ایشان پیش مرده وضع افتادند و هر جسم امین آمده ساخته بر
 ایشان منوجه شدند تا فاقه حاصل شد شیخ اله و انجست از طریق بای دیگر بهر یافتن بودند و صحبت
 بزرگان خسر رسیده چون بخدمت خواجہ محمد باقی رسیدند آن همه دفتر را طے نموده با یکدیگر منوجه ایشان گشتند
 و خدمات خانقاه خواجہ بر خود گرفتند چه خدمت ظاہری از تہیہ آب و نان و چہ باطنی از تنقذ حال و
 طلبان و توجه بر ایشان و بر کیفیت بے خودی و استغراق کہ حاصل نسبت نقشبندیہ بہاں است با وجود
 اشتغال بآن همه خدمات آن قدر مفید بود کہ از دیگرے بطور زیورست مخفی نما نہ کہ حضرت
 ایشان از شعبات طرفیہ نقشبندیہ آن قدر شعبہ حضرت خواجہ محمد باقی را پسند می کہ فرمود می نمودند کہ
 مثل این میل بدگر شعب نبود ہمہ ارشاد و تربیت ایشان باین شعبہ بودہ است شیخ تاج سہلی کہ اقل
 خلفا حضرت خواجہ بودند و در آخر مکہ معظمہ اقامت اختیار کردہ بہاں جادفون شدند و این فقیر از
 متاخران مشائخ اہل ہند ہج کس را نہ دید کہ اہل مکہ زیادہ از شیخ تاج معتقد باشند و کرامات فیہ این کنند
 و بر بیان اشتغال شعبہ باقریہ کہ بہاں طرفیہ نقشبندیہ است بے افراط و تفریط رسالہ عزیزیہ دارند حضرت
 ایشان در ترجمہ آن رسالہ فارسیہ نوشتند ملقط از عبارات سلف این فقیر ہر دو ترجمہ حضرت ایشان
 گذرانند و الحمد للہ حضرت ایشان می فرمودند وضع خواجہ خرمول بود عزیزے عالم کہ بسیاری از شہر ما
 بخدمت ایشان استفادہ می کردند و محمد صالح نام داشتند در مسجد فیہ در شاہ دس می گفتند طریقیہ خواجہ
 خود گزشتہ بودند خواجہ ایشان را تہیہ کیا گفتند بودند کہ گفت ب خود ہمین ظاہر نہ کنید و صحبت نیز در خلوت در یہ
 ایشان بچنان بیگانہ تمامی بودند چون بجا نب پنجاب کہ وطن ایشان بود عزیمت کردند التماس نمودند
 کہ مردم خواہند پرسید کہ طریقیہ از کجا گرفتند چہ جواب گویم فرمودند اگر ضرورت واقع شود نام من خواہید
 گفت والا خیر خواجہ گاہی عرس خواجہ بزرگ خواجہ محمد باقی می کردند حضرت ایشان میفرمودند بار بار
 دیدہ ام کسی پیش ایشان می آید و میگوید پنج بزم تہیہ می دید کہ کسی گوید گوشت بزم من دیگرے کیویہ
 غلام قوال را من می آرم و علی ہذا البیاس و خواجہ را در میان بیعت تکلف نمود میفرمودند خواجہ خرمول
 در آخر عمر من فرمودند کہ ملا در محل خلعت لعالیہ از روضہ خواجہ محمد باقی قدس سرہ دینی کنی و بر عایت نسبتہ
 نبوت داخل مقبرہ سنازید کہ لائق ہیں جاہم گفتہ این کار بدگر اہل مسلم خواہ شد ما بہ خیر فرمودند و در

خواهید کرد بعد مردن خواجہ باو ارثان ایشان گفته کہ وصیت خواجہ این است گوش نہ کردند.

ذکر خلیفۃ ابوالقاسم اکبر آبادی قدس سرہ

حضرت ایشان فی فرمودند را کبر آبادی چون حضرت سید عبداللہ بر حمت حق پیوستند بسیار مقام و مخزون شدیم و طالب عزیزے گشتم کہ صحبت او مستفیض باشم در آن دلائلے مناقب حضرت خلیفۃ ابوالقاسم ذکر کردیم و حق آن عزیز بصحت گرامی ایشان رسیدم و در اول مجلس ایشان عبارت خانہ خود مشغول بودند معارفی فرمودند چنان کہ و چنین کن در آن میاں این بیت بر زبان مبارک ایشان گذشت **س** ہرگز ذرہ وجود بود پیش ہر ذرہ در وجود بود فقیر این بیت را عادیہ کرد بایں وضع **س** ہرگز ذرہ بشود بود پیش ہر ذرہ در وجود بود فرمودند من نسخ صحیح مطالعہ کردم در آن جملہ وجود مرقوم است بگفتم فقیر ہم نسخ صحیح مطالعہ کردہ در آنجا لفظ شہود مسطور است فرمودند معلوم می شود کہ از علم ہم پیرہہ دارید گفتم اگر در راہ حق ضایع باشند تو بہ کم فرمودند ہم کس را ضایع نیست و ہم کس را نافع ہم نیست و این بیت خوانند **س** علم را بر حق زنی ماری بود **س** علم را بر دل زنی یاری بود بگفتم ضمیر شیر شاہک است استفسار می کنم کہ علم من مر نافع است یا ضار آنگاہ صحبت منقضی شد و سخن دیگر در میان نیامد روز دیگر بخاطر م رسید کہ بہ شہادت مشغول بودند زیادہ تحقیق نہ کردند سخن نیم کارہ ماند امروز باز خدمت ایشان باید رسید چون سیدم تلقی بہ احسان و بلا شاست فرمودند گفتند و **س** روز بہ عمارت مشغول بودم سخن نامقام ماند الحال بگوئید کہ نسخہ شہود را چہ منی است گفتم ہر کس را کہ اول شہود حضرت حق در ذرات عالم پیدا شد لا محالہ پیش ہر ذرہ سجود نماید کرد اما **س** در مرتبہ جم کہ وجود عبارت از است مستغرق باشند سجود فرغت دارد فرمودند و **س** بعضی نسخ صحیحہ وجود یافتہ می شود تا ویل آن چہ باشند گفتم تو از بود کہ وجود معنی وحدان باشد و آن قرینہ است از این سخن بومی ایشان شہید نہ بسیار شنیدند و صحبت موافق افتاد از آن باز پوئند خدمت ایشان می رسیدم و ایشان اتفاقاً تہائے بیکراں مبذول می داشتند تا آنکہ بعض قدمباں بر من حسد می بردند و حق نما نہ کہ خلیفۃ ابوالقاسم در **س** علم بود کہ یک **س** علم بہتر آن عصر بودند و بر شرح طائیفہ اردو و خدمت حضرت میر الوہابی نیز رسیدہ بود و شاگرد طوائفی محو بودند کہ ایشان نیز از اعیان آن زمان و از کبار و خلفاء حضرت امیر بودند و نسبت ایشان میرا خلفا حضرت امیر چون نسبت شیخ نصیر الدین بود و در میان

اصحاب حضرت شیخ نظام الدین قدس سره مدفن ایشان در کبر آباد است باید دانست که حضرت
 میر ابو اصلی اکبر آبادی از طرف آباء به سیمینی بودند از اولاد میر تقی الدین کرمانی که قفسه ایشان با خواهر
 در شحات بقیع مرقوم است و بعد ماوری ایشان خواهر محمد فیضی ابن خواهر ابو الفیض بن خواهر عبد الله
 بن خواهر احمد است و والد ایشان میر ابو الوفا ربیع خواهر ابو الفیض مذکور و جد ایشان میر عبد السلام بیست
 خواهر عبد الله مذکور بودند نسبت احراری ایشان را ازین جهت است - جد ماجد و والد بزرگوار ایشان
 از خط سمرقند مسافر توده به هندوستان گشته بلکه معظمه رسیدند و میان جابر حجت حتی پیوستند
 تو که حضرت امیر هم درین سفر بود بعد وفات ایشان در سایه پرورش خواهر یعنی در آن زمان رفیق مان ششم
 محبوب بود جوان شدند چون خواهر فیضی وفات یافت چند سال بعد بیخ نوکری می کردند و در پیش پادشاه
 می بودند در آن اثنا شش به خواب دیدند که سه بزرگ آمدند و ایشان را میفروند که این چه وضع است که
 بخود قرار داده وضع این است که ما را میم به وضع با باش و اگر از وجه همیشه نکرده بخاطر می رسد خدمت
 تعالی می فرماید الله ذوالقلموت والارض بعد از آن یکی از ایشان استغفر گرفته سر ایشان را نشسته و دیگر
 قیص در ایشان پوشانید و یکی ستار کرد فعلی ایشان را و او را از باز و خاطر ایشان قاتی و حاضر بی
 پیدا شدند خوانند که نوکری بگذارند اما مان سنگه مانع می آمد تا آنکه بگوید اذن الله شیب حید ایستاد
 رفته رفته اسبابی واقع شدند که جبراً یا طوعاً از آن کار فرار است یافتند و در خدا یعنی یک جهت و یک روح
 شدند در آن تمام بفرافقت از تواریخ حضرت خواهر معین الدین قدس سره متوجه می بودند از آن جهت که
 یافتند و فیضی گرفتند استماع افتاد که خاکیان ایشان بسبب کسی که عارضه میر نور علی شده بود آن مزار
 یک مد پیر و یک چادر نیاز فرستاده بودند حضرت امیر را اطلاع نبود و روزی بآن مزار متوجه بودند که
 از روی آن ندانند که این قدر ازین نه شایسته آمده و براسه صورت فرزند نهاده و خودش فرزند دیگران تمام
 کرده اند و آن متمسک بودند است و نیز استماع افتاده که از آن مزار خطاب شد که این نعمت که به شما
 عنایت شده بعد دو بست سال یا سی صد سال به یک از اینان عنایت می شود پس پناهنده
 در عصر به عنایت شده بود بعد از آن از قبر سید حمزه سید تقی الدین که مان مذکور تخریق بر مزار بیست
 امیر عبد الله علم بزرگوار حضرت میر ابو الفیضی واقع شد و ایشان بسیار به نوکری پیشه بودند و بقیعت
 ولایت ایشان بسیار ظاهر می شد و از آن بستان در طرفه خیال خود بود و خواهر یعنی خواهر ایشان را

خواهر عبدالحق و ایشان را روانه نبرد کرد و نمودن اجماع عید الله سرای موجب آن بشود عمل فرمودند تا بحقیقت
 تربیت ایشان اولیای نبرد من انفاصه النبیسه ترن نیست شیر سیرشتی است سواران می پندارد که
 سانی است چنان بر ساحل می رسد تا که منتبه می گردد و این مقصود و سماع و بیله خوردی قادر و زایل بشود
 است نه محض مغلوب شدن عقل پنا نکه تصور و خواص یافتن در است زدن شدن آب دینی و دین
 و اینها مثال آنگاه بی حضرت حق سبحانه تعالی در ضمن اشغال دنیا نیست که کسی میبوی زیر بوی نهاده بر سر
 نیز به سخن گفتن مشغول شود در آن میان آیه پنهانی او از سبب منقطع می گردد و اینها اگر کسی در صحبت ما اطمینان
 در است محسوس میکند منزله است که در بادی افتاده باشد و نمی بخیزد یافته ناگاه زیر درخته برسد و آسایش
 و سوز احساس کند و در صحبت مبارک است و آیه است و در این جهان عالم نونی است عالم
 کشت و کراهات نیست ایشان میر نور العالی نفی و ثبات بحسب نفس بیاری می گردان ایشان را فرمود
 پنهان اختیار کرده بر خوب است و حقیقه سدف است تا درش است و ذات زیاده از کار دیگر
 مؤثر است و اینها از ایشان غرض طلبی میزدی فرمود میخوابی که مشقت کنی یا پیروی را بیگان بد
 آیه اگر شق دل اختیار کردی طریق دیگر ذکر فرستد می دهند گزافی می خواست می فرمودند
 صحبت می آمد باقی ایشان به پیش آمده و به گرفته باقری که بدولت هم بود و ترکیب تمام شود
 آنچه یافته است زود خواهد رفت آیه از تو رسد و تو را شد و تو را صحت که حضرت امیر را از فالج
 عارض شد بسیار رحمت می کشیدند و خود را در وقت طهارت و وضو روزی ای بیت خواندند
 در دم از بار دست و در حال نیز تمیز و نند که او شد و همان نیز هم به دران آیه و جدی قوی دست
 و در حرارت هر کشادی تمام را عینا بر نند و قوت به حال اول باز شد شش را کلاه عنایت نمود
 بودند و سه دو وقت معا به آن را پوشید و کلاه تیره بر آن کلاه سید به یگان و دوتا شد و باقیه شش
 ایشان به باران توجه دارند و در ایشان تاثیر عجیب است و ذکر است متعجب شدند ناگاه شش بر دو همان ساعت
 از غیب ظهور کرد و چون شش گزاف معلوم شد که بود و آیه ای که شش را زود بود و حضرت امیر
 به سبب قوی داشتند و آیه که بر سبب متعجب می شدند بخود می شد و مرده وارث افتاد و نقل می کنند که یکی
 از قویان به ایشان می نشستند و بخود ایشان را آیه سائر تا به آن باب می نشست چون اهل طلب
 صحبت ایشان می رسیدند و در دست ایشان ناگاه می کردند می شدند و جوش میزدند و به بقراری می نمود

دوران میں گذرے یا نہ ہو و سقط می بود زیراں نے رسانیدہ نہیں جس قصباتے بے شمار از ایشان آیت
 کرده اند یا بدو الشمت کہ طریقیہ حضرت امیر حزب التوحید شریعت نبوی و پیردی جادہ محمدی چیز سے
 دیگر بود از ان جادہ چیز سے دیگر بود و از ان جادہ یک موافقات داشتند و در قول و در فعل و
 ادل اصحاب ایشان چون ملاولی محمد و امثال ایشان ہم بریں روش بودند بعد از ان قومی کہ سه
 بدنام کن مرد کونانی چند بصفت حال ایشان است اتباع ہو کرده اند و عقده فاسدہ و اعمال گند
 پیش گرفته و مصداق قوله تعالی و من ذریتها محسن و ظالم لنفسه مبین شسته راحت حضرت امیر
 انیس عار و ستار پاک است و امن طریقیہ ایشان از ان الواث طاهر ملاطف اللہ جامع مقامات حضرت امیر
 این معنی را روشن تر بیان کرده و گفته کہ وجہ ہائے کہ در صحبت ایشان حاضران را دست میداد بے اختیار
 بودہ است نہ آن بود کہ در محفل ایشان کسی از تکاب خلاف نترسیت کند و با و از او تار و فرا میرفتن آغاز
 و سرور را ہم حکم فرمودہ حضرت خواجہ بزرگ کہ نا کار نمی کنیم و ان کار سے کہیم کا ہے بر سبیل اتفاق فی شینہ
 انتہت بخار نہ حضرت ایشان می فرمودند هیچ کس را است تو را از میر نور العلی خلف الصدق میر ابو العلی
 نہ دیدہ ام روز سے از ایشان پرسیدہ ام کہ مردم می گویند کہ میر ابو العلی بہ سماع بسیار راغب بودند فرمودند مرا
 یاد نیست کہ ایشان علم شنیدہ باشند نہ پند بار و ان ہم بہ تقریبیہ بود گفتیم مردم می گویند کہ میر ابو العلی بہ
 کس کہ نگاه می کردند یا قبول نیم خورده می دادند پیش می شد فرمودند قبول نیم خورده ایشان مرات لا نقد
 و لا تحس خورده ام این کلیہ نبود محقق نہ ماند کہ حضرت ایشان با میر نور العلی بسیار صحبت داشتند و از ان جناب
 کلا ہے و خرقة یافتہ اند حضرت ایشان می فرمودند کہ حضرت خلیفہ صحبت میر ابو العلی ہم رسید اند لیکن
 ارتباط استغاضہ و بیعت بخدمت ملاولی محمد داشتند و از حضرت امیر ایشان را فرمودند کہ شما پر ابا با
 نہ کردید ایشان گفتند کہ خدمت ملاولی محمد نیز منظم خدمت حضرت امیر اند و ان عاجز چون تحصیل علم پیش ایشان
 کرده جناب ایشان الفت تمام گرفته ارتباط بیعت ہم بر جناب بنزد ویر تبسم کردند و تبسم فرمودند
 میفرمودند کہ حضرت خلیفہ را مشرب خول غالب بود با کسی آمیزش نمی کردند و مشرب ایشان ترک اکساب
 و محلی می بود از این آیات می خواندند سه نہ نشان بودند را الخ و آنکاه می فرمودند چهارم نشان آنست
 کہ خدا سے تعالی بے واسطہ متکفل معیشت و سے باشند حضرت ایشان می فرمودند الحق این امر
 در حق حضرت خلیفہ ظاهر بود و هیچ سبب نہ داشتند مع بد همیشه محظوظ می گدایند و بدیہ کبار سے روغن

خائن ایشان به آخر رسید و روغن دیگر فتوح زنده میگردید و پنهان بے روغن تناول می کردند و روزی
 به تقریب بالا بالا آمدند که یک سبوعی روغن درگاه کس از اهل بیت ایشان پنهان کرده فرمودند
 سبب عدم فتوح همین بوده است از آنجمله که در ذوق آن روغن دیگر بسیار فتوح شد حضرت
 ایشان میفرمودند که در زمان عالمگیر قادی عالمگیری با مروی ندوبن کرده بودند و نظر ثانی میکردند بعضی
 از آن کاتبه شیخ حامد که در درس مرزا محمد زاهد شریک مابود موقوف گشت وی بخانه من آمد که رفاعت من
 کفید مبلغ کذا یومیه بنام شما مقرر خواهد شد قبول نکردم. والدۀ من این قصه استماع کرد و بدیدید شدند و بعضی
 از حد گذاریدند مضطرب شدند و بطیفه موقوف شدند و بان کار مشغول گشتند حضرت خلیفہ چوں باین معنی
 مطلع گشتند فرمودند آن وظیفه را ترک کنید گفتم والدۀ ناخوش می شود فرمودند اذاجا حق الله ذهب
 حق العباد قول صحیح است گفتم و عا کیند که حق سبحانہ ایں وظیفه را دور کند بغیر سعی من تا والدۀ ناخوش
 نہ شود و عا کرد و چند روز بعد از آن اسمی ایں وظیفه طلب کرد و آن را به غزل و نصب بغیری داد چوں
 بنام من رسید آن وظیفه دور کرد و نوشت که اگر خواسته باشد ایں قدر پس برسد مرا پسینہ قبول نہ
 کردم و شکریہ بجا آوردم و حمد خدا استانی گفتم میفرمودند روزی در نظر ثانی بر عبارت ناموجود که اختلاف
 علا صورت مسئلہ بر من خورده بود مرا گذر افتاد به کتابها که ماخذ آن مسئلہ بودند رجوع کردم معلوم شد کاین مسئلہ
 در دو کتاب مذکور است در هر یک به عبارت دیگر مؤلف قادی ہر دو عبارت را جمعی کرده و ایں سبب
 اختلاف تمام پذیرفته بر حاشیہ نوشتہ من نہ تیفتہ فی الدین قد عنت فیہ هذا غلط و صوابہ کذا
 در آن ایام عالمگیر را جمعی دندین آن اہتمامی عظیم بود و ملا نظام ہر روز یک در صفحہ پیش بادشاہ می خواند
 چوں ایں جا رسید اتفاقی حاشیہ را با متن مخلوط کرده بیک نسخہ خواند بادشاہ متنبہ شد و گفت ایں عبارت
 چیست ملا نظام در ایں مجلس تدافع کرد کہ ایں را مطالعہ نہ کردہ ام فردا بقصص عرض کنم کہ چوں بخاز آمد
 ملا حامد را عتاب کرد کہ ایں جلد بہ اعتماد شما گذارشتہ بودم شما پیش بادشاہ مرا خیف کردید باری ایں لفظ
 چہ بود ملا حامد در آن وقت پاسخ نہ گفت بعد از ایں با من اظهار طلالی کرد کہ کتابها که ماخذ ایں مسئلہ بود
 حاضر کردم و اختلاف عبارت و پریشانی و نسخہ ساختہ بوجہ کہ در ممکن ثابت شد از ایں باز اکثر ایں قوم بر
 من حسدی بردند و بطا ہر سبب ایں غزل حسد ایشان بودہ و اللہ اعلم میفرمودند روزی بخند مت ایشان
 رفتم بہ عمارت مشغول بودند و معمارانہ سر دیوار کردہ بودند در صنعت از قدح و جرح کردہ در آن اشار

بخدمت ایشان رسیدم چون مراد یزد بشاشت کردند ما من به چه دم و خواستم که گشای دل فی آثار کسبم
فرمودند گشته پیش این کتب را بخواند و نظم و نیکو بنویسد هر چه در کار باشد خواهم و در فرمودند این
کتابقیاس راست می آید بر آنست که کاسه دیگر بخور کرده ام کسی را اشارت کردند که چهار پاسته یازده زیر
دیوار گسترده و مرافروند این جای خجسته که از دور آمده آید امتثال امر را در آن کشیده ام اما خواب نمی آید
فرمودند خواب فیزان اختیاری است یعنی اشتغال بخود و خواب از ماسوا از آن میان یار و دیگر رسید
عبد رسول نام در آمد فرمودند بوقت رسیدی می دانم بر کمر زده و همتی فرمان ایشان استاده فرمودند
مراد من آنست که برای چهار پایی بشینی و پائی ایشان را غمر نمایی که مسافت دور قطع کرده اند امتثال این
تلقیمها میفرمودند و هر روز زیاده کردی و اصله ظاهر می نمودند چه میفرمودند ایشان را غم نیست بیداشده
از خانه بر آمدند و به ترتیب زاد و راه و دیه توزیع البیست راه می زد گفتند در راه بعضی غلصه ایشان بایشان
بر خوردند اگر بخور بود یا خوردند اگر تان بوزن باز گردانیدند غلصه با سفر سه دور در آن کشیدند و این هم به
وضع زقنه و مدت در چهار زمانه دیار را زقنه آن در فایست معاشه دست نموده و درین سفر خوابی با هر
از ایشان ظاهر گشته از آن جمله آنست که در یاران مشهور شده بود که چون از خانه بر آمدند بر رویه بایشان بود
و هیچ جای آن محتاج نشدند تا آنکه باز آمدند و آن بر رویه در جیب ایشان بود ایشان را در تبصیر این استفسار
کردم فرمودند تا حال پیش کسی این را سوال نه کرده استند چون از خانه بر آمدم شخصی این مبلغ بطریق نیاند
پیش کرد آن را در جیب نهادم و بعد از آن بار احتیاج یافتند پس آن جامه را از تن کشیدم و جامه نو
پوشیدم باران آن را پیچیده نگاه داشتند بعد از آن جامه دیگر از آنانی داد و دهم بر او باز به آن جامه و باز
مبلغ التفات واقع شد چون مراجعت کردیم آن جامه آن مبلغ بر آمد و در یاران مشهور شده و آن را بچشم
آنست که در چهار باصحاب خویش مقامات کلمات او بیار بیان می فرمودند منی در سطح عرض و مشق
بر آب افتاده ناو خله کار کرده و گفت این اکاذیب بسیار شنیده می شود و آن را اصل نیست ایشان را
غیرت آمد و خود را بر آب افکندند مردم ناو خله را طاعت کردند و دس نیز ندانست کشید که غیرت به سبب
مجادله من هلاک شد و باران ایشان با من بجران قتال شدند ایشان در آن وقت با و از جمله ندانند که من نیز
عافیت بر روی آب میگریم قتال من با ایشان ناو خله و جمیع اهل جوار تو به کردند و نیاز می نمودند ایشان را
در چهار زنده و ازال جمله آنست که در عین شکی با او جدا نمودم معنی کلامه شکر خوانند و غم نگر با او

و در آن مواعیت مختتم مشهور بود شبی در واقعه حضرت غوث الاعظم را دید می فرمایند که این کلاه را
 با بوالقاسم اکبر آبادی برسان و در خاطر آمد که تخصیص این عزیز را بدیدم و در بقعه اقبال بنی قیصر
 به آن کلاه منضم ساخت و پیر سال پیر سال بنجد مت ایثار آمد و گفت این هر دو ترک حضرت غوث الاعظم
 است و هر دو خواب فرمودند که بوالقاسم اکبر آبادی بده و پیش ایشان نهاد قبول نمودند و بغایت مسرور
 گشتند آن شخص گفت این تبرک نعمت بس بزرگ است بشکونه آن طعمی و افرمایا کنید در و سابل را
 دعوت نمایند فرمودند و انشا بیاید و هر که خواسته باشد دعوت کنید طعمی و افرمایا هم بخت علی
 الصبیح آن عزیز و ساهمه آمدند طعام و افرستادند و فرمودند که خوانند بعد از قرآن استغفار کردند و نماز
 متوکلید و اسباب ظاهری زدند و این قدر طعام از کجا میا شد فرمودند همه را فرخنده و حال فریدیم آن عزیز
 فرمودند که من این فقیر را اهل بنده بودم رزاقی برآمد قدیای تبرک مانده نشاخت ایشان فرمودند آهسته
 باش آنچه تبرک بود نگاه داشتند و آنچه تبرک نبود در ابل ایشان بود فرمودند عیافت و شکریه بجا آوردیم از این
 نقسه منته شده با همه اهل مجلس حقیقت حال بیان کردیم گفتند الحمد لله که تبرک مستحق آن رسید و از آن جمله
 آنست که حاجی نور محمد که صحبت سید عبداللہ و حضرت خلیفه هر دو یافتند و از ارباب قدیمی بالود کرد میگردد که
 در آنچه ایشان بیکه بودند نقطه شدی پیش آمدند و یک بود که بعضی مردم بعضی را بخورند و در ابلابا با بخت مت
 ایشان می رسیدم و ایشان طعام ندید چون زیر بیانی و مثل آن تناول می فرمودند مرا نیز عنایت می کردند و تعب
 می کردم روزی از ایشان استغفار نمودم تسکین فرمودند خدای که در کبر آباد بود این بام با ما است حضرت
 ایشان میفرمودند که یک روز بنجد مت ایشان رسیدم دیدم که متنی حمام از خانه بیرون آمده اند چون مرا دیدند
 باز نشند و چپ و پیا که و کلاب و تاسه همه آوردند پیش من نهادند فرمودند اگر خواستید بناسه خود بیدار اگر خواستید
 شربت کرده نوشیدنتان بیدار در پیش از طالبان ایشان مبادرت کرد و گفت وقت سرد است بناسه
 خوردن مناسب تر است ایشان خاموش ماندند و از من پرسیدند فخر شما چیست گفت شربت
 فرمودند بچه و بچه گفتم اما حال حضرت چپ و پیاد و کلاب آورده اند اگر بناسه تنها خودم این ما
 معطل ماند و لابد فعل اولیا را متضمن سکته نخواهد بود اما تفصیل حضرت متوجه حمام اند کرب حمام اثر شربت
 نمیکند می دهد فقیر از راه دور آمده و خفقان دارد شربت تسکین خفقان میکند چون این حرف شنیدند بان ویش
 متوجه شدند فرمودند از تو پرسیده بودم چه جواب دادی بے اوبان لائق صحبت ما نیستند بنیز در و

و بسیار بر آشفته نفسی است که آن در دلش مراد غایب باشد که در سبب من از صحبت مبارک مجبور می شود
 این بار به گرم در گذر آید اگر دیگر مثل این تفسیر کند مختار اند از دست عفو فرمودند و مثل این تاویب می کردند
 حضرت ایشان می فرمودند که ایشان چون خوانند که مجازات از خداوند بخشنده را از غلصان خود فرمودند که
 طعامی بهیجا کند مردم را دعوت کردند فقیر را نیز بخدایدند و دستار به سر برین بستند و در بگذر آشفته نفسی بودم
 که من بیاقت این امر گاهی ندایم و مثل حقوق این توانم فرمودند شایسته است دیگر هم مجازات و ابرار سید
 عبد الله معامله شما چگونه بود گفتیم ایشان جمیع حقوق خود را معاف کرده بودند فرمودند من بهیچ وجه از این امر
 باطنی معاف کردم این فرقه است که می بینند نگاه فرمودند بر غلامه می گویند پس پشت در پشت آن کتاب
 است از آنکه جمیع علاقه با بپس پشت انداختند حضرت ایشان می فرمودند که حضرت اینست می فرمودند که
 چه شده است که برای آرام هم فقیر می شوند یعنی چون خاطر یکبارش و سایر طاعت فرود شستند آرام کل
 حاصل گشت اگر چه بظاهر هر چه باشد میفرمودند و در معاصی از آنکه حضرت نیت می کرد بهیچ وجه
 می خواند کار عالم را زین می دارد بهیچ گیر نیست که بهیچ میفرمودند و رسید بجای رسول مرشد از آنکه
 حضرت خلیفه صبیها داشتند بجهت که خدا می آنها مضطر شده خواست که بعضی اغنیاء استغانت کنند
 پیش ایشان آمد که بهی میروم رخصت فرمودند و گفتند او به نداشتن ملاقات کن و نام مرا گرفته اند از آن
 که خواهی برد و دل پیش من آمد گفتیم غرض ایشان منع و عداست از استغانت اغنیاء و لیکن چون توبه می نمودند
 دیدند که نخواهند که خود منع کنند نیک بهی دیده استغانت ترک کرد و این غنی پیش حضرت خلیفه مذکور شد فرمودند
 غرض من همین بود حضرت ایشان می فرمودند که حضرت خلیفه مرا همیشه فرمودند که در ایشان شهر را زیارت
 کنید و فقیر تعلق می کرد که خاطر کلی بسوی ایشان متعجب بود یک روز توبه کنید فرمودند چون غسل و نماز
 خادم را گفتند که ایشان را پیش سید عظمت الله که یکی از شایه مشایخ پیشین بودند برود ایشان را از
 سلام برسان و بگو که عزیزم را فرستاده اند برای ملاقات شما چون به محله ایشان رسید فقیر را ایشان
 بر آن خادم مشتبّه شد اتفاقاً آنجا طفلان محله بازی می کردند نظر من بر یکی از آن طفلان افتاد و قسمتی
 این طفل بزرگ داده است از دس استفسار باید کرد چون استفسار کرد و شد معلوم گشت که دس بهیچ
 عظمت الله بوده باز بهیچ میروم پیغام حضرت خلیفه بهیچ گفتند فرمودند که من صاحب فراموشی و طاقت
 حرکت ندارم و تسلیم قبیل در خانه از دس تمام کرده اند پرده نمی توان کرد و معذور دارم و نگاه می کرد و گفت که

در ایشان خلیفه را به نشانید و خود را فرزند آن چهار پائی برداشته بدواز رسیده فرمودند که مغذ را بگویم
اما اینها بخاطر سید که فرستادن خلیفه به حکمت نخواهد بود آنگاه در اسناد ما را نام و نسب طین من نتانند و نیک
بنیک فخص نمودند نسبت شیخ عبد العزیز قدس سره اینها را که می دانستیم که ایشان را سلسله بدان جا
نی رسد و باین عقب در چنین وقت و وضع خود را کرد و خالی از تعلیلی نخواهد بود اما ایشان بفرستند یا نقتند
بعد از آن اشکال تقریر کردند و جواب این از من خواستند گفتیم با استفاده آمده ام نه با فاده گفتند ما میویم
باین سوال در آن وقت هر چه ها بر شد گفته ایشان بپیش می شد خود را از چهار پائی گفتند و تو اضع بعد
کردند و گفتند تقصیر شد تا انتیام آنگاه فرمودند که شیخ قدس سره جدا را وصیت فرموده بودند که اگر
کسی از فرزندان ما پیش شما آید جواب این سوال باین وضع تقریر کند و این امانت من رسیده و آن
اجازت طریقه و بعضی مقبره است است بعد من تا مدت جرات متخص بودند و دنیا فتنه بوالذین صیت
کردند ایشان نفس کردند و دنیا فتنه نسبت من رسید طول العمر تخص کردم و دنیا فتنه و این وقت آخر است
و بر سر فرزندان که ایت این معنی دارند و دانستیم به این موجب تا سنها می کردم الحمد لله که ایت الحال
بطور بدیوست آنگاه عمامه بر سر من بستند و اجانت دادند قدس سره کثیر شیرینی و مقداری نقد
همراه من کردند چون باز آمدم حضرت خلیفه به بجا داشت تکی کردند و فرمودند تمام و مملو آید همه
اشیا را پیش ایشان نهادم فرمودند نقد اشارت است بحیث ظاهر و همه اشارت به اجازت
و بحیث باطن درین هر دو امر شریک نتوان شد بعد از آن از شیرینی چیزی قبول فرمودند و درین قصه کرامات
کثیره بطور پیوسته لایسها کرامت شیخ عبد العزیز و حضرت خلیفه رضی الله عنهم اجمعین **کاتب حرف**
گوید که در کتاب مفتاح العارفين که تالیف یکی از اولاد میر محمد نعمان نقشبندی است دیده شد
شاه عظمت الشیخ عبد اللطیف بن بدیع الدین ابن سید جلال قادری متوکل ابرار آبادی از سادات
حسینی ترمذی باند مولد و مسکن مدفن ایشان ابرار آباد است بسیار عزیز الوجود بختان پنج کس
از فقره را غنیان یعنی رفند و بگوشتی حق محنت بر من بردند و در سلسله قلابه و چشمتی در شهر و ریه
در شطایه میر می گرفتند غیر ایشان هفتاد سال بود در شهر بحرین برادر هشتاد و چهارم
بریع ملاول و نوات گردید و در شهر ابرار آباد در محله که می بودند مدفون اند.

ذکر ملاقات حضرت ایشان با سائر ائمه و مجازیب غیر آل

حضرت ایشان می فرمودند که من یک تن دیدم که خلیفه خواجه بزرگ بود. پیری نورانی سخت باقیمت
 بیشنی معروف عرس کردی. و من شش بیعت ساله بودم. و عرس حاضر شدمی کاتب تحت گویان آں پیر
 باقیمت شیخ نعمت الله نام داشت. چون از اولاد شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری بود شیخی می گفتند
 به صحبت خواجه بزرگ رسید و مورد الطاف بیکران گشت و در هزار و شصت و هفت رفت از دنیا
 بعد از ذکر خواجہ بیشنی حضرت ایشان حکایت آورده اند بطیبت گفتند خواجه بیشنی مردی ولایتی بود.
 و شمار کلاں بر سر نهاد و در حق فراخ پوشیدند و ترک خرس وی نان بغایت بودی بقیدی و قنای
 کرد و گفت میان شیخ جبه شهاب زار معنی دستار شما آن دنان شما این حضرت ایشان می فرمودند که شب در
 اکبر آباد می رفتم در ویشه مجذوب طوری پیش آمد و نام مجذوبان آفاق می گرفت که در شام فلان مجذوب
 است و در روم فلان مجذوب بنی طرن گذشت که کاش پیرے از مجذوبان هندوستان نقل کند
 بمجروحان خطره مجذوبان هندوستان را شمرن گرفت از جمله گفت فلان مجذوب خوب است ظن
 کاتب الحروف آنست که همیشه گفت و فلان نیم مجذوب است ظن کاتب الحروف آنست که
 پیر گفت آنگاه بنی طرن گذشت که کاش از ساکنان هندوستان چیزی بگویم که خطره نیز مشرف
 شد و گفت در شهر اکبر آباد مثل خلیفه ابوالقاسم دیگرے نیست. آن گاه سوتے من متوجه شد و گفت
 شما چرا ایستاده اید و دیدار از اینجا رفتم میفرمودند و در بلده سوئی پت به تقریبی رفته بودم بخانه رسید
 که منو مجذوب را به بیتم و مقام او رفتم خطبه بود چوں برکت احساس کردم قع خود پیچیده راست نشست
 به وجهی که عورت او مشکوف نه شد باوے زمانه حجاب است کردم هیچ نمی گفت فتح کلام کردم گفتم
 که من از شما سوال دارم اگر بیفتد و هوشتیاری جواب گویند برسم والا موقوف کنم گفت بقدر امکان
 احتیاط خواهم کرد پرسیدم که از شما چه چیز حاصل شده که از عقل و تمیز بکارماندیده مدتی تا مل کرد.
 آنگاه گفت که گری یافته باشند و عرق کرده و ناگاه بادی سرد بود و راحت کلی یا بدایین راحت
 هیچ تعبیری تواند کرد گفتم این و بهتر از این سالکان را حاصل است. مع هذا عقل ایشان بجای خود
 می باشند گفت این داشت الهی است هر کس را چنانچه خواهد دانند می فرمودند که والد من

بلبله از سفر دور آمده بودند قصد داشتند که هم از خارج شهر متوجه سفر دیگر شوند و در بیاد ولی
 طلبیدند بریارت ایشان رفتم و در من بر باغی بغایت پر رونق افتاد بر تفریح آن می گذشتم و آنجا درختی
 بود که شاخه های آن بر زمین افتاده بودند و در آن شاخه ها چند بوم مثل صورت نشسته چون مراد دیدند که در آن
 یا بیاد و می یا با بنشین باو نشستم سخن از سلوک و ریاضت باز خویش بنیاد کرد و از آنجمله گفت و اوایل
 تا یکپاس بل زیاده حبس دم میکردم ظاهر انتساب بود بدست مولانا قاضی قدس سره. آنگاه گفت با
 فلان طعام هست قدری بر آن می طلبید. طلبیدم بخورد آنگاه گفت در حجب شما این قدر فلوس مستند
 بیک فلوس محتاج تا فرین را در هم که اصلاح سروریش کند فلوس پیش از نهادم. آنگاه رفتم بمنظره و در
 طرف میروا و جبهه بود که هرگز مسجد در نمی آمد می گفت ما نجسیم ما را به مسجد آمدن لازم نیست طعام
 زمین را آنجا متادان می کرد و لفظ من می میگفت که حاصل معینش آن است که درین طعام بشنگی
 هست چوں من آن سو رفتم بدیدن من در مسجد آمد و با من از طعام آنها تناول کرد و از دے سوال کرد و
 گفت بسبب ایشان پاک شدم و از طعام شما بشنگی دور شد میفرمودند در شرح ملا بحث عطف عمار
 و بقی واقع شد اکثر فضل و خوش طبعان بدان مقام متعلق می شدند در عنوان شباب آن مقام را
 شی مطالعہ کردم و ایرادی بهم رسانیدم و به شیخ حاتم تقریر کردم گفت این ایراد طبع زامی من
 است تو ارد شده باشد شب دیگر آن را حل کردم ایشان نسخه شرح ملا و طلبیدند در اینجای ایراد
 نوشته بودند در آن غلط قائل رفتم کرده گفتند مال عبارت میں حل است شب سیدم این حل را
 عند و شش ساختم و تعویت سوال کردم درین مباحثه سه شب متواتر در مسجد جو ط تانیم شب مطالعہ کردم
 شب از آن شبها تنها بودم. مجدوبے در آمد کشیده قد و شرب و فارسی حکم می کرد و گویا که گوهر می افشاند
 نزدیک من نشست و به طیب گفت ای اخوند عذبه گذشتن کرده است یا حرام و من در آن
 ایام عذبه ندا شتم از زیر دستا قدری بکشیدم تا عذبه پیدا شد. آنگاه گفتم در بعضی روایات سنت است
 و در بعضی مستحب این معاظرت بخندید آنگاه گفت امشب چه خوش است بر گردن طالب علی سوار باید خند
 و او را درین مسجد باید و ایند تا بهوش شوند از یاد افتد رسیدم که به من افتد حربه بان خود شستم آن را بدست
 گرفتم و گفتم امشب چه خوش است درویش را باید گشت و گوشت و پوست او باید خورد. بسیار بخندید
 و گفت ای اخوند در کدام کتاب خوانده که کشتن و درویش خوردن او حلال است گفتم در کدام

کتاب خوانده که بر طالب علمی سوار شدن و از این به پیش ازین مبارک است گفت معنی مجازی لوله
کردم یعنی طالب علمی را نیز بر تصرف خود باید آورد و از رحمت آب و طغش باید اینها تقسم من نیز معنی
مجازی را اراده کرده ام یعنی ناظر و رویش را یکی کرده خود متوجه باید ساخت و کلمات او را باید برد
گفت مجاز را با معنی تحقیق علقه باید علقه بخانه من در دست بگیرد علقه قریب از شمع چو دست انجم منقول
است که امام ابو حنیفه در تار و کار خود بنویسند این که من صحرانیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از قبر
بر آورده و بعضی را از بعضی اختیار میکنند از حدیث این خواب بیدار شده به یک از اصحاب بن میری
در بیان آوردی گفت بشنایم با دقت که سنت را نیکو این قصه را از پیغمبر جدا سازی این تعبیر
شاید علقه من است آنکه گفت ای میری در شب ذکر خدا شغلی میکردی و آنکه از روی ترا حاصل
می شد اگر من تحقیق بدن تراست دست میداد و در مجادله موات ترا به سود من حاصل میداد
راست گفتند اما باین معانی گفت گرفته ایم به چه که ممکن است که علقه گفت خوش باشی زمانه
ترک نزدیک رسید اگر گفت یک بیت از من بنویسید قسم دوات و قلم با من نیست گفت یادگه
بیت کار من تمامیم و میداد گرفت صحیح بودی چراغ خانه با ششانه سوختم حضرت ایشان
میفرمودند که اندان باز خاطر من از صراط گرفته شد و هرگز به چه که طالب علم می کنند اتفاق افتاد -
می فرمودند بر لب می رفتم مجتهد به پیش آمد و خبر قیام تو بر تو خود راست کرد و از و غنی چراغ آنها را تر نمود
و راه من گرفت و بر آواز بلند ندا کرد که ای شخص حال یافتش شنیده است که که خوابه گویند گفت
پیش ازین مراد سوار کن در گذشت طبع کاتب حرف آنست که می فرمودند آن مذهب الهام به من
رسیده بود که امروز هرگز نباید مقهور بود و بهرین سبب بر بازار رفته بودم میفرمودند و ندیدی خطا
آنکه میقتد لباس صوفیه بود و در حال آنکه نصیحت از اخص کردم و عمامه بر طور سپاهیان بر زدم و نشانی
بر کمر بستم و بر اسب سوار شده رفتم مجتهد به پیش آمد گفت ماه را که می تواند که به قدری نهان کند
قسم میفرمود که اگر این لباس را اخص کنی و لباس صوفیه بپوشی از این به پیش لباس صوفیه را لازم نمی بینی و میفرمود
شناختارانی غیر نیست بود و جزوب و ضعیف محاکم در دعوت این گفته تمام داشت گاه به لباس و خمر که
غیر ملک را بپوشید باید می آمد و بعد ساخته به من می شد و در آنجا می نشستند و در آنجا می نشستند
رفتم و بهو کردم که این بیت را نقد حال و امر کنم بعد از آنکه در آنجا می نشستند و در آنجا می نشستند

بجز یک دو باز نماند نه کرده و بر وجود چند ضعف ظاهر حضرت مخدومی انوی در ابتداء حال
 فقر تمام داشتند بوسیله جوع نموده فقره سوره فرقان و بکار امر کرد و خدا تعالی ایشان را وسعت
 تمام داد و بکار می آشنائی را بایشان سفارش نمود که فقیر است و معیال است بر دس تو به فرمایند
 و حق فرمود و مشروط گردانید چند شرط از آنکه ترک کذب و ترک قتل حیوان و بی دران دست
 پیش گشت و شغل یافت بیاد بیک روح نه در ایشان نمودند رنج کش ترازی سود نخواهد داد و آخری
 ربیع تمام کرد و ایشان با حاج بیکه کرد سکوره بطلبیدند و در آن نقشه نوشتند و سیاه انداختند و در آن
 نهادند قدری خفه گشت و قدری نامنصف ماند بعد از این ایشان معلوم شد که این شخص قابل نبود
 و انداخته می خواستم می نمود بی و خفه نموده میقتضی نمودند شیعی و عو نهایی عجیب داشت رفی
 هر وقت ذوق ساق در می گرفتاری بدست می رسید بیچاره بر سنگ مرمره چیز به نهشت و آنجا نهشت
 اصوات فرمایند تا شنیده می شد و گاهی دعا می خواندند و اظهار می شد که محب که می کرده بود
 می نشست در سب خاکی می نشست در سب پیش می آمد که من خیره سید بن علی را بگریه گشت
 حاجت ندارم گفت اگر می پید بدی با می نماند که می دیگر لائق نیست و گفته باز از همه آن
 کتب و اغان را بدی از خشت می فرمودند که در شراب مردمی معاصی و فاسق بود و به تعلقی تمام
 داشت و بعضی خواجیه سرایان خواجیه سعد الله خاکی از دست استقامت ظلم می نمودند و نه مت ایشان
 بجای آوردند سعد الله خاکی هر چند ایشان را طلبید قبول نکرده اتفاق یک روز بخدمت ایشان رسید
 و در آن ایام کافری می نمود و بیگانه از خواجه سید بن درویش می نمود و از من سوائی کرد که جواب آن
 مرا حاضر نشد و محض شرم می کرد که غریب می بود و من یافت و سبب آن دانست و می خواجیه را
 را جواب کرد و گفت این غریب می زانی که کثرت وقت خود بود که پستی پیش این نفس ناله خواهد
 داشت که بهر آفتاب که میفرمود و در آن به شاه می عزیز می نمود و بسیار در آن ایام
 و در آن ایام ایشان را است تمام بود و در من است بر بی دت ایشان رفت و گفتیم وجود شما غیبت است
 ایشان گفتند این وجود در قورق و در کینه خود و آن است که وجودی و آنکه آن نور است و توانا
 آید و این وجود موجود است که در آن بهمان زمانه که در آن سکوت کردند میفرمودند که در آن وقت
 و سائر کتب اهل کلام و اصولیه بر من را از این می نوشتند که می نمود و ایشان با من تعلقات بسیار می کردند

اگر می گفتیم که امروز محال بود که او ام می گفتند یک سطر یاد و سطر خوانند که ناخن نشود و روزی که بادشاه وقت به طلب ایشان کسی را فرستاد و دو آن سمت متوجه شدند می خواستند که اندروازه بیرون روند که من ایشان رسیدم و هر دو مصراع دروازه حکم گرفتیم و گفتیم نمی گذارم تا فلان کار سرانجام ندهید گفتند شما بنشینید تا که من باز آیم و در بعضی خاطر سخن شما بشنوم الحال خاطر من متردد است گفتیم نه شمارائی گذارم تا سرانجام ندهید چوں پیر بجد دیدند ایستادند و تا سرانجام آن کار نه کردند پائے پیشتر نه نهادند مردان که این معنی معاندانه کردند و تعجب نمودند میفرمودند که مرزا محمد زاهد روزی در ماه رمضان مرضیافت کردند و بخانه ایشان بودند چوں وقت مغرب رسید کباب فروخته آمد و خوان کباب پیش ایشان نهاد که نیاز آورده ام - مرزا قسم کردند و گفتند اے عزیزم تو نام و استاد تو نام نیاز چه معنی دارد البته مغرضه داشته باشی آن را بیان کن گفت پس عرض ندارم در سوال مبالغه کردند بالاخر معلوم شد که دوکان او بسرا راه است و خوان مرزا می خواند که این دوکان را براندازند گفتند فراموش کردی که او هم فرستاد که بی میل حیف اقامت حق کند آنگاه فرمودند برید گفت این قدر کباب برائے شما ساخته بودم و وقت آن رسید و پس این قدر کباب فروخته نمی شوند اینجا خوانده که اطفال مرزا را تعلیم می کردند و گفتند فلان بهار این کباب مقرر کن در خانه مایه دے رفت و نیم رویه مقرر کرد - این فقیر را مرزا هسته گفت که غرض شما که اجتناب از رشوت بود متحقق نشد زیرا که این خوان کباب را بهائے بسیار است و بنیم رویه کباب فروش به علت آن عرض راضی شده مرزا تنبیه شد و کباب فروش را طلبیدند و گفتند است بگو که گوشت بچند خریده و مصالح و بهیمه بچند در اجرت تو چیست - انقسمه چوں حساب کردند قیمت او سه نیم رویه برآمد همانقدر او را و اند بعد از آن خواند را طلبیدند و خطاب بے حد کردند و گفتند میخواستی که نذره را بر حرم افطار کنیم این کدام عقل و کدام دوستی بود - آنگاه تناول کردند و گفتی همانند که مرزا محمد زاهد هر دو می فرزند قاضی اسلم بودند که در زمان جهانگیر از هرات به هندوستان آمدند - بادشاه قاضی القضاة گردانید و نشان گرد و ملا محمد فاضل بودند و ملا محمد فاضل مولدش بدخشان است در ابتدا بے جوانی نخست به کابل رسید و ملا صادق طوآئی تلمذ نمود و بعد از آن به قوآن رفته فیض صحبت حلال معافه کشف غوامض معقول که مرزا احسان شیرازی دریافت و فنون حکمت را از ملا یوسف که از ارشدانده آن آمده اسانده زمان بود کسبته بدر استعانت ملا سواد گردید و تفسیر اصول را پیش جمال لاهیجی که در عربیت یگانه در کار بود خوانده حاوی علوم تجرید و تفسیر

ائتت مرزا و غير سيزده سالگی از علوم فارسي شده بود و در جوديت ذوق و استقامت فهم عميقه النظير
 زمان خود گشته از تصانيف ايشان حاشيه شرح موافقت و حاشيه شرح تهذيب و حاشيه رساله
 تصور و تصديق مشهور اند و بيان طالبان متداول و غير اينها تصانيف ديگر نيز داشته انچه حاشيه
 شريفي بخريد و حاشيه ميرزا علي بن قنويه حاشيه شرح موصوفيه بقرريب قراة حضرت ايشان بود و بعض
 آن در كتابي چون استغفار منصب استناب کردند بکمال رفته گوشه اغنيا کردند مرزا از مشرب ساق
 صوفيه نيز بهره تمام گرفته بود و بخت بيگانه را بپاي طريقه درياخته و در نيکته از تصانيف ايشان بجاظر
 فقير فقيديه آنکه در بحث وجود می نويسند و ثابت آن الوجود بالمعنى المصدرى و اعتبارى
 متحقق في نفس الامر بمعز ما به الوجود الوجود بنفسه و واجب لذاته و ذلك معنى كون شيئ
 اعتباريا متحقق في نفس الامر ان يكون موجودا بحيث يعجز انتزاعه عنه فلهذا ثلثة امور الاول
 متنازع عنه و هو الماهية من حيث هي و الثاني المتنازع و هو الوجود بالمعنى المصدرى و الثالث
 متنازع الا انتزاع و هو الوجود بمعنى ابيه الوجودية و هو الوجود القائم بنفسه الواجب لذاته لا بد
 ليسه ما بالماهية و معنى وجه الانضمام الا يلزم تاخره عن وجود الموصوف لا على وجه الانتزاع
 و الا يلزم حين انتزاع الوجود المصدرى متنازع الخربل انتزاعات غير متناهية ديگر آنکه بحث
 علم واجب الوجود می نويسند علم ان واجب تعالى علما اجماليا و علما تفصيليا اما العلم الاجمالى فهو
 مبدأ العلم بالتفصيل و خلاق للصورة الالهية و الخارجية و هو العلم الحقيقى و موصوفة العلم
 و عين الذات و تحقيقه على ما الهمنى سبى فضله و منه ان الممكن حقيقى جهة الوجود و الفعلية و جهة
 العدم مالا فعلية و هو بحسب الجهة الثانية لا يصلح ان يتعلق به العلم فانه بهذا الجهة معدم محض
 و الجهة التي بحسبها يتعلق به العلم هي الجهة الاولى و هي راجعة اليه لان وجود الممكن هو عينه
 وجود الواجب كما ذهب اليه اهل التحقيق و علمه بقله بالسكنات ينطوى في علمه بذاته حيث
 لا يدور با عنه شئ منها و عينك على فهمه ذلك حال از اوصاف الانتزاعية مع موصوفاتهما
 فان لها وجودا يحد و حد الوجود الخارجى في ترتيب الازا و هو متنازع الا تصدق بحسبه اميتا
 ميست و بين موصوفات و اما العلم بالتفصيل فهو موصوفى الوجودات الخارجية و بالقول
 العلمية و السعيرية و اما العلم بحد و حد الوجود الخارجى في ترتيب الازا و هو متنازع الا تصدق بحسبه اميتا

ذکر واقعات حضرت ایقان کشتی واح و آنچه بدانند

می فرمودند و واقعه دیدیم که جماعتی به قصد دراک دیدار حضرت حق پویان و شتابان می روند و من نیز در آن با عزم بقعه پاک مسافرت پیش آورده وقت عصر حاضر شد همه آن مردم مرا امام کردند چون نماز مقتضی شد بوسه آن جماعت متوجه شد و گفتیم بطلب که این همه سعی می نمایند بطلب حضرت حق بقعه من بهام که این همه سعی برائے او می کنند برخاستند و با من مصاحبه کردند کاتب حروف گویش را بر فقه حیاتنا مبشر است بحصول مقام نجات فی الحقیقه بالحق و حیاتنا پیش در آند و تو حید می باشد میفرمودند که در وقت از اوقات ارقی سبزه در تنالی طلب تحقیق نمود و امثال کرم حالتی افاده فرمود که خود را قیوم عالم دیدیم و هر ذره را بخود منقطعه در بعضی مشاهده کردم که اگر آن منقطع شود دلالتی محض گردد می فرمودند شب در واقعه دیدیم گویا حضرت حق سبحانه و تعالی در خانه من تشریف آورده من از تنگی خانه و انتظار آفتابیت و سار و صدای که من زنی بزرگان ناچارم است سختی و در حیاتم و از آن سوسنغات و تفضلات پادشاه بزدل می شود علی الصبح بخانه حافظ عبد اللطیف بحسب اتفاق رفتم ایقان مرا اندرون خانه نشانند نگاه از عین خان اظهار ریاضات کردن رفتند گفتیم مشرب حضرت حق را دیدیم و بهین وضع عزت عزت بنالیت می شد و از آن سوسنغات بیجه صادر می شد کاتب حروف گوید این واقعه نیز در آنست دارد بحصول مقام تقصیر بالحق فی الحقیقه زیرا که ظاهر آنست که درین فقه دال علی الحق بصورت حق ظهور نمود باشد میفرمودند و در حق بعضی درویشان تردد داشته که در جناب حضرت حق چه مرتبه داشته باشند و واقعه تجلی از تجلیات دیدیم گویا حضرت حق در حسن صورتی مشتمل شده و در برقه است و در میان من او سلفه هست چون جلایا کس مشهود گشت دل از جوارفت خود آن قرب ندیدم بر این امر شرف شد و در سه نزدیک آمد نگاه آنش شوق بیشتر شتعال رفت و طلب قرب زیاده تر شد پس خاطر این را دراک فرمود نزدیک من آمد نگاه از وجود برقع تنگ آمد و از ارتفاع آن آرزو کردم فرمود این برقع یقی است که ظاهر او را باطن حکایت می کند گفته اند که حجابی است از حجاب آن نیز برداشت آنگاه فرمود بعضی با کمال از مرتبه اولی میسر است و خاصه از مرتبه ثانیه و خصلت خاص از مرتبه ثانیة فلان این که تمیز می نماید می فرمودند یک بار سه قبض عظیم داشتند در واقعه تجلی دیدیم بصورتی زیاده حیدر بحال و نیز این است

آہستہ آہستہ نزدیک من می آمد و شوق من بیشتر شد می زد با خر معانفہ کرد و با من یکے گشت خود را عین
 آن جمید دیدم و آن ہمہ سعی و عمل بر خود مشاہدہ کردم انبساطی و سرور سے حاصل شد و آن قبض برکت کا تب
 روف کوید این واقعہ دلالت می کند بر حصول مقام توحید و شعبہ است ان میفرمودند و واقعہ دیدم کہ
 اسما را ہنہی مثل حق و علیکم و سبوح و بقیرہ صورت و اورا زیدہ مثل شمس قرہ برائے من متمثل شدن یکے بخبر گیری
 طلوع میکرد و غروب می نمود آن گاہ فرمودند اقرب اشکال بہ سبطہ دائرہ است ازین بہت بآن صورت
 متمثل شد حضرت ایشان می فرمودند کہ وقت غروب و مراقبہ بودہ غیبی و فی شد و آن وقت را
 وسیع کردند بمقدار بیعین انت الف نام و در آن مدت ہم کہ کہ از این ارتباطت پیدا شدہ بود و بمقتضای
 و احوال انفعال ہر کہ نظام نمودند طبع کا تب حروف نسبت نہ در ذیل کلمات فرمودند کہ سر ز
 زائد اللہ را مسافت چنان بہار سالہ بود و اللہ اعلم بمقتضی حروف در واقعہ من دوس نوون یکے متفرق
 و در ذریعہ اورا بارون حق وسیع نشانت دیدہ نہ فرمود و دیگر کل واقعہ از سہ مع ہذا شعور خود و شعور عامہ
 دارد و بہ آداب ظاہر و باطن یک ہندب است آن گاہ در آن ایام بیدار و فانی ہستہ بود
 و فانی بہ کریمہ بچینند حیوۃ طیبہ میں حال درست میرہ فرمودند وقت آزادانہ فانی و غیبت تمامہ
 دستہ داد دیدم کہ حق سبحانہ و تعالیٰ بدلائل کہ امر فرمودند و ہمہ اگر قدست بجویہ و زریں جستانہ نیافتند
 در آسمانہا انقص کردہ نیافتند و بہر پشت تختس نمودن نیافتند پس حتی سبحانہ انقباض کہ کہ ہر کہ در زمین
 شد و زمین نتوان یافت و نہ در آسمان و نہ در بہشت ہمہ فرمودند و نہ شے بہشت را در واقعہ دیدم و گویا در
 و سنان یستادہم و تصور و تصور اورا می بینم در آن وقت بخاند کہ خود و تصور را اول یاد دہ بودیم
 و در طلب حضرت حق یک بہت و دیگر شدہ چہیست کہ این جامعہ و تحقیق حق بینم ہمہ خود و تصور
 بنظری آیند آنجا بکار و وجد بر من غالب مدلل آن موضع می آمدند و استین یاد من مرا می گرفتند و میگفتند
 اینجا جائے شادی و خوش است و نہ جائے اندوہ و بکا بعفت آیند من من می افشاندم و از انہا اعراض میکردم
 آخر ہا گفتند ترا تم بمقصود و معبود و میدہیم بگو سبب ریزہ چہیت مضطربہ چیز می از ان سر را در میان نہاد
 ہمدان حال کریمہ متعالی اہم فرمود کہ آیا در کتاب ما خواندہ کانت لہ جنت الدردوس نمودن نزل آنت کہ کہ
 بجان من نزلہ تا بآن یا بشیرت از ان ذکر ضیافتیں کند پس چندین وقت بخیر را بکنی میدوخی ذکر میکرد کہ شہی
 نشستہ بودم و بحضور شوقی شستہ در آن شہابی شہی سیاہ در ظلمت نماز گشت شستہ کہ جہی دست میخواندہ مرا بیدار

بهمت قویہ بسوئے امتو بہ شدم و خواستہ کہ در اہلک نعم براہ ایں بہمت بر من آمد نزل مرا حاطہ نرد
 و مشوش شدم و جمعیت بجلی زان گشت و ہر سائے غالب می شد و بکفر و فوق و شک و معقولات اسلامیہ
 و عمت میکرد بحضرت ایشان التجا بزم مکرر بحال من متو بہ شدن بایں ہمہ عبارت ہمہ گشتند و العشق و احبات
 بنیمہ دغلیہ و طریفہ محسوفہ و عظیمہ ۵ پایہ دیم و دشمن دیامی کشیم و دوست بہ جوانت کسے کہ
 جرح کند و رقصہ مایہ گاہ بامواجہ غلاب کنیم و گاہ بالموافقہ شراب دیم اگر ایں کنیم نوزم عشق ماند
 و اگر آن کنیم حیات معلق ماند و علی اللہ بشت و ہوا بیدیم و نیز طعم شدن باند و دفع ایں طایر
 دعا تمسک بایہ برید اہلیت ادرستی مطلقہ لغنی و بکثرت اشتغال بدور و ایں فقیر ز شیخ فقیرانہ کہ نوزم
 قدیم حضرت ایشان عافہ ایں فقیر و سیر در ایں میاں بود و متاع دارد کہ رابعہ نامی یکے از قراقرم و محمد فاضل را
 فرزندے متولد ہو شد در ایں بارہ از حضرت ایشان آمد و کرد دعا و نرد و بہمت گماشتند فرزند پیدا آمد چون
 ہفت ماہ شد وے را وقت نریز رسید و در آن وقت در آگاہ بود ہم در آن ساعت حق سبحانہ بطلب ایشان
 الہام فرستاد کہ ای شخص را متو صل تو بود و وقت آمد رسید بقابلہ آں بوزجر حمل از زانی کشیم خرمن و تمام
 مشو و در بنیادیں مباحش آنگاہ افافت و حق شد بسیار متان شد کہ آں متو صل کیست دوم بارہ منشف شد
 کہ سیر رابعہ است کہ در وقت کہ او آمد و حضرت ایشان ہی را در بر فرستاد و محمد فاضل را بایں فقہ آگاہ کند
 و مرا اسم تغزیت بتقدیم رساند محمد فاضل ایں واقفہ باز و وقت و تاریخ بزرگ خدے ثبت شد و بعد یک ہفتہ
 کتابت رسید و تحقیقت بے کم و کاست موافق افتاد و بفرمود و ند و صفت شخصہ صاحب کشف شنید
 بودم خواہم کہ باشد بر خورم بسر در دادند کہ وے مہند است بنیانہ او نہ باید رفت نفی ایں خاطر کرد و باز کرد
 ہیں معنی بسر در دادند دیگر نفی کردم و برخاستم کہ بدم پاسے من بلغزید بی آنکہ بخاک دلالت یا سنگ و
 چوب باشد و فرنی قوی رسید و با قدام بسر در دادند کہ اگر تیغ خاطر اول میکردی چہ بین لم بتنی رسید
 حضرت ایشان فرمودند کہ مرا الہام کردہ اند کہ سلسلہ تو تا قیام قیامت باقی خواہ ماند و کائنات میدہم و ند
 و ندے بسر در دادند و آگاہ کہ در حققت تو خواہد رسید و سیر بر آدم در بعض مواضع شہر دہ گاہی داد کہ غلطی نہ ہی
 است بر سیرم اینچہ ہم در پیش یا فاضل بہمت گفتند کہ غرض در پیش ایں جامی ماند بدیدن اور قم شہ گفت کہ
 جبہ حضرت عوث الان غلیم من تبرک رسیدہ و امشب مامو شدہ بآنکہ از بہر کہ امروز پیش من بید بہیم پس یں
 جبہ گرفتہ و شکر خدا تعالی بجا آوردم و ندے در تعین بہمت قبلہ سخن افتاد و فرمودند کہ بحسب پیرہن و شہ جہان

مشاہدہ کردہ ایم بھلا کریم باید کہ اس سمت استادہ شریک بجانب بسیار قدرے زیادہ منحرف شدند میفرمودند
 از آنکه ذات می کرد بعضی فرشتگان را دیدیم زیرا که در من ششم اند و به تسبیح و تحمید و تکیه مشغول اند
 ایشان را گفتیم کہ نزد من نزد آید و در نزد من موافقت کنید گفتند ما طاقت نداریم کہ نزدیک تو آئیم
 و در نزد تو شریک شویم میفرمودند و در ابتدا حال اصوات بازایمان در سامعه من بصورت آنکه ذات
 آن هر می گشت یک بار پائے پوش نو پوشیدیم و در وقت نشی آوازے اندے بر می آمد جلوه میگفتیم مردم
 متعجب می شدند می فرمودند یک بار در پهنست بودم برادر جبر نمودند کہ این درجه کس است کہ
 مرد نیست نواید و در آن روزی متنبی به بیعت شدند شیرین و غیر آن چنانکہ مرسوم است آماده کرد -
 متعجب شدم کہ این زن باقی این درجه نیست فرستے نگه داشت کہ این را عارضه کہ زنان را می باشد
 عارض شدند بدان دوات را زید دیگرے از صالحات همه آنچه حاضر کرده بود بخوبی بیعت کرد میفرمودند
 یکبارے نماز حاضر شدند و از آنکہ بر کردین نماز با تو افتد کہ معذورست شخصے در آن جماعت بود
 کہ دل من او را بوی این دولت میداد اتفاقاً چون کبیر گفتند شد و ضو او بشکست چون بیاید از نماز فارغ
 شده بودیم و شخصے دیگره جنبی بیامد و شریک نماز گشت میفرمودند و ابتدا می خواستم کہ دوام صیام
 اختیار کنم بحضرت خاتمت علی الصلوات التی مات متوجه شدم در واقعه دیدم کہ آنحضرت مرانائے
 مرحمت فرمودند حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ بر سیمیل طیبیت فرمودند ای مشرک آن نان را
 پیش آنجناب بروم یا نه از آن کج رفتند آنگاه حضرت عمر رضی اللہ عنہ فرمودند ای مشرک پیش آنجناب
 نیز بروم یا نه از آن کج رفتند آنگاه حضرت علی رضی اللہ عنہ فرمودند ای مشرک پیش آنجناب نیز
 بروم یا نه از آن کج رفتند آنگاه حضرت عثمان رضی اللہ عنہ فرمودند ای مشرک ایتم اگر بر ہیں پنج این
 نان مقسوم شود حصہ این در دیش پنجوا بد بود دست از آن باز داشتند آنگاه بیدار شدم متے و تمام بودم
 کہ نکتہ تو در گفتن چون نوبت ذی القربین رسید چو بائند بعد از آن معلوم گشت کہ افعال این امور در
 واقع مثل رابط است چون با جبر رضی اللہ عنہ از بیتہ انفسہ بر می خواند حضرت عمر شجره نسب نامی رسید و
 به حضرت علی زبخت اصوات نسب اصل می شود و نیزه طرفیہ گفتند و مرا طرق صوفیہ میرسد و بعضے
 و تاریخ آنجناب فیضها از منم لازم این مسالہ واقع شد و چون با حضرت عثمان صحیح یکے ازین وجوه
 در میان نمود این صورت ظاهر گشت و اللہ اعلم میفرمودند در روزے انماہ رمضان حرکتے عقیق

واقع شد و از آن سبب ضعفی قوی بر من مستولی گشت نزدیک بود که بحسب آن ضرورت افطار کنم
 بسبب فوت فضیلت عموم اندوخی پیدا شده در آن اندوه قدری بخودم حضرت پیغامبر اعلیٰ علیه السلام
 بخواب دیدم طعامی بغایت لذیذ و خوشبو که آن زبان مندی نرد و پلا دمی گویند مرا رحمت فرمودند
 میخوردم بعد از آن آب سرد بغایت لطیف غایت فرمودند سر با شامیدم بعد از آن مرا فاقه شد
 جوع و عطش همه زایل گشته و شیخ درمی بحاصل ماه بروست من هنوز بوی زعفران میبود و بعضی از غلطان
 آن را به احتیاط شستند و بینا و نبرگا زان افطار نمودند سحر است ایشان می فرمودند یک بار حضرت خاتمه
 را علیه من اوصولات تمام از انجیبات آنها در واقعه دیدم که با مسجد است از یاقوت سرخ که ظاهر و باطن
 او حکایت می کند در آن مقام سید الرسل صلی الله علیه و آله وسلم بر بدست مراقبه نشسته اند اصحاب کمل
 ادبیا بر پیرامون آنحضرت بر سینه مراقبه مست زده چون من بر سر پرده یا قوتی که بر دروازه آن مسجد فرود شسته
 است رسیدم حضرت غوث الاعظم خواجه نقشبند قدس الله سرار را بر خاسته نزدیک من آمدند و در حق من
 مناظره نمودند حضرت غوث الاعظم فرمودند آبا و جد این شخص به خلفائے من متوسل بودند من به او اولی ترم
 و حضرت خواجه نقشبند فرمودند این شخص از خلفائے من تربیت یافته من به او اولی ترم یعنی آنچه بحسب
 روحانیت از شیخ فریح الدین خلیفه خواجه محمد باقی یافته بودند و این مناظره امتداد بیشه تا آنکه رسیدگی صحبت
 منقضي شود و ازین فیض محروم نامم آخر الامر حضرت غوث الاعظم فرمودند پند این مناظره و چرا می کنید چون در تلبیه یا
 و طریقه شما چندان فرق نیست خواجه نقشبند گفت از فرق نیست من منصفی این امر چنانچه باشم حضرت
 غوث الاعظم فرمودند مضائقه نیست شما در اندرون برید تا فی الحقیقت از آن من است و از این خود حق
 بهره در خواهم گردانید و این همه مناظره پس آن دیه بود که هزاران صورت نه بنده آن نگاه خواجه نقشبند
 دست مرا از قند و در آن مسجد داخل نمودند و مقابل سیدالنبیاء علیه الصلوٰه و السلام اندک پیشتر از صف نشاندند
 و خود متصل من بر بعضی نشستند بحال من گذشت که حکمت دین صورت چه خواهد بود و خبر آنحضرت
 سر از مراقبه بردانند اولی که نظر مبارک بر آن افتد من با شمع و جوی کسمی پر سد که ترا که آورده ایشان بگویند
 منش آورده هم خواجه برین خاطر مشرف شده فرمودند بسبب این است بعد از آن آنحضرت سر بر آید و در تلبیه
 بے پایان مشرف فرمودند نقل کاتب بر من است آنست که تلبیه در تلبیه آنحضرت بجلوت بر ندهد و تلبیه
 اثبات ملا حظت عیب تلبیه فرمودند الله تعالی میفرمودند در خبر آن خواجه و اخیری و سبب اصحاب میرتبه

می گذشت زیرا که ملاحت موجب قلق و اضطراب عشاق بیش از صباست است و منقول شده که چون
حضرت یوسف لباس فاخره پوشیده جلوه گرمی شدند طائفه کثیر جمال یوغنی دیده رخت بدار البت
می کشیدند و این معنی از حضرت سید الرسل مروی نه شد باینجه که معامله بالعکس بود و رفته آنحضرت را
در دایره دیدم و ازین نکته استفسار نمودم فرمودند بالین از چشم من مستور است غیبه من الله تعالی
و اگر ظاهر شدی هر کس چنان کردی که پندنگان یوسف گفتند از اینجا دانستم که آنحضرت عاقله یا حضرت فاطمه
که آنحضرت را یک بار یاد بار و تمام عمر دیده ام چه معنی دارد بحسب ترقی از ان جمال شرفی بدیشان رسیده
باشد میفرمود و تا آنحضرت سید الرسل علیه الصلوات و التسلیما را در دایره دیدم بمن متوجه شده اند از برکت
توجه گرامی بر مقامات اولیاء عبوری کردم و آنها را یک مشت ختم تابراستی رسیدم که آنحضرت مودند پیچ
ولی ازین جا نتواند گذشت التماس کردم که اعتقاد این فقیر آنست که هر محاسبی که آنحضرت بدان متوجه
شوند صورت مکان پذیرد و عجب نیست که با وجود فقدان استغفار چهرة این مقصود جلوه نمایان آنحضرت
روح مراد و منمن روح خود گرفتند و از مقام سید حقیت که نهایت ولایت است عبور نموده شد آنگاه
برزخ پیش آمد گویا دریای آتش است که هیچ ولی درو سے نتوان گذشت بعد از ان مثل مقامات سابقه
که در ولایت گذشته بودم شکست می شدند صبر من مثل صبر سابق و توکل مثل توکل سابق الا انک اینها تحقیقی
بودند و سابق مجازی اینها ان سابق اشباه و تماثیر کاتب حروف از کیفیت ضمن گرفتن سوال کرد و فرمود
احساس کردم که در جود من با وجود آنحضرت بجهت گشت در خارج جدا مانده است الا انک مله من بامن بود
کاتب حروف و بدین یکس فقیر که در دایره برایت آتش متمثل گشت و نشن آن موقوف است
بر منته مدد آنکه سبب نبوت توجه و غایت نبویه است تا شجره مصلحت کلیه سوسه پیغمبر و قوم او باشد و توجه
آن و ذائق عظیمه از طوفاناست قیامت و غیر آن و اولیاء هر کس که دارند منشأ آن استعدا و نفوس عالیه
ایشان است و پس در معنی آنجا غیر مصلحت این بخش نیست و انبیا علیهم السلام نبوت ایشان حکم مصلحت
تدبیر عالم است اول در عالم نفس است و ثانی فیما در آن حکمت تدبیر در اول فی الجمله کسب از راهی است
و ثانی نیست اول را استعداد دیگر است و ثانی را استعداد دیگر پس تنوع حصول ثانی به نسبت استعداد
کمال اولی متمثل شد بدین آتش و الله اعلم حضرت ایشان می فرمودند که بخاری مراتب گرفت
و آن مرض امتداد یافت و امید حیات برآمد و در آن ساعت که بخت واقع شد در آن آنحضرت شیخ

عبدالعزیز ظاهر شدندی فریاد اے فرزند حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم و الفیلانیات ایضا دست تو می
 و شاید این جهت تشریف آوردند و پائے توان سوار است سر بر تیرا بوجی باید گذشت که پائے تو این جهت
 نباشد با فاقه آدم فوت نکلم بود جانم را با اشارت کردم تا سر بر تیرا بوجی گذاردند آنگاه حضرت
 رسالت پناه تشریف آوردند و فرمودند حیض حلال با حق ملاقات این آنگاه بر من ستولی شد بعد می
 و بکلی اضطراب عجیب بر من ظاهر گشت آنحضرت فرمود بر گرفتند و چه که بجهت شریف باله سر من
 بود قیص مبارک ترا شک من تر شد و آهسته آهسته آن وجد نسکین یافت آن گاه تا سرم اندک مدت
 است که آنروستای من تشریف دادم چه قدر که با شاد گردید ساعت چیزی ازیر قیص من حضرت خاند
 بر تیرا خطر مشرف شدند و پیغمبر مبارک سمت فرزند آوردند و دست زدند و بجا آمد آنکه کبریا
 دو موی در عالم تنهاست باقی خواهند ماند و اندام برین طریقه مشرف شدند و فرمودند این دو موی در آن
 عالم باقی خواهند ماند بعد از آن اشارت صحت کلی و آمدند و آمدند آن گاه از وقت واقع شد چرخ طلبد
 آن دو موی را در دست نیافتند و نهان شد و بدن جناب توجه نمود و بپای واقع شد و حضرت قتل
 گشتند و فرمودند ناگاه باش اے فرزند آن دو موی را زید سار و نور است اجتناب نگاه داشتند و زان جا
 خواهی یافت با فاقه افتادم و از اینجا افتادم در جائی تعلیم مضبوط کردم بجهت آن یک باز بشارت
 کرد و ضعف تمام مستولی گشت آفرین است که برو موت است میگزینند من طاعت نکند و ششم
 و بر شارت می کردم بعد از آن وقت به حال اصلی آمد و صحت کلی یافت و زایل این حالت می فرمودند
 که آن خواص این دوی یکے آنست که اولاً با هم پیوسته باشند چون در خواب می بیند هر یک که جدا می بیند
 و دیگر آنکه یک مرتبه سه کس از منکران امتحان خواهند شد باین سه اندکی رضای مردم چون منظره
 به افتاد انجامید آن عزیزان آن هر دو موی را در آفتاب بر زمین همان ساعت بر پا نمودند و هر شحال آنکه
 آفتاب بسیار گرم بود و موسم بهرگز که قوبه تیرا و دیگران گفتند قضیه افتخیر است دیگر بار بر آوردند
 دیگر بار بر پاره ظاهر شد دیگر قوبه که در سومی گفت پس نیز قضیه افتخیر است سه بار به آفتاب
 بردند دیگر بار بر پاره ظاهر شد پس نیز در مسکتابان مسکتاب گشت و دیگر بار به زیارت فرمودم
 محسن عظیم بود هر چند یکد بر فضل می نهادم و سعی می کردم مفتوح می شد بر من شاد شد که
 فلان جنب است به شامت جناب است و میسر من باید عجیب بود که در آن جنب است

جب فرمایا میں بیرون رفتہ انگاہ بہ سہولت مفتوح گشت زیارت کردیم حضرت میٹھل راؤ خرم
تبرکات تقسیم فرمودند یکے انہی دو موئے بہ کاتب عروفت عنایت فرمودند الحمد للہ العظیم
میں فرمودند یک بارے حضرت پیغامبر اصلی اللہ علیہ وسلم در واقعہ دیدم چون کمال ظہور صفات الہیہ
در ان منظر اتم مشاہدہ کردم بسجۃ افتادم آنحضرت انگشت بیدندل گرفتند و بایں صورت منع فرمودند
بارہا بخاطر آن آمد کہ در منع بایں صورت چرکتہ باشد بعد از ان معلوم شد کہ آدمی را سجدہ کردن بر دوگونہ
است یکے باعتبار معبودیت او اُن کفر است دیگر بہ مشاہدہ ظہور صفات الہیہ دروے دال ممنوع
است بہت بہت مشابہت بہ کفر پس فرق را در بی دو سجدہ بایں وضع منع فرمودند کہ دون منصرف است
میں فرمودند صحت بعضے کسان تردد و شتم کہ پیدا است یا نہ حضرت پیغامبر اصلی اللہ علیہ وسلم در واقعہ
دیدم گویا بر سر پے دراز کشیدہ اند علیہا فرمودند و در آخر فرمودند کہ بر سر نظر کن اُن شخص را دیدم کہ خواہیہ
است فرمودند اگر قرابت عبادت نبی داشت این جانی بعد میں فرمودند نہ در واقعہ حضرت پیغامبر را
صلی اللہ علیہ وسلم دیدم گویا ہر کس از حاضرین در و دی حسب فہم و معرفت خود عرض می نماید من نیز
عرض کردم اللہ من علی محمد و آلہ و اصحابہ و سلم چون ایں را شماع فرمودند نہایت
بشاشت و ابتہاج در روئے مبارک آنحضرت مشہود گشت میں فرمودند و آیام وفات حضرت سالت
پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چیزے فتوح نہ شد کہ نیا تا آنحضرت طعامی نخوے شود۔ تقدسے خود بر بایں و
تقدسیہا نیا زد مہشے در واقعہ دیدم کہ انواع طعام بحضور آنحضرت عرضہ میدارند و در ان میاں اُن
نخود و قندیز معروض داشتند بہ نہایت ابتہاج و بشاشت اقبال فرمودند و آنرا طلبیدند و چیزے انہاں
تساول کردند و باقی در صحابہ قسمت فرمودہ اند کاتب عروفت گوید کہ شل ایں قصاص از زندگان شیشین نیز
روایت کردہ اند اما ایں قصہ حضرت ایشان است بے اشتباہ عجب نیست کہ توار شدہ باشند میں فرمودند
در واقعہ دیدم کہ حضرت امام حسن و امام حسین رضی اللہ عنہما در راہی بر پہلے از یا قوت سرخ کہ متورند و دو
بر محض تقدت پہلی می رود سوار اند من در رکاب ایشان سیر می نمایم ایشان می فرمایند کہ یا با مادر و ہسل
بنشین و من بہ مراعات ادب بریں امر اقدام نمی کنم آخر از نزدیک بمنراج آمدہ فرمودند کہ پردہ ایں پہلی فرودند
پہ پائیاں بر آمد و خواہم کہ پردہ فرزند را در وقت یک سمت مرا حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ و دست
بر حضرت امام حسن رضی اللہ عنہ محکم گرفتند و قسم کردند فرمودند الحال چہ حال داری۔ التماس کردم

په بیان نوی کرد علی کے کہ ہر دو دوست و دو دوست قرنی العین حضرت پیغامبر علی اللہ وسلم باشند۔
بعد ازاں وہ پہلی نشاندہ وہ انبساط تمام تاخاندانہ اندواں ملاقات با حضرت مرتضیٰ علی کرم اللہ وجہہ
و دوست داد بجانب ایشان التماس نمودم کہ نسبت کہ ما فیقران کسب کنیم بیان است کہ در حضور حضرت پیغامبر
صلی اللہ علیہ وسلم اصحاب کسب میکردند یا بسبب مردود و رتبه کی گشتند فرمودند لمحہ در نسبت خود مستغرق
شود تا من نیز از آن محضہ نمودم در نسبت خود مستغرق شدم پس آنجناب فرمودند این نسبت تو همان است
بے نسبت است هیچگز نمودند و رتبه اصحاب طرق را دیدم و از ایشان در واقعہ اجازت یافتیم از آن جملہ
حضرت خواجہ نقشبند را در واقعہ دیدم گویا در پیالہ چوبین آب دادند می خوردم آن گاہ از ہر طرف ہمت
فرمودند در آنجا رتبت نقیض طریقہ دادند هیچگز نمودند حضرت خواجہ معین الدین را دیدم گویا ایشان در خانہ
نشستہ اند و آنجا چائے نوش است لیکن فقید احمد کے می باید تا بنہ تازگی برافروزد مرا بہ آن خدمت
افروزد و نہ چنان کردم بعد از آن نسبت محققہ خود افہام فرمودند و تغییر این واقعہ اجازت بود هیچگز نمودند
در واقعہ سلسلہ اہل اللہ را بمن فرمودند گویا بازار سے مستقیم و را بخاندانہ ہائے محصصہ ہستند در ہر کانہ
اصحاب طریقہ با اصحابی خلعتائے خود نشسته بر آنہا مرد میگردم تا بہ دکان حضرت غوث الاعظم رسیدم
و در میان آن جماعت نشستہ آنجا عبارت لغویں الا اعیان ما شئت ما حوۃ اوجہ مذکور می شود ہر کے معنی
دیگجی گویا چون نسبت بمن رسید معنی گفتم آنحضرت از اجتماع ہی معنی با تہنہ از آمدہ فرمودند عرض آن حیدر
ہمیں بود این واقعہ را مدتہ برآمدہ لیکن ہنوز این نظر فارسی در حافظہ من است ماں گاہ از آن مجلس
برخواستند و دست مرا گرفتہ در خلوت پروردہ فرمودند آیا در خانہ خوار بجانب من خضرہ یا نہ نشسته ہست ختم
آری ہر کے از اصحاب طرق بہ من اجازت فی واسطہ فرمودند از آن جناب فرمودند خلفاء و اولیاء حکم بانہا چون
از ایشان اجازت یافتہ گویا بہ واسطہ از ما یا فقیہہ گفتم کہ واسطہ و اللطف دیگر و لذتہ دیگر است فرمودند
من ہم اجازت دادم بہ طریقہ من مردم را ارشاد می نمودہ باشم چوں نسبت اشتغال رسید فرمودند شما
اشتغال ابتدا و سلا و انتہا کردہ اید حاجت بیان نیست آن گاہ بر قلب من متوجہ شدند و نسبتی افہام
فرمودند کہ مدتہ شد ہنوز حلاوت او بر خاطر من است بعد از آن بیشتر رقم و تفرج سلاسل می کردم آنجا
عجائب بسیاری دیدم و در آخر بر عرضش رسیدم دیدم کہ سلسلہ است معلق بہ عرش و خواجہ نقشبند
آن را گرفتہ نہ و مستغرق گشتہ و انستم کہ باعث استغراق ایشان آنست کہ طاف ایشان چہاوت چہا

مؤثره تو به بختی را کفایت کرده اند. کاتب خدوت گوید نسبت حضرت خواجہ نقشبند را در لطیفه
 و سعادت زیاده تر است متعاقب از آن غالب آمده است حضرت عیون و عظم را در لطیفه روح زیاده
 تر است. تربیت روحانی را در این دو نسبت قرار صوفیه را در سعادت و در لطیفه نفس زیاده تر است
 ریاضات شاکه زان می کردند بر ظواهر انظار پیاده از آن گفتند که نفس که قوام را شاد و ریاضات
 است علوم و معارف غیبیه را نزد ایشان چندان وزن نمی افند و الله اعلم می خیزد و در زیارت انصاف
 خواجہ قطب الدین قدس سره رفته بودم. نزدیک مرزا ایشاں چهره است آنگاه بدید تصور و طایفه که
 پس وجود و طوالت را به این تمام یک نباید برد پایستادم در آن محل روح ایشاں ظاهر شد و فرمود پیشه سبب
 دوسه قدم پیشتر رفتم در آن وقت دیدم که چهار فرشته تختی از آسمان نزدیک قبر ایشاں دروزند و معلوم
 شد که بر آن تخت خواجہ نقشبند بودند. هر دو شیخ با هم را زد و در میان خود گفتند که مسودع بهشت بعد از آن تخت
 را فرشتگان برداشته برده اند خواجہ قطب الدین بن تبریز شده که پیشتر بر او سه قدم دیگر پیش رفته و پیش
 می گفتند و قدس می رفتم تا آنکه نهایت قرب متحقق شد آنگاه فرمودند چرمی گویند در حق شعبه گفتند
 کلام حسن حسن و تقیید تبسیج فرمودند بارک الله بر می گویند در حق صورت حسن گفتند و در حق قبول الله
 یوثقه من یشاء گفتند بارک الله چل هر دو جمع شوند در آن چرمی گویند گفتند خود علی و زید و الله
 اند و من یشاء فرمودند بارک الله آنچه می گویم پیش ازین نبوده است شما هم گاه گاهی یک
 پیشه می بینید یا شید گفتند و حضور خواجہ نقشبند حضرت این را چنان فرموده اند که ازین روش نظریه
 ادب بنویس مصلحت نوی فرمودند پس واقعه را مدتی بر آمده تعیین لفظ اینها طریقه میبصر و زنده
 دیگر بار زیارت در تزیینات رفتم روح ایشاں ظاهر شد فرمودند ترا پیر پیاده فراموشد و در قطب الدین احمد
 نام کن چون زوجه من ایام سید بردگمان کردم که مولا پیر سر است برین خنده مشرف شدند فرمودند این
 مراد من نیست این پسر از صلب تو خواهد بود بعد از آنکه فاعله تزوج و بگریه پیدا شد. کاتب الحرف فخر
 ولی الله متولد گشته در اول این واقعه فراموش گزیده ولی الله می گویند بعد از مدتی بیاد آمد نام دیگر
 قطب الدین احمد مقول کردند میبصر فرمودند یکبار به شیخ نصیر الدین چمنی از ذیلی راقی سره بخواب دیدم
 که در خوابی گفتند و متنی نماند گفتند این عالم تکلیف نیست و خود و نماز چه معنی دارد. فرمودند چون در دنیا
 اینها بسیار می گویم بدان گفتندی شوم پس او ای از امور بخت است به گفتند بعضی ازین نماز

ارواح جمع شدند و مجلس کردند و فرمودند شایسته نیستیم گفت من در مجلس نمی نشینم فرمودند مجلس ما
 مجلس دیگر نیست در آن مجلس حاضر شدم و وجد هم آنجا بود میفرمودند در آنجا آباد آنجا مراجعت
 از درس میرزا محمد زاهد که در آن پیش آمد ابیات شیخ سعدی در آن حالت میخواندم و ذوق می کردم
 به جز یاد دوست هر چه کنی مضر ضایع است به جز نیر عشق هر چه بخوانی بطلالت است به سعدی
 بشوی لوح دل از نقش غیر حق محلی که راه حق نماید جهالت است به مصرع چهارم از خاطر بردفتم
 و در دل من تلقی و اضطراب از این سبب پیدا شد ناگاه مردی دو موی غیر وضع طبع روئے از جانب من
 من برآمد و گفت سحلی که راه حق نه نماید جهالت است به گفتیم جلال الله خیر الجاهلین چه قدر تلقی و
 اضطراب از دل می زائل نمودی آنگاه دو دسته قبول را برآورده پیش آن عزیز بردم تبسم کرد و گفت ای
 احرم یاد داری این است گفت نه و یکی شکر از است گفت من نمی خورم آنگاه گفت مرا زود باید رفت
 گفت من هم به شتاب می روم گفت شتاب تر می خواهم پس قدم برداشت و آخر کچه نهاد و دانستم که
 روح مجسم است ندانم که بر نام خود هم اطلاع دید تا فاتحه می خوانده باشم گفت سعدی هم غیرت
 میفرمودند در واقعه دیدم که بر آسمان فرستاده شدیم که مرقد بخود پیچیده است و خوابیده و شکسته
 محبت از دس بر می آمد معلوم شد که این شخص بر حلقه سجادیب است و هر مجذوبی از دس مستند است
 ظاهر قبل زمان حضرت رسالت پناه بوده است کاتب حروف گوید احتمال دارد که آن صورت مشابه
 تربیت الهیه باشد به نسبت سجادیب و استیلا نیست که مشوش عقل و تدبیر بود ای فقیر از یاران که
 حاضرین واقعه بودند شنیده است که حضرت ایشان در قبه واسطه زیارت محمدم شیخ الله دیر
 رفته بودند و شب هنگام بود در آن محل فرمودند محمدم ضیافت مای گنده می گویند چیزی خوردند و دید
 توقف کردند تا آنکه از مردم منقطع شد و طلال بر یاران غالب آمد آن گاه زنه بیاد طبق برنج شربتی
 بر سر و گفت نذر کرده بودم که اگر نوزج من بیاد همان ساعتی طعام بختم به نشندگان و نگاه محمدم التذیب
 رسانم در وقت آمدن دریافت کردم و از زنه کردم که آنگاه باشد تناول کند میفرمودند یک بار در وقت
 سیر میکردم بمقبره بغایت مصفا رسیدم قدری آنجا توقف کردم در آن وقت بنظر آنکه که درین بقعه
 هیچ کس بجز من ذکر خدا نمی کند عقب این خطره مردی دو موی کوز پیشته ظاهر شد و زبان چربی
 سرودی گفت حاصل مغیش آنکه آمد و دس دیدار بر من غالب آمد از نغمه او متاثر شدم و در

و شتافتم هر چند بوسه نزدیک نر می شدم دور تر می رفت. آنگاه گفت در خاطر شما اینست که
 درین بقعه کسی بجز شما ذکر نیست گفت مراد من حصر به نسبت اجبار بود گفت در آن وقت مطلق تصور
 کردی و احوال تخصیص می کنی آن گاه غائب شدی فرمودند شیخ باینکه تو نسبت حرمین کردی
 و همراه ایشان بسیاری از ضعیفان و صبیان و نسوان بر آمدند و هیچ راه دوری را حمله نبود خدمت خود می نمودی
 و این فقیه محترم شده خواستیم که ایشان را باز آریم چون نزدیک تعلق آباد رسیدم آفتاب بسیار گرم شد
 زیر سایه درختی فرود آمدیم و همراه یاران بختند من به محافظت جاهاست ایشان بیدار می بودم و درین اثنا چند
 سوره قرآن تلاوت کردم. در اینجا چند قبور بودند صاحب قبری به سخن آمد گفت عمری است که قرآن
 نه شنیده ام و بسیار مشتاق سماع آنم اگر چیزی دیگر خواند احسان کنی یا شد چیزی دیگر خواندم چون ساکت
 شدم دیگر بار استعاضا کردیم باز نیز خواندم بعد از آن در خواب خود می ظاهر شد و گفت من باین عزیزم که در
 انفاس قرامت کردم قبول فرمود تا آنکه مستحق شدم و شوق مهنوز باقی است. شما ایشان را بگویند که قدس
 بسیار خوانند ایشان بیدار شدند و من به گفتند قدس شیر خواندم تا آنکه نهایت بهجت و سرور در آن مقبره
 مشاهده کردم و گفت جز آنکه عنی خیر و احسن از آن گاه سوال کردم از وقایع عالم بر سرخ گفت من
 اطلاع حال هیچ کس ازین قورنه دارم اما حال خود خواهم گفت از آن زمان که از دنیا انتقال کردم هیچ عیبی
 و عذبه ندیده ام اگر چه غایت تنعم بهم نیست گفت پیغمبر می دانی که به برکت که این عمل نجات بخشی
 گفت به برکت آنکه همیشه نیت داشتم که از تعلقات مجرد شوم و از موانع طاعات و اذکار دست باز
 دارم اگر چه تمام عمر این نیت متحقق نشد حق سبحانه به محض غایت همین نیت را قبول فرمود و بعد از فراغ
 از قبله به باشیخ باینکه بر خود دیدم و باز آوردم میفرمودند روزی در نوای فرار خواجده قطب الدین بر میگردم
 قبری به نظر آمد که بزرگ و اجزاء ارض تا زمین بهفتم و اجزاء جو تا هوش بهم و اگر اند متعجب شدم فضائل و شگایه
 شیخ محمد همراه بودند بایشان گفتیم که شما نیز درین قبر تامل کنید قریب آنچه دیده بودم ذکر کرد و آنچه پیر بقله
 بود از دس به بر میدم گفت این قبر بزرگی است عمر من هشتاد سال است و عمر پدر من صد سال بود و عمر
 جد من صد و بیست سال از کما قال من از پدر خود شنیدم و او از پدر خود شنید که برای قبر بسیار از حاکم بود
 و مردم مذکور می آوردند و زیارت از دور می آمدند و بر دوسه فردا می نشستند مثل آنچه امروز بر من را
 خواجده قطب الدین هست بعد از آن غول برین عزیز غالب آمد و مردم ذبول و دریدند میفرمودند و سفری

از اسفار و در وقت اوقات صلوات بخاطرم رسید که قصه صلوٰۃ رحمت است که با تمام هم و غم باید کرد
 بدان طریق نماز خواندم چون خب شد حضرت امام شافعی را دیدم که نهایت بجهت و سرودن و درین
 بسیار طقت اند می فرمودند و اندام علی المرتضیٰ شهید شده بودند همچنان بر آن من متعجب می شدند از اخبار
 حال و استقبال خبر می دادند یک بار گریه و فخر خدمت محمدی اخوی قدس سره بسیار شد و بیاری و منمت
 گشت در آن ایام در نصف النهار تنه با جره خفته بودم ناگاه ایشان متفضل شدند و فرمودند می خواهم که بر سر
 بر زمین نیک در آن محل مستورات بیکانه نشسته اند آنجا رفتن بر خاطر من بسیار گران می آید این مستورات را
 از آنجا بر خیزانید چون برخیزانیدن ایشان ممکن نبود پرده کشیدم پس بر سر یک میسره ظاهر شدند و بجهت که
 من می دیدم ذکر میسره میدید و هیچ کس نمی دید که میسره متعجب شد و گفت و ابجا مردم ایشان را شهید میگفتند
 ایشان خود ندیده اند فرمودند این را بخواران فرزند بیاری بسیار کشیدی. انشاء الله تعالی علی الصبر
 وقت ملازم فجر شتاء می خواهم یافت این گفتند و برخاستند و راه دروازه که فتنه من نیز در محبت ایشان
 میرفتم فرمودند شما باینده آن گاه غائب گشتند چون اذان فجر گفته شد روح که میسره فارقت کرد حضرت
 ایشان در بهشت بودند روز عرس یک از بزرگان آنجا رسیدن الا ل سرودند یاد کردند بعد ساعتی فرمودند
 که روح شیخ بواسطه تقدس سره ظاهر شده و در قص می کند نزدیک است که شمه ازین معنی در آن مجلس
 نیز سرایت کند لکن نه گذشته بود که حال اهل مجلس متغیر شد و هائے هوائے بیب برخواست حضرت
 ایشان چون نزدیک قبر محمدی شیخ محمد قدس سره می نشستند می فرمودند که روح ایشان در نماز بر این خدا
 می کند از من استماع معارف می نماید یک بار این فقیر متوجه شدند بعض معارف فرمودند بعد از آن
 فرمودند که روح ایشان گفت که فلاسف و ریاض از معارف تعلیم فرمایند اجوام این همه گفته شد میفرمودند
 روز سه با بعض یاران نشسته بودم ناگاه مردی بغایت طویل القامت و آرد با هیبت تمام
 در دست او کمان و چند نیز و سلام علیک گفت رد سوم کردم آنگاه گفت مؤکلا نیم بر باد شوق به
 شما دشتم ازین راه فوج ما عبور میکردیم که شما را به بینم امروز از فلان جا برخاستم و ما میفرمودیم که فلان
 جا برویم شما را بشارت می دهم که هیچ کس از یاران و مخلصان شما درین و با نخواهد مرد. بعد از آن سلام گفت
 و بیرون رفت بعد از آن انتقال و با بجائے که شدت کرده بود و سلامت مخلصان از آن بلا بطور
 رسید میفرمودند روز سه در جبهه تنه نشسته بودم جوانی متضل شد و گفت اگر خواهی احوال

از دار دنیا انتقال کنی و اگر خواهی بعد از من گفت بعضی کمالات هنوز مامول است و غیر معمول گفت
 پس موت تو متاخر است آنگاه باز گشت بر پشت او جواهر مرصع دیدم بر شکل انداره و این همه مختصراً
 زده شد میفرمودند در بطنه شکم روزی بیست و پنج مرتبه برآمدن چو ماندگی راه و حرارت آفتاب
 احساس کردم به مقبره از قنار در آمدن تا آنجا که منتهی است که منتهی است که در آن
 قبور آتش عظیم شعله می زند و گرمی آن بمن در گرفت یاران را گفتیم از این جواز و بر این مقبره
 به آتش ملوث است و نمی پذیرم که آنجا مسلمانان باشند بنده در آن محبت حاضر بود و تعجب کرد
 و گفت بچه طریق معلوم کردید گفتیم به طریق کثرت اعتراف کرد که ایها قبور مسلمانان نیستند جوگیا اند
 که زنده در گور رفته اند مردم قبور آنها به بیست و پنج مرتبه میفرمودند و منتهی است که
 در بعضی مسائل کشفیه بامن مناظره داشت با و می عهد کردم که از ما هر که پیشتر باز اینها را رحلت
 کند آن دیگر با حقیقت این مسئله مطلع سازد و بعد وفات آن عزیز را دیدم که در بونشانه بغایت عالی
 نشسته و به همه القوم نعم محفوظ است الا آنکه بصارت کما فیغنی ندارد و سبب قصور آن پرسیدم
 گفت همان عقیده که با شما در می میانست داشتیم کاتب المحفوظ گوید شیخ عبدالباقی لکهنوی
 حروص بود که کتب وحدت وجود بسیار دیده و به سبب قصور فهم در طاعات و تقاضا اسودید
 نوعی از تنبیل داشت بعد وفات او حضرت ایشان برقرار میستند و فرمودند ما خود است
 بر آن تسابل اما من شفاعت او کردم می فرمودند یک بار در اکبر آباد و موسوم سر ما و بارش
 سواره میفرمود که لایق پیش آمدن آنجا بود که به غرق می شد و دیگر بر سر آب می آمد و فریاد و فغان
 از حد می گذرانید چون این را دیدم و شنیدم دلم بخوشید و خادم را گفتم برو این سگ بچه را در باب
 با که دو استنکاف نمود از اسب فرود آمد و دامن بر چیدم و متوجه آن آب شدم خادم چون اینها دید
 مبادرت کرد از آنجا بر آورده و لایق نزدیکی حمای بود از آنجا آب گرم گرم گرفت و او را شستم و جازای بود
 از آنجا نان و شور با گرمی و شیر خورانیدم آنگاه گفتم ای سگ این محله است اگر این محله بیمار او کنند
 بهتر و الا به محله خویش برلم جازای بیمار آن التزام کردند به دے و دام و بگذاشتم بعد چندین
 از این قضیه در همان کوچه با همان محله پیاده می رفتم از جانب مقابل سگ پیش آمد و در آن کوچه
 قدری لایق آمدیم بهم دو بجای خود نشست که از این جواز و باید گذشت تا نشان آن سگ بگذاشتند

زود رفتم و آن سنگ زود تر آمد بر سر جان لایحه بهم آمدیم آن نگاه آن سنگ بایستاد و بر لسان فصیح گفت
 السلام علیکم گفت و علیک السلام گفت در حدیث خوانده که حضرت رب العزة می فرماید یا عبادی
 انی حرمت انظلم علی نفسی و جعلت علیکم محرماً فلا تظالموا بر من چرا ظلم کردی گفتیم هیچ بنیدانم که
 چه ظلم کرده ام گفت شارع راه برائے آدمی و حیوان هر دو مخلوق شدی بایست که تو با بهشتی می آمدی
 و من به آشتی می آمدم هر جا که بهم می آمدیم مضائقه نبود گفت بنی آدم مکلف اند بطاعات و تطهیر ثياب
 و اگر طوشت می شدید در غسل ثياب و بدن حرجی عظیم بود ازین جهت مبادرت کردم گفت ایس
 خطر در آن وقت در خاطر تو نبود اشتکاف از نوع سنگ کرده بودی. الحال برائے تصحیح فعل خود
 توبه می راست می کنی اگر جرات تو متجنس می شد به یک سبوتے آب پاک می گشت اگر لطیفه انسانیه
 بر عجب و خود بینی متجنس شد به هفت دریا پاک نه شود انصاف کردم و ندامت کشیدم و بدیوار مطلق شدم
 و بر تعظیم استاد و گفتیم نصیحت کردی و محال در پس راه میرد گفت درویشان پیشین ایشان می کردند درویشان
 این زمان اختیار می کنند گفت تفسیر این دو لفظ باز گو گفت درویشان سابق دون را برائے خود می گرفتند
 و نفیس را بدیگران می دادند درویشان این زمانه نفیس را برائے خود می گیرند و دون را بدیگران می دهند
 راه خشک را برائے خود اختیار کردی و گل و لای برائے من گذاشتی پس بجانب گل و لای آدم و جانے
 خشک برائے او گذاشتم گفت به خدا متعالی به عقل مقدس تو ان رسیدنه به عقل منظم گفت عقل مقدس
 چه باشد و عقل منظم چیست گفت عقل مقدس آنست که ناگفته و ناشنیده بصواب می تدبیر شود و عقل
 منظم آنست که تا نشنوندند و اند بعد از آن سلام علیک گفت و بر رفت چون باز پس نگریستم هیچ نبود
 و انستم که بر آوردن سنگ بچه مقبول شد و به همان صورت تعلیم واقع گشت. میفرمودند در سبب رمضان
 یوم الشک در مسجد حوط نشسته بودم عصفور می بیامد گفت فرزند عید است این ابا حاضران
 بجگتم فرماد بیگ گفت سخن حیوانات بچه اعتبار دارد آن عصفور گفت کذب خاصه بنی آدم است
 در جنس ما کذب نبی باشد آنگاه پرواز کرد و کنجشک دیگر همراه او آمد برین معنی شهادت داد و عنقریب
 پیش قاضی گوی تا بخت شد که هلال دیدند کاتب حروف از کیفیت تکلم کنجشک سوال کرد فرمودند او را
 صوتی بود مشابیه صوت انسان و این فرقی نمی کردند با در ضمن صوت او بتعلیم الله تعالی ادراک معنی
 میکردم و کما قال شیخ فیبر الله تعالی میگرد که کوهی بعد دو سه روز می آمد و با حضرت ایشان سوال میکرد

در توجیه بعد از مدتی آنرا نیافتند و از راوی سوال کردند که کلاغی می نشست چند روز است که او را
 نمی بینم گفت و سه رافان شکار کرد و طعمه عطر ساخته افشوس کردند و مفهوم شدند و فرمودند که وی موجود
 نوع مرغ بود از من در میان تو پیدا می کرد و میفرمودند در او آمل حال همه شب یا اکثر شب بزرگ
 می میزد و می گفت که این درگاه است بر روی چرخ زمین با یک زنجیر آهنی جن متشکل می شد و شریک هر
 می شد چون بدخس یارس او پریشان بود و بدقت تمام بواب داد که شمار اندین سوال پر فایده
 پس در بعد و غفرت ششیدن آن می نمود و رسیدی از صاحبان و غلط سوال کرد آیا از جن کسی می باشد
 که نماز و روزه کند و شهادت این مرد می بینم عیان جن است که با شمع و عظمی آمد و بعد از آن
 غائب شد و دیگر روز دیگر کاتب حروف از بیست و سون کرد فرمودند و فریاد و پشیمان و وحشتی
 ظاهر مشهور می شد می فرمودند که بیست و سون کرد و حقایق سخت روزی سوار می نشست
 متشکل شد و مانند حنوطه ششیدن سون از میان کرم در محل شنباه باز سوال می کرد تا آنکه یک بغیمه روز
 پیرایان محمد غوث را دیدی و او را در چهار پانی از راه می داشتند آن جنس حاضر شد پیرایان را منع و باز کرد و
 محمد غوث را گفت که من در من بحضرت ایشان رسد اینها پیرایان بودند که نژاد می دادند و جزو دفع کردم
 روزی که دیگر آمد و گفت قصد سفر کن دارم معلوم نیست که نژاد باز آیم یا نه و عار نجات طلب کرد و عازم
 دیگر اور ندیدم میفرمودند و دیگر آبادان در من را از محمد بهدراجت کردم که در من بدو نژاد و بیاطیقت
 سون پیرایان و مضطرب استاده بود و سبب مضطرب متفسار کردم گفت بطیرت غیبی است مرا میانه
 بر دیکه از متعلقان او را بنی خود کرده پس مرادیه بغیمه برخواست و سلام کرد و ختم تو گیتی گفت جمله نژاد
 دارم و پیش محمد طاهر مدرس متشکل شده بخونم روزی که شمار کبر آباد شد و محمد طاهر را شمار گذران خود
 با مستقبالی بیرون آمدن نیز در ایشان بودم من شمار می شناسم و شمار می شناسید گفت چه می خوانی گفت
 کافیه از بحث مفعول اطلاق ازین جا که می گوید لیک سعدیک تم تقدیرایان و دو نفر بیان کن به چه که
 از طالب علمان کم که بیان کند تیر کرد و گفته سقارش تو بر محمد طاهر چه کرد که تا نیک بنو متوجه شد گفت تا آنکه
 خواهد است که از جنم دیگر نخواهد میمنت آنکه گفت معاش من است که شب به چهار تیر از من بوی
 نماز می نهد و بر بلع نفی و نبات میگویم در بعضی کافیه و بلع می خیم در روز با محمد طاهر می باشم بفرقه که
 نهایت محلی بود از آن است که گفت اینجا است در میان من توره در بخاشاش کرد و بهر یک مقیم ساخته

وقت مرامشوش نمود و به وقت این اورا این دو دم فرمودند تا قی حاصل را پاک کردند و خوشبو نهادند بپایا
خوش وقت شد و بر رفت همان ساعت زن مستی شد و پرده بر دست خود کشید

ذکر تصرفات اشراقی سائر احوال حضرت ایشان

می فرمودند شصت و در مجلس شیخ عبدالاحد سهروردی گفت که درین ماه صاحب که امانی نیست ایشان را
اصلاح عقیده و بجهت و بوقت و بیه نیاز من مقرر کردند و گفتند او پنج و پیر پیش ایشان می گذراند
به پیغمبر چه میگوید پس گفتند فرستادند که امر در بدین شامی ایم گفتیم مقدار نیست که ما تیم ایشان گفته و فرستاد
که تصدیق نه کنند سواری میا کردیم گفتیم تهیه سواری نمانده ندارد و این مناسبت با متداو کشید و به آخر بجای تعیین
کردیم که بر که اولاً بخار سید دیگر با باز کرد اند ما هر چند اسب طلبیدیم نیافته و ایشان پاکی نیار کردند که با چهارم
نیافتند و ر آخر در ما پیش ایشان در آن جاسه رسیدیم و ایشان باز کرد و انیدیم چون بخانه ایشان رسیدند
پنج و پیر پیش من بنزدند که این باز شما است گفتیم این نیاز من نیست نیاز من مبلغ هفت و پیر است
پس آنرا به تمام پیش آورده و بعد از آن حضرت ایشان بعبست فرمودند حال قدیسه دیگر را که کفایت
این امتحان باید آورده و در پیر دیگر آوردند آنکاه گفتند این همه از بزرگ اصلاحت این شخص کرده بود پس فرمودند
شیخ عبدالاحد و در عشره نیره رمضان متکلف شده بودند به دیدن ایشان رفتم در آنشائے سخن بزرگان ایشان
گذشت که پس فرمود است باز ملاقات خواهم کرد و گفتیم نه بلکه عید بعد از وی است گفتند اهل حساب
چنین می گویند گفتیم حساب ما چنین می گوید چنان شد که گفته بودم میفرمودند شیخ عبدالاحد را پورب با
از انچه دیگر کرده بودند و بر سر انداخته آورده گفتند بقیه کشند پس چیز مطلع شویدا غلاست قبول
باشد گفتیم الحال معلوم نیست من بعد نخواهم گفت بعد از چند روز در استراحت بودم که صورت آن ظاهر شد
چون دیگر ملاقات اتفاق افتاد گفتیم با همه آمدن از نشان دونه بده و سبز مشجر است استر و او استر
و سبز است من نه مثل لباس با سبز چادر است که طرف راست او سبز است و طرف چپ او سفید است
و آن دیوار چپ چادر نهان و طرف راست او سفید است و چپ او سبز است و آنکه در چپ او چهار خانه معلوم نیست
بعد چند روز بدست من می فرمودند و چهار خانه معلوف بود و چون یکتک من کردم معلوم شد که در آن چهار خانه
معلوف بود اما آنجا نه نبود گفتند بعد از آن در چهار خانه چپ بود و آن حصین بر خاطر ایشان نیست نه بود

می فرمودند که شیخ محمد صاحب زاده که در آن زمان در آنجا بود و در آنجا
 سهیل است و در متوسط و یک صعب بصورت گفتیم آنچه معشای گمان بود دیدن من ملاقات با بادشاه
 سرانجام می یا بدو اول و متوسط یک بعد از سه ماه و دو روز بعد پنج شش ماه سرانجام خواهد یافت و آنچه
 سهیل دانسته اید موقوف بر زبان من است تا امر می گوید صورت نمی گیرد ایشان با بادشاه ملاقات کرد
 مقدمه اول بهمان روز و ثانی و ثالث و چهارم که در آن روز چهارم باقی ماند و دیگر با او برخوردند و توجه
 خواستند گفتیم چنین نیست از آنجا که ایشان هر که به ملاقات و خورق مشهوره می پیوست و به ایشان
 میعاد می مقرر باید ساخت بر این که به شش روز بود و گفتیم این میعاد سه هفته مقرر کردند
 آن میعاد بگذشت و از آن کار بویست به ششام نه رسید به عزیز دیگر و شروع کردند میعاد یک ماه قرار دادند و نیز
 بگذشت و پنج روز با بر نه شب من آمدند و قریب خواستند گفتیم دست باید از ایشان برداشت و ایشان آن قصه را
 بدو هفته گفتند و به قریب آمدند تا روز بعد نماز شروق و بعد نماز عشا می نمودند و به ملاقات می نمودند
 از حد گذشت و روزی که ملاقات می حاصل شد بعد از آن گفتیم امر می پیش بادشاه و برودید کار می نمودند
 بهمان روز رفتند بادشاه آن روز متوجه شد و گفت اگر مطلبی دارید اظهار فرمایید ایشان اظهار نمودند که
 ساعت حسب دل خواه سرانجام داد میفرمودند بجا شیخ عبداله مد ظله العالی ایشان را خواستند که میگویند
 از من نیز قول و این خواهند گفتیم قسم خواندن عیث است کار می شود گفتند آیا معلوم شما هست که
 چه کار است گفتیم اگر فلان کار است و شما حب این کار می است که شش این است و این
 و چنین می گفتیم تا آنکه تفصیل اسمی که در آن خود مرکب آنها بود و شروع کردیم ایشان گفتند من بکنید
 سر آشکار می شود حضرت بسیار می بخانه شیخ عبداله مد ظله العالی به خود را گفتند و در شیشه گلاب
 برای نیاز حضرت ایشان پیاده این دو شیشه بودند شیشه گلاب و شیشه دیگر و در حضرت ایشان
 بستم کردند و فرمودند شیشه گلاب را به اینها بدهی بر آن را به اینها بدهی و شیخ خلد به این
 شدند حضرت ایشان به عبادت رفتند و فقیرم در خدمت بود شیخ استدعا و دعا و بایست شفا کردند
 حضرت ایشان سکوت نمودند آنگاه آنرا به شیخ مبالغه کردند و بیدار حضرت ایشان همچنان ساکت
 ماندند بهمانا که شیخ مکنون ضمیر حضرت ایشان دریافت و قرار نمود ایشان را به بصره باز داشت که به جناب
 اوایل مبالغه نماید که حضرت ایشان چون برخاستند باین فقیر فرمودند که شیخ با عز رسیدن مستجاب

وقت و عارفانہ ندارد حکمت و سکوت میں بود شیخ بعد چندین برحمت حق پیوست و بفری حضرت
ایشان این فقیر معارف عجیبہ تعلیم میفرمودند سخن در حدیث انفقوا فی سبیل اللہ من فانیہ بنظر نبوی اللہ
افتاد و در شرح آن در قسم بیان فرمودند یک فرستاد شیخ ربیع الدین در قصہ تہان عالم کہ در محل خود
مذکور خواہ شد دیگر فرستاد خویش کہ مرگہ فقیر یعنی برقعہ پوشی بنایت در دمنہ ساعت شتری یا
و ہر عاشقانہ خواندے و بسیار بجزینت پیش من آمد از سر شاہ کرد و برائے اقامت زادیر طلبید
عرض می کردم چوں بیرون رفت گفتم این مادر سیاہ است زوے بخند باید بود عافان بریں حرف
انکارے بمحاطر آوردند بعد تہ بہ لباس مستورات برآمد و در خانہ عافان خاص صوبہ بی تقریب نیرات
در رفت وقت بر آمدن یک از حجاب برہیت مشی و انکار کرد کہ این نہ مشی ساد است و در مجلس
افتاد حقیقت کار روشن شد مجبور گردند آخر با معلوم گشت کہ زن کے را گرفتہ گریختہ بود برقعہ پوشی و
زادہ نشینی ازین بہت اختیار کردہ و آن در دمنہ می ہمہ تیس ابویس بود میفرمودند علیہ الحقیقہ تقابلی
عنایت و طین خود کرد و برائے و اداس من کہ یک دستار زیمہ رویہ معاملہ آورد و خواہست کہ نیمہ دیگر
بخند مت مخدونی شیخ ابوالرضا محمد گزاردہ بود علیہ کفر شمار میداد عظم اباب کہ بسیار مہولان است
مشکے پیش خواہد یک یا یہ ہمہ منعصا بخند و در دمنہ نش در ان میدان متسر شود کہ محافظت
بہای کند زنا بہ و سقوط سے ماہ در پنج اسباب باید بہ مام مذہب یزدی تمام رویہ آورد و نہت
شد بعد مدت چوں نہت شد کہ در دمنہ نش در دمنہ نش در دمنہ نش در دمنہ نش در دمنہ نش در دمنہ نش
و چند صافہ بے پایہ روان شد و در دمنہ نش در دمنہ نش در دمنہ نش در دمنہ نش در دمنہ نش در دمنہ نش
تا از قافلہ باز پس نہ ماندیم استماع افتاد کہ در دمنہ نش در دمنہ نش در دمنہ نش در دمنہ نش در دمنہ نش
شب ہنگام بود با دمنہ نش در دمنہ نش در دمنہ نش در دمنہ نش در دمنہ نش در دمنہ نش در دمنہ نش
می دادید عجائب صنایع اللہ تعالیٰ مشاہدہ کند چرخ زریہ پیالہ نور دند غرضنا ایشان بدان متوجہ
شدند چوں جمعیت ایشان مشہو گشت پیالہ زریہ چرخ برداشتند از گلی انداخت و شعلہ دہان
اضطراب متوج نہ داشت اللہ اعلم میفرمودند محمد مظہر من زانوشت و بہت کے فستاد و در دمنہ
مسطور بود کہ حال رقیمہ منکر تاثیر تو جہر است کہ نظرے بوسے فریاد سبب بدایت ہے باشند و اما
ساعت بعد از اللہ وے نظر کردم بہوش گشت و غیبت کلی دستہ او و از ان عقبہ فامد نامہ شد

حضرت ایشان میفرمودند فرما بیک روشنی پیش من نه که بار خدایا گریه من پیش من نه می قدر
میانی حضرت ایشان مدبرم می مشکل من در شد و آن نذر از خاطر او رفت بعد چند سبب و بیماری
شد و نزدیک جلالت سبب بر سبب این امر مشورت نمودم بدست یک از خدایان گفته فرستادم که این
بیماری سبب عدم وفای نذر است اگر سبب خود می نوی نذر من را نذر ندهد عمل التزام نمود
بفرست و نادم شد که آن نذر فرستاد و آن ساعت سبب او شغایفت می فرمودند شخصی
عصایب و غوغا نمودم بایران که در زیر بر بند دستان و بعد از چلی می آنگاه عجب بسیار
از او مشاهده می شد از جمله کله و جبهه بے آب که آن پس روز مضاعف ماند و در از و جبهه بندی
کردند سالم بر می آمدند و دست که در آن تاریکی قرین نوشته و بسیار بود که بر زمین در دست و بر جاکه خواست بر آمد
مردمان می گفتند که از او ایستاد و صاحب که راست است بر زمین وی رفت و در آن یام جانم بعض
بر اینان از بادشاه مخفی شده بود نخست باس و در فضل بخردم در روز و زده مسئله مذکره اقتاد و به لازم
کردم انصاف دادند و قبول نمودند ما در ابتدا رنگتم سینه گفته ندر سبب من خدایا صفاست تا که پس چندین
به تعصب پیش نیامدند آنگاه مسکنه نمودم که در آن بر رویه و دست و پیر میگردم قبول می نمودند
و محل انکار نه مانده آنگاه به بند مده و نذر فرمود و آنچه به در ترقیه و یار نه یافته و تقسیم او اعراض
نمودم که از این بر نیاید و آن که سبب بود و بشوق تمام که به و چون دیدید عرض کردید گفته ولی
پند گفته بودم و سوت بر آمد عید القیام را شنیده و گفت داد بعد از آن عتای سببی بخوان مشغول شد
بنامه رسید که سبب خود و جبر و سبب استحقاق نیست با سبب بدن یک وجه متعین بود و دی و جبر دیگر
نیستار کرد و در آن گفته خدایا گفت این سبب است و خط نیست و در آن باب مشاهده کرد
و نسخ دعای سیفی که از استادان رسید و بود علیه همه موافق و قد دند تا آنکه عتای سبب و هم از تبرکات شیخ
مدح و جام زلفه بعضی امر علیه ای موافق من بر آمد انصاف داد و معتقد شد آنگاه بایرین گفت
پیش میدادیم چو چندین بحث کرد و چون این جامی رسید و غلطی می دیدیم در آنرا این عید القیامی مرید
حضرت ایشان در و طریق قاری را نذر است میفرمودند و در آن عتای سببیت گفته و خدایا ضلعه بود
که بعضی احوال صوفیه انکار می کرد اتفاقاً من از آن حضرت و در آن جام میگردند در آن وقت یک دیگر که آن
نهاد و بودند و غلام را به بازار فرستاد و بخود میفرمود که شایه طعام سوخته گردی این خطر در نذر از خاطر او

متعقبنی شدید یعنی مشرف شدم اقتدار ترک کردم و تنہا نہ رہ کر درمچوں نماز نماز و شہادت
 پیش آمد کہ تنہا نماز گزاروں چہرہ بود گفتم غیب غم خورد میدویدی و طعام می پختی چگونه بتوانی کشم
 انصاف کرد و اعتراض نمود از انکار باز آمد از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیل شنیدم کہ
 شخصے از سہرند منکر بالطبع بود نخست باغریزی بیعت کردہ استغاضہ نمود الف قار و زجیدہ باشی محمد معصوم
 پیر شیخ بزرگوار شیخ محمد سہرندی مصافحہ کرد ایشان گفتند یہ آمدید کجا بودی و مثل اس دوسرہ لفظ لفظ
 فرمودند دل وے بخدمت ایشان متعلق شد آمد و رفت می کرد و در خدمت آنغریز متعصب نہ بود چوں وے
 باین قصہ مطلع شد بہر ہلاک شیخ محمد معصوم بہت بست ایشان نیز مدافعت کردند تا آنکہ تہرہ سے بروی افتاد
 ہلاک شد بعد از ان یک جہت دیگر و بخدمت ایشان می بود بعد از مدت پنجایز شک و اضطراب پیدا کرد
 و ہم چنین بخدمت ایشان میرفت انکار می کرد و متعقبنی شدید در سے پیش من آمد گفت پیچ کسی صاحب
 قصر فی نیست برو سے تاثیر می کردم بخود گشت و در ان غیبت واقعہ دید گویا خلعت بنہ لب سے نمود و نا
 چوں با فاقہ آمد سہر واقعہ او را گفتم اعتراض نمودہ اگر انکار جہلی باشد چگونه منقطع کرد و کتاب حررت
 گوید این واقعہ را راست امام انجریں کلمہ کہ خلعت سبز پوشیدن است محفوظ ماند و اللہ اعلم از حضرت
 ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیل شنیدم کہ در بعض از حدیث خلیہ بزرگی توبہ نمودہ اور عاشق عجبہ
 فتاد چند روز شور و طغ و آب نہ داشت و باز ہمہ مجبور ہوئے و تہرہ سے بیا ران نشسته بودم و مجلس سکوت
 بود در ان محل صورت دے ظاہر نمودند و ہمہ در دند کہیں بہر دست تو از رفیق توبہ ہو کر باین فقرہ
 بیا ران گفتم و حلیہ آن مرد تفصیل بیان نمودم بعد بیستندہ کما پیش ازین واقعہ بخاتمہ محمد فاضل
 رفتہ بودم و آنجا مہانی نشسته آراستہ ختم و طعنا کردم بیا ران تعجب نمودند کہ اس قدر طعنت میرسد یعنی کہ
 بر فرض و فساد عقیدہ انہم است چہ معنی دارد گفتم آن واقعہ یادند زید ہمہ تل کرند و ایشان خندیدین
 بر نیامد کہ توبہ کرد بعد از ایام بسبب صحت بعض مردم شک پیدا کرد بعد شکمش مبتلا کردند و انست کہ
 سبب روحیت توبہ کرد بعد از ایامی فلکی آواز باز آمد شد یہ مبتلا کردند و بر سرش دند کہ توبہ تصحیح کنند
 ہلاک خواہد شد آنکاء منی خالص گشت و زرفض از فقیران بجز ان ارشاد زمین اخذ عریضہ کرد و ان انتشار
 کرد کہ کلام طریقہ اختیار کنم گفتم قادر یہ ترا بہتر است از یہ کہ فضیلا حضرت غوث الاعظم ابیہ و زمین میداد
 از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیل شنیدم کہ تا تسلیم بیگ مردمے بود از تہرہ از ذوق بی جا چہ

به بنام محمد و ته بر فراخو بر نقش بند نش است با نظاره اند بر دلی زاد یار اطلال یا به از با خواجہ در افش
فرمودند کہ پیر تو بہ ہندوستان است در بلدہ دہلی و صورت حضرت ایشان بوسہ نمودند بخاطر دے خطور کرد کہ
دہلی شہر سے بغایت وسیع است عتسیر در ایک دریا بنیستہ دشوار خواہ بود خو جہرین خطور مشرف نشند
و فرمودند چون بہ دہلی واقع شوی ہماں روز کل فریز را تو ہی یافت و راں حال کہ و غمدی گوید بعد از ان فاتہ
شوق را بدہلی در انکشد اول در سرائے نیک فرید نزول کرد آتقار و در جمیع بود مسجد جامع طلبیدہ در ماں
بمسجد فریدی در اہلست کردند آنجا حضرت ایشان را موافق حلیہ معلوم دریافت چون بعد از نماز غلط فرمودند
از انیز متوہیہ یافت جہ فرار ہمراہ حضرت ایشان بنام ایشان مدد ستار از سر فرہ ہند و ارادت انظار کرد
فرمودند شرط آنست کہ پذیرد ز با ما صحبت و اری تا ما را ہننامی و قصہ تمام ہا تقریر کرد و بشرت بیعت
و تلقین اشغال مشرف شد بعد از ان ہر کس رفت و باز آمد از حضرت ایشان احوالہ از دیگر یار ان شنیدم
کہ مرزا علی نقی مرفہ بودند خواہ اما سنی پاکیزہ حضرت میرزا مین علی کہم ستہ جہرا خواہ دید کہ
می فرمایند یہ تو در دہلی مرست و صورت حضرت ایشان بوسہ نمودند بعد از تہ تبریک بہ دہلی آمد
در تہ علاقش یافتند و بعد از ان فضل سائن پہلوری نام و بعضی اوصاف حضرت ایشان شنید
و بعد مدت ایشان شتافت و بیعت و تلقین یافت در بعضی اوقات و جد میکرد بشرتہ او سرخ میشد
و می گفت ایستہ یکبارہ حضرت ایشان بقریب ہیست بودند از کرمی شوق بے زاد در احدیہ حضرت راہ
بدان سو شتافت و بہدایت شوق در ان شد از حضرت ایشان احوالہ و بعضی یار ان تفصیلاً شنیدم
صوفی نام مردی بود از ہماہنو کہ در جوانی بدرمیشہ صاحب کشف بر خورد و فرمود بیعت تو موقوف
بیشخصیست بدین شکل و بدین ہیست و بدین نام و غلطی گوید در انتظار محترمشہ بود و انواع اشغال صوفیہ
و ریاضات شاقہ مہر کردہ بود بعد از ان بدلاست محمد اسماعیل میرٹھی بخدمت حضرت ایشان آمد و بشرت
بیعت و تلقین مشرف شد در ابتدا اشغال خود و ریاضات شاقہ خود تقریر می کرد و فرمودند ابتدا خوب
انشاء است انشاء اللہ تعالی ہر یکشاید نیک تربیت یافتہ بود و تلک یکبارہ بارامساک باران شد
مردم میں جوش کردند و خواستند دعا کہ ہر کس شرف شرف ثلث لقمہ و فور باران موقوف بر ویواراے ماست
گویا تہر فیض انہدام بہ ہر کس حضرت را بیدار کرد گاہ دے آوردند و دیوار پا پوشیدند ہماں وقت
باران عظیم آمد و در دہلی در ایکراہ مرستہ از تہا بخیر ابو علی بقومستہ توجہ و تاثیر مشہور بود

بر خود باز شد داشت روزی شش بعد از آنکه حضرت را دیدیم که بر دروازه او بیستاده و بارانی یا بدخواستیم که
 او را مقبض سازیم سنگی در میان نهادیم و گفتیم که تو تنه از شیرانست که کسی این سنگ را بکشد آخر ما
 چو بپیوندند پند انگشت من نزدیک شده بودیم و میفرمودند شیخ ایوب مراد بادی به دیدن ما آمد
 و بقصد امتحان اصحاب احوال و اقبال همه در دروازه و داشتند و خود تنها مقنکر وضع پیش آمده در آن
 وقت تیری انداختیم و خوردید ایشان همان را نهادیم و گفتیم خوب آمدید بیا بنشینید و غایت متعجب
 شده گفتند من پیش از این خدمت گرامی ملاقات نکرده ام حضرت مرامی شناسند فرمودند نام شما
 ایوب است گفتند حضرت ما را بخواند استند که هم من ایوب است گفتیم عین که صورت شما دیدیم
 و لم گواهی داد آنکاش شیخ ایوب گفتند دانستم که به شیخ ایوب است است بایا به که حضرت مرامی شناسند
 کاره که بر آن است که میرود سر بنام می یابد یا نه فرمودند بعد از آن بفرموده به اندک فاصله بر چند
 سعی کردند و به نفع رسیدند و میفرمودند و در خانه محمد فاضل مکر که کشتی گیر بود و بنی بهیونست فرزندش
 را کشتی گرفتن می آموختند بهیونست دیگر به قذایا نزد به وقت محنت میآمد و خواست که با کشتی گیر
 محمد فاضل را همیشه بخانه رسید و در قضیه عقل مساوست هر دو ممکن نبود تا بعلیه به رسد گفتیم بایا که در
 کشتی شرف نکر تا و را اذن ندیم ساعی بر سر مکر سکونت کنیم آنگاه اذن دادیم آن بهیونست زود را
 اولاد او را برداشت آنگاه ضعیف هر دو دست خود بر زمین محکم نمود و پائے خود در گران زود آورند کرد
 و بقوت هر دو پائے او را برداشت و بر زمین زو غری از نظار گیاه برخاست می فرمودند محمد فاضل
 خواست که بر سر خود را با جمیر فرستد و به ملا خطه نظاره خواست که خود نیز همراه باشد چون بتوابع پیشین
 آمد گفت رفتن شما حاجت نیست زیرا که ما مون خواهد آمد که آنکه وقت مراجعت از جمیر و منسزل
 این طرف قطاع طریقی بر ذواله خواهد تا تحت ما منکفی می فطیم اما بایا که بهیونست را یکسو کند چون
 آن وقت رسید حضرت ایشان متوجه شدند و در آن توجه مول بر بدان ایشان ظاهر شد و حاضران چون
 سبب آن سوال کردند فرمودند که بسبب طے مسافت چند روزه ماندگی رسید و است پسرش چون
 مراجعت کرد میان نمود که در همان بیافطاش آمده بودند با پس را یکسو کردیم صورت حضرت بینا ظاهر
 شد قطاع طریقی چون فله را غارت کردند و این بهیونست را میفرمودند و بهیونست که است
 بهیونست محمد فاضل و امیر بنده و خواست اتفاقا در جوی بهیونست که بهیونست را از محمد فاضل فرستد

زمین باضعاف مضاعفتی مثل طلب کرد قبول نه نمود سرانجام میان ایشان خشنودی و وحشت واقع
 شد آن امیر گفت علی الصبح پیش بادشاه میروم و التماس می کنم که این زمین بادشاهی است مملوک
 محمد فاضل نیست و این بقیه را می گیرم نمی گذارم اگر چه اوست خود بخود شود محمد فاضل شب هنگام بدین
 دروازه را که گنبد زاینده گفته بر گنبد بادشاه ملاقات خواهد کرد و هرگز این مناقشه نتوان نمود علی الصبح
 بقیه دیوان بادشاه از خانه برآمد در راه سواران باد و بر خوردند که فرمان آنست که پس ساعت گنج
 کنی گفت می خواهم که بمشافه رحمت شوم و بعضی مطالب ضروری عرض کنم گفتند نه پس ساعت
 باید که کویت کنی بجز در آن وقت و در آن شهر بر آوردند همان جهت جایی به جایی ده سپید رفتند و آنوقت
 یافت **کاتب** معروف گوید بنحیب اتفاقات که حضرت ایشان سپید رفتند و در آن فرصت
 محمد فاضل بعد از طول صحبت حضرت ایشان در مشافه خوار عظمی به صحبت فدا و افتاد و شربت
 مبتلا شد چون حضرت ایشان را سپید آمدند و این ماجرا شنیدند بسیار شگفت و در این خبر شگفت شدند
 شدند و در آن اتفاق افتاد و بسبب غلبه بر سر شد و بر بار عظیم بود که مدتی و معنی او ملک
 و شرفی جلیس به ظهور است هم میسر می شود و در آن ملک که بر سر می دیدم مشغول می شد
 این جهت بر آنکه اتفاقات می کردم و تنها به بالا خانه محمد فاضل بودم دو وقت آمد و رفت چهار
 بروی خود می دیدم اتفاقاً در آن وقت که یک بجای محمد فاضل بقرب قربت کرده
 که در میان آنها بود پیام و مراد و موافق شد مشغول گردید و خواهان بیعت گشت شنید بودم
 که و سه را با عزیزه می گفتند می بطلد و موافقت هست گفت سخن یک است و فقرار بشا به
 یک تن می باشند حق آن عزیزم مقدم است باد و بیعت کن مگر در مبالغه میگرد و شغف او از حد
 گذشت آخر با بیعت او قبول کرد و گفت موافقت آن عزیزم فرمود و گذار بعد از آن به آن عزیز خبر رسید
 بر آشفت و بدست هدایت الله بر ایشان گفته فرستاد که هنوز جویند شما را طلب طریق باید کرد نه از شاد
 شتر این فضل و موهبت حق است تو توفیر که رسد میست باز گفته فرستاد که من اتفاقاً این تعدادی
 ز شتر میگیرم با خبر شد گفت ایچین استرا ایستاد که همه هر چه خواسته بشید بر شما خواهد افتاد ایضا من
 هست بستم من نیز و فقه کرد که به بنابر بد که بر آن عزیز ظاهر شد که به سینه و سه بخورد و در آن وقت
 زمانه رفتند و شتر به بیعت آمد و بیعت و شغف کرد و نیز آمدی نمود است بر شتر که

جان من نمی آید اما باید که قصد ایمان نکنند گفتیم اگر شما ابتداء بایزاد منی کردند کار باین جانی رسید الحمد للہ کہ
 بایمان شما ضررے راجع نیست ہماں شب بعالم قرار رسید رحمۃ اللہ علیہ میفرمودند بادشاہ دوزنگ
 زیب منصب ہدایت اثر بیگ بتقریب بر طرف کردہ ازیں سبب بسیا مخزون دشمنیہ خاطر من
 آمد قلت مال و کثرت عیال را تقریری کرد و الحاح از حدی گذرانید تا آنکہ خاطر من بکلی متوجہ جان او گشت
 نخست ظاہر فرمودند کہ بایں امر تقدیر میرم شدہ است اتحاد و نیایش بسیار کردم و ہمت من بحدی متعلق شد
 کہ اگر ایں کار حسب نخواستہ صورت گیرد بواسطہ صوفیاں از خود بد کشم و دیگر بر گزبان دشت میل نکشم در ایں حال
 حضرت حق سبحانہ بعض فضل و کرم و عار مرا مستجاب گردانید و بسر در داند کہ با وجود ایں تہمہ تصمیم اسباب
 منصب اورا بحال داختم دعا کردم بار خدا یا ایں قدر منصب اورا اولایم بودہ است ثمرہ نیایش و الحاح
 من چہ باشد بسر در داند کہ ایں قدر اضافہ دادیم علی الصباح اورا بشارت دادیم بادشاہ بے سبب
 خارجی اورا یاد کرد و گفت تحقیق فلانے معاف کردیم و منصب اورا بحال داشتیم و ایں قدر اضافہ دادیم و
 حسد انش ہر چند سعی کردند بجائے رسید کاتب حروف گوید امثال ایں واقعات از اولیا بسیار روایت
 کردہ اند و اں را تاویلیست کہ در کتاب فیوض الحرمین بتفصیل نوشتہ ایم میفرمودند ہدایت اللہ بیگ
 چند شتر برائے تجارت خرید گفتم یکے ازینہا خواہم در اما مرا اختیار دادہ اند ہر کہ خواہم برائے موت معین
 کنم پس ضعیف ترین آنہا را معین کردم بشرط آنکہ ایں را آخر ہمہ نگاہ زاد دہم را بفروخت و ایں را
 در آخر نیز بفروخت اما مشتری اورا باز گردانید و در دست وے برد در بعض دیہات بار ہر حضرت
 ایشان تشریف آردہ بودند مردم قارۃ بیمارے آوردند فی الفور نسخہ تجویز فرمودند و اں مجلس طیبہ ہند
 حاضر بود گفت حضرت بیماری ایں بیمار دریافتہ اند یا نہ تبسم فرمودند و گفتند ایں قارۃ زنے است کہ
 نامش این است دستش این اخلاق و ایں و سبب بیماری او ایں و اں چیزی بود کہ از کرا و جیا میکرد
 بلکہ جمیع احوال و افعال اورا معلوم است گفت حضرت ایں مسئلہ در طب کجاست فرمودند ایں طب
 نیست فراست صادقہ محمدیان است او کا قال میفرمودند بن ہنود کہ در پہلوت حریتہ واقع خندہ
 من در اں وقت بحسب باطن حوائج بیوت مخاصبین خطی کشیدم و بشارت دادم کہ از فلان جانا فلان جا
 محفوظ خواہد ماند بعد مدتی حریتہ واقع شد و خانہ ہائے بعض مردم سوختہ شدہ و بل لفاق ایں را محل کشت
 گرفتہ گفتم اں نیکو کہ از حد خارج است باد خں چون تامل کردند خارج بود و دہن ثنائہ خیال بستہ شدہ

میفرمودند اهل پهلوت جمع شدند و بر رؤسا آن نواحی ظاهر نمودند که راضی این جماعت زیاده
از آنست که در فرمان حکم شده رؤسا مردم را بجبهت پیمانش تعیین کردند اهل پهلوت را اضطراب شد و بن
اتحاد نمودند و گفتند چون پیمانش کفنه عدد باشد پیش تدبیر از پیش نرود ایشان را تسلی آدم در روزی نمود
با ایشان حاضر شد و اندک متوجه گشتم آنگاه گفتم به پیمانه هر مزرعه که میباید دندکم برآمد اهل پهلوت باز احسان
کردند که اگر همه مزرعه کم آید پیمانه متهم شود و مناقشه منقطع نگردد باید که بعضی کم باشند و بعضی برابر و بعضی
زیاده تا همه به برکت اجتماعیه مساوی گردد دیگر بار توجه کردم در چند پیمانه انواع چلهای بیگفت فائده نکرد
بر حسب خواه ایشان صورت گرفت میفرمودند رستم و اسد اندر دوازده و سانس نواحی پهلوت را میبخشیدند
وقت قصد ایشان کردند فوجی سترگ بر سر ایشان آوردند ایشان مضطرب شدند و بن اتحاد آمدند و گفتند قهرت
شمارا خواهد بود اینها شکست فاحش خواهند یافت و عنقریب مسلسل و مغلول شده خواهند مرد چون
روز مقابل آمد مضمون آیه کریمه که من فضة قليلة غلبت فنة كثيرة باذن الله بظهور پیوست بعد از آن
بهیست بر نیامد که بقطع طریق و فساد فی الارض و سائر قبایح منتهی شدند تا آنکه قریب ترین اینها بودند حال
ایشان بعرض از رنگ زیب رسایند حکم فرستاد که آنها را مسلسل و مغلول بیاورند حاکم به حیل ایشان را
بنفید کرد و به لشکر فرستاد همان مردند میفرمودند در پهلوت بودم میخواستم که علی الصبح بدلی روانه
شوم در آن وقت بر من مشکف شد که عزیزے برائے بیعت از دور می آید بعد عشاء در مسجد توقف کردم
و این توقف امتداد کشید مردم طول شدند و طعام سرد شد حقائق و معارف آگاه شیخ محمد گفتند حالا استراحت
باید کرد اگر آن عزیز آید دیگر بار از خانه بر آید مضائقه نیست گفتم نه همین جانشسته ام تا آنکه بیاید
چون نیم شب گذشت آواز بیم اسپ ظاهر شد گفتم اینک آن شخص رسیده بعد از آن بیامد و بیعت
کرد و گفت آخر روز قصد داشتم که بیایم بصره شد چون شب درآمد می آمدم و آرزوی کردم که کاش
حضرت ایشان را در مسجد نشسته یا بم آن فقیر از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیده که
سید غلام محی الدین و پدر او در مسجد بیجا پور بیمار شدند مرض ایشان اشتداد و امتداد گرفت شبی حضرت
عزت الاعظم را بخواب دید که میفرمایند چو به شیخ خود رجوع نمی کنی چون بیدار شد قدیمی نیاز حضرت ایشان
مقرر کرد و بدل ایچی تمام نمود بعد سه روز بخواب دید که حضرت ایشان تشریف آوردند و نزد یک او
نشستند و بشارت صحت دادند و فرمودند روز هفتم ازین شب قلعه بیجا پور از طرف مرچال غارت گردید

فتح خواهد شد اگر لشکر خانی که همراه دست هستی او را رفاقت کنی فتح تمام را باشد و با جمیع او کرد
 آنگاه چار و سیند او را برآیند و رفتند علی الصبار و والد او فاطت یافت و در بخت آمد و لشکر خانی
 صورت حال رسانید و به به غازی الدین رفاقت کرد و بهان رفت و فتح و افاق شد با عین جمیعت و
 گشت و حضرت پیشان همه مرض و عین و فاطت و فتح و رفاقت همه اینجا حضور یاران مقرر فرمودند
 بعد مدت کوتاهی رسید موافق فرموده ایشان میفرمودند که اسد علی را با بعضی نه کار خویش
 منازعت افتاد جمع شدند و خواستند که او را بکشد پس آمد و الحاح عظیم کرد و بکمال دین منور شد
 گفتیم برو ثابت باش و از هیچ کس ترس نه کار بچند هزار کس بر سر او اند و او به بحر نیست کس رفیق
 نداشت آخر صورت مرادید که ثابت ای می ماند چنانچه سر او به اسب عدد رسید در دم با تبار
 مرعوب و محذول بگریختند میفرمودند که تباری در لشکر او رنگ زیبا رفت و در نیست و استادی یافت
 و خبر قطع گشت برادر او محمد سلطان بسیار محزون شد پس التماس کرد و به بیخ کردم در لشکر خیمه نفیض فرمود
 نیافتم در اموات بخش کرم ندیده جوانی لشکر کرم می بینم که از مرض صحت یافته است غسل کرده
 و جامه شیری رنگ پوشیده بر کرسی نشسته نقد آمدن در دریا و او بخت بعد و سه با و بیاد و خسته
 به همان تفصیل نقل کرد که کاتب حروف گوید که خواهر محمد سلطان اسب خریده بود آن را بگرفت ایشان نمود
 و سه را تنها جلیدند و آن فقیر نیز آنجا حاضر بود فرمودند بیست خوب است اما عمر کم بود و سه را زنده بود
 سبیه از بدخوی و بد زبانی او رنگ طه انما کرد چه شد و آن زن فدایین اسب از دستم فرمودند
 گفتند چنین باش گوشه ماه بر نیامده زلفش بر درو سیب میفرمودند و بیغ یافت می فرمودند که یک با
 شخصی پیش من آمد که نیاز شماست چون آن مبلغ را دیدم گفت که در اینجا طلبی مشهور می شود و ظاهرا
 مال زکوة است بعد از معلوم شد که پنهان بود و میفرمودند که اگر آباد و آمدن علیه از همه در جوی نزل
 کرده بودند یک هفته کمایش باری می یابید و ایشان برین بودند و طاقت حرکت نداشتند در آن محله
 مرا منکشف شد که این جوی میسر خواهد شد و ساکنان او از سر دست عظیم خواه رسید حال ساعت برآمد
 و تلاش میکردم پیچ جا مکانه بکرایه بیست نیا که زیر که لشکر باد شاه نزول و بود همه جا جوی با معوضه
 و بعد تلاش بسیار میدادیم غیر معمولی است آمد از این شهر لاک آن مکان را استعمار کرد و در نهایت معموری
 اینجا بر سیم گفتند این مکان ملوک هند و سه برست و این جا جوی ساحه می ماند هر که این سکونت میکند

یکے از رنگان بخواب دیدیم - فلک کاتب حروف آنست که خواجہ قطب الدین باشند میگویند بزرگوار کرد و ماند فلک
 و فلان آیت بخوان میفرمودند و دیگر بار تہمت بر من بستند و پیش قاضی عوی کردند من ہم حاضر شدم
 روئے گواہان سیاه شدند و باہمال گشتند ہنگام این را دیدند و قاضی خواست کہ آہنہا را تشریح کند گفتہ ام
 مفاد کہ ظاہر شد کفایت است ای فقیر از حضرت ایشان اجمالاً از بعض یاران تفصیل شنیدہ کہ در آن وقت
 کہ اوزنگ زیب جانب حصی ابدال روانہ شد و افغانہ یعنی کردند و ہر چند سعی کرد و از پیش نہر بعضی غلصمان
 حضرت ایشان استدعا دین باب کردند چون متوجہ شدند فرمودند صورت پیر مردے ظاہری شود و از دعا
 منع میکنند من بعد معلوم گشت کہ حاجی یا محمد از خلفائے شیخ بزرگوار حضرت شیخ آدم بنوری بر حضرت آن
 بہمت بستہ بودند چون اوزنگ زیب وفات یافت و اولاد او با ہم جنگیدند بعضے از یاران برسیدند کہ حضرت
 کہ انواید بود فرمودند ہفت ہندوق بسوئے اعظم متوجہ شدہ دیدم چگونہ سالم ماند غریب بچنان واقع شد
 و چون مضر الدین بر تخت نشست و فرخ میرزا طرٹ پور ب خروج کرد بسیار متردد شد و بخدمت ایشان
 میرفت و بشارت فتح درخواست میکرد کہمیش حضرت ایشان نقل کرد کہ بخدمت گرامی میخاہد کہ آید
 فرمودند آمدن او مناسب نیست زیرا کہ اگر راست گویم ناخوش شوم و اگر دروغ گویم نفیض را دروغ گفتن
 و تبلیس کردن نا ملائم است و چون فرخ میرزا عبد اللہ خاں با ہم پر خاش کردند فصلی ازین قصہ پیش حضرت
 ایشان مذکور شد فرمودند در واقعہ دیدم گویا منہ فرخ میرزا مردم می خواہند کہ بر ہم زنند گفتہ بلے من ای بچہ
 بگذازید کہ خویزری بسیار زمانہ گذشتہ است پس فرخ میرزا بچاہ روز از وفات حضرت ایشان امیر شد
 حضرت ایشان میفرمودند کہ چون فرزند صلاح الدین بیمار شد و امید حیات وے منقطع گشت یہ شہزادہ
 کنعہ حضرت قبر امر کردم و لم بوشید و بگوشتہ شستم و الحاح درد دعا از حد نہ زیندم فرشتہ حاضر شد و بشارت
 حیات و صحت داد ہمدان ساعت ویرا غلطہ آمد و حیات معاودت کرد و کاتب حروف از حاضران این
 قصہ بود حضرت ایشان شخصت سالہ شدند بر ایشان منکشف ساختند نقد بران جاری شدہ کہ ایشان فرزند
 دیگر بود و از زبان بعض خواص یاران استماع افتاد ہمیشہ نہ کہ آن مولود بطلد و فلان مقام نہ رسیدہ
 داعیہ نزوح بخاطر ایشان پیدا شد و چون محذومی حضرت شیخ محمد ابراہیم استندراغب شدند و لکھنوی
 مولود از فلذہ کہد ایشان باشند ای فقیر از بعض ثقات استماع دارد کہ چون این کہ حدائے متحقق گشت
 بعض اہل نفاق و شقاق گفتند کہ دیں عمر کھدائے مناسب نبود حضرت ایشان یں راستنیدند

فرمودند مدت دراز از عمر من باقی است و فرزندان بوجود خواهند آمد پس از این هفتده سال زنده ماندند و
فرزند بوجود آمدند این فقیر هنوز متولد نشده بود که بنی حضرت ایشان نماز تهجد گذاروند و والده این فقیر نیز
قریب همان جا تهجد گذارند بعد فراغ حضرت ایشان دست بدعا برداشتند و والده آمین می گفتند
در میان ایشان دو دست دیگر ظاهر شدند حضرت ایشان فرمودند این دو دست فرزندانم است که متولد
خواهند شد با ما و عامی کند بعد از این فقیر متولد شد و بعد هفت سال در تهجد شریک والدین شد و به حال
وضع و دو دست در میان ایشان برداشتند و این دو بای من قبل قد جعلها ریحی حقاً و نیز
این فقیر چنین بود در بطن ام خود در اینجا حضرت ایشان سائله را نیم مان صدقه دادند آنگاه او را باز طلبیدند و نیم
دیگر نیز دادند آنگاه فرمودند این طفل که چنین است میگوید در راه خدا تمام مان باید داد و روزی این
فقیر بنایت صیغیر السن بود او را بنام اهل الله کردند اگر کسی از سر این کلمه سوال کرد فرمودند اهل الله برادر است
که عنقریب متولد خواهد شد زبان من بنام او تمکله شد حضرت ایشان خلوت و جلوت بسیاری بود که
باین فقیر ملقبت می شدند و لطف می نمودند و در احتیاج و اهتزاز می آمدند و می فرمودند که در دل من خجسته
نظور می کند که یکده همه علوم در سینه تو اندازم و باز بعد چندی جو شمی زنده بهی کلمه مشکلم می شدند و بهی
اثر نفس مبارک ایشان ظاهر گشت و الا این فقیر چندان محنت تحصیل نه کشیده این فقیر در زمان طفولیت به وفقت
اجا و اقربا روزی به تفریح بولستان رفت چون باز آمد حضرت ایشان فرمودند ای فلان پس شبانه روز
چه حاصل کردی که با تو باقی ماند اینک مادر من مدت این قدر در دخوانم بخرد این کلام دل فقیر از تفریح بوشانها
سرد شد و باز مثل این اعیان بوجود دنیا حضرت ایشان را در سوال مرضی صعب رویداد که امید حیات منقطع
گشت در این ایام باین فقیر در خلوتی اشارت فرمودند به نگاه داشتن تو به دل بجانب ایشان و فرمودند
سه ماه باین معنی بنفید باید بود در این وقت نکتة تخصیص سه ماه معلوم نه شد چون از این شفا حاصل شد و
عسل صحت کردند و بعد سه ماه باز مرض معاودت کرد و دو آرد هم صفرو فوات واقع شد آنگاه معلوم شد
که نکتة این چه بود حضرت ایشان را عمر خود چهل صاحب فرش گشتند این فقیر را می فرمودند که دوات
و قلم پیش من حاضر کن میخواهم که معارف خاصه خود تحریر کنم و این فقیر چند نوبت حاضر کرد اما طاقت
نوشتنی نداشتند و نه طاقت ایام بعد از آنکه وفات یافتند در خاطر این فقیر را عیة نسوید احوال حضرت ایشان
پیدا شد و اکثر ایام تحریر چنان بخاطر میرسد که باین همه وقایع بخور من متحقق شدند و در این ایام چند نوبت

بخواب دیدم گویا آن کلمات را بر حضرت ایشان می خواندم و به ذوق عظیم متذکر می فرمایند تا آنکه این همه سواد است
 بر دوش کار آمدند و مغلوب شدند گمان این فقیر آنست که زانچه گفته می ران داشتند همینست که فرمودند که
 روز سه درازم خود را باین فقیر و صلح آثار محمدی باشن. شایه کرد و فرمودند که با یکدیگر بسیار دوستی دارند
 و این دوستی بسبب اینهاست و سرور من می شود سر این همه من بعد از این دوستی که این عزیزان باین فقیر
 ارتباط طریق پیدا کرد و منتفی شد و امید آنست که این دوستی متمیزند بسیار باشد غالباً اگر کسی بکسرت
 ایشان با غمناقی تمام صحبت نمیداشت اثر بسیار شیب در دوش سرایت می کرد و محمد قلی با وجود آنچه می
 که شیوه سپاهیان است چندین مغلوب یادداشت می شد که بیرونش می افتاد و پیروز مغلوب می شد
 اسب و نه افتاد و میانش اسب او می افتاد و در شایه دختر محمد فاضل با وجود حضرت سهروردی ایشان
 شعله انفجار می نمود و بر دوش شکست می شد بخت حضرت ایشان در خانه محمد فاضل
 می رفتند در راه شمع در دست ایشان افتاد و شعله شمع می بینم که در آن خانه افتاد است شمع رفتن
 و همان جا هستند یا فقه در روز سه در خانه خود و گفت حضرت ایشان بپایه های آینه افغان طعام
 رغبت دارند آن را آماده کردند و پیمان آوردند و در آن در خانه خود بود و حضرت ایشان نیز بهای چای بودند
 گفت خواجه فتح محمد بیوسه خانه ما سوز شد آنگاه گفت در راه ایستاده است و با کسی سخن میگوید
 در آفتاب است و آن در کس در سایه آنگاه می گفت سرانجامی خرید که در بر است هر دو پسرویکه
 بر است حضرت ایشان را آنگاه گفت نیست و مبتدی شد در بر است حضرت ایشان و یک بر است هر دو
 مقرر کرد آنگاه گفت بیک بر روز از استاد است استغفار کرد و بپایان بردید که کما است
 این فقیر از شریعت فقه عجمیه متذکر دارد گفت بعد از حضرت ایشان تا کس که نام که می خواهم
 که دل حضرت را بر بیم فرمودند پیش من بنشین و متوجه من شو چون متوجه شد مرا غیبتی دست
 داد و در آن غیبت دیدم گویا بخت حضرت ایشان در دوشم و دل ایشان بصورت آینه ظاهر شد
 که طول یکسوز در دوشم یکسوز در دوشم اسم ذات در رنگ شعله چراغ که در آینه
 منطبق شود ظاهر شد از بابت شعله که در دوشم آن شعله در دوشم که در دوشم نام حضرت ایشان
 میفرار شدند و غشی در دوشم میروشی افتاد و در دوشم شعله در دوشم که در دوشم نام حضرت ایشان
 سه طاقت شدند این فقیر از شریعت فقه عجمیه متذکر است که در دوشم حضرت ایشان شعله در دوشم

مخزون شدند و در آن خود را از جزع و اظهار جزع بازداشتند شبی در آن ولا خفته بودند و من بغیر یک ساعت
مشغول بودم در آن وقت نورس محسوس بحس ظاهر دیدم که ظاهر شد و به حیدر حضرت ایشان حاضر بود
نصو صابر بر میزد و دوست ایشان و بد بان ایشان رفت چون بیدار شدند از آزار غرض کردم فرمودند آن اثره صبر
بود خلیفه فتح که از یاران قدیم حضرت ایشان بودند وقتی که حضرت ایشان می خوانستند که مسئله از کتاب
بر آورند محل آن از کتاب معلوم نمی بود آن نسخه دست ایشان می دادند بعد تا طے آن کتاب پس چون میکشیدند
جماں جایایک صفحه پیش و پس بر می آمد محمد غوث پہلوی ذکر میکردند که حضرت ایشان به بحر نهما
خفته بودند در آن وقت بزیارت ایشان آدم بعضی مخلصان گفتند اندرون حجره مرو که خفته اند بر در و دره
توقف کردم در آن اثنا صورت این از آن حجره بسج من رسید بی طاقت شدم و بغیر استیذان اندرون
حجره قدم نهادم بجز در نهان قدم بعضی معیبات بر من مکشوف شد از آن جمله آنکه فرما داخل ساکن حسین بود
بضمه زیارت ایشان می آمد چون نزدیک حضرت ایشان رسیدم پاسی نمود ابو سوس من در آن نزد حضرت
آنها مشغول شدم در این حالت بخاطر من غطور کرد که می گویند و یا بار جمالی دیگر است سطور از آن قدم دم آن
جمال چه خواب بود چون چشم بداشتم دیدم که حجابی از روی مبارک ایشان آینه آسته مرتفع می شود و گویا
ایر پاره از ما من فصل می شود چون پیرده تا بدق مرتفع شد چندان شعشان ظاهر گشت که نزدیک بود که
بیهوش شوم آنگاه حضرت ایشان بفرمانستند وضو کردند پیش رفتیم تا این با عرض کنم اشارت کردند
که حاجت بیان نیست عنقریب فرما داخل بیاید و بخدمت ایشان مشرف شد حضرت ایشان هرگاه
که می خواستند در هر که می خواستند تاثیر می نمودند به نسبت و به خودی میرسانیدند و این قصص از حد شمار
و احصاء بسیار اند در بعضی توهمات به حالت کثیر به هوش افتاده بودند و در بعضی توهمات چندان بیهوشی
ظاهر شد که خوف انتقال روح بود و در آخر این قسم توجیه اعراض نموده بودند و می پسندیدند روزی مستورات
در قصبه پرتاب پور جمع شدند و این نوع تاثیر خواستند و الله ای فقیر را بوجه بیان جماعت امر فرمودند و فرمید
این فرمودن تاثیر به عجیب کردند تا در آن روز بر گز خواستند بغیبت رسانیدند و عدد آنها از دست زیاده باشد
والله اعلم و چون این اثرات ایشان و کلام بر خواطر پیش زده است کسی از مخلصان ایشان نباشد که بیخ
و کشش که امت از این باب آنچه بنویسند شمه نو آید و عرض فقیر خط مسمون است خود است از جناب حضرت
چنان سه دفعی گفتند: صلیه بوصفہ یعنی الزمان و فیه مالم بوصفہ

ذکر موقوفات حضرت ایشان

حضرت ایشان می فرمودند که بار بیدین یکے از مشا میر میر فتم گفتند مدتے ست که دو خد شته در خاطر من می گذرند از آن هر دو اطمینان حاصل نمی شود یکے آنکه علماء میگویند رویت حق سبحانه در دنیا به بصیر محال است و حق را چشم می بینم بقول ایشان انکار عیان نتوان کرد و موصوفیا چنین نیز باین معنی اشارت کرده اند آنجا که گفته اند دیده را فائده آنست که در لم بیند و در نه بیند چه بود فائده بینائی را که گفتیم قائل این بیت معلوم نیست که جمال حقیقی را در دیا مجازی در تقدیر اول باب تا در این مفتوح است اما آنچه از عیان خود ذکر کردید از باب اشتباه بصیرت بجهل است شما چشم خود را بند کنید بند کردند گفتیم حال آن ادراک باقی است یا نه گفتند باقی است گفتیم این علامت اشتباه است دیگر آنکه نقشبندیان می گویند که با سناک میشود پس در اول آن بیت در این بیت و بے خودی دست می دهد این معنی محقق است یا نه شما بپوشید خود دیده اند گفتند این محقق است از این موقوفه بسیار سے دیده ام بلکه امثال این تا ثیرات از من بسیار بوجود آمده اند نیز صادق است که این موقوفه حاصل نمی شود در آن محل بر شخصی از خویشاوندان ایشان که مقابل من نشسته بود فتم گفتیم که این شخص را که می پوشد اما در ایشان من رد شدند که مصرع شد یا نه را غرضی نیست فتم از من پرسیدند که این شخص تا ثیر کردم چون آن شخص به پوش آمد از من سوال کردند که ترا چه آمد و که چه دل داشتی فتم از من پرسیدند که این شخص تا ثیر کردم چون آن شخص به پوش آمد از من سوال کردند که شد و در من پیوست و پوشش از من برفت گفتند عین الیقین حاصل شد اما هنوز حق الیقین نیست و گفتیم شما شنیدید صاحب ارشد و بزرگوار طریقی را تا ثیر سے خاص است این مصححت نیست کتاب حروف گوید در مکه معظمه در مسجد اعظم ابن فخر بن عازمی از اتباع شیخ آدم بنوری قدس سره که برویت حق سبحانه بصیر در دنیا قائل بود در خودی تقریب در آن محبت این قصه ذکر کرد آن عزیز ایلاد نمود که چون حق سبحانه متعبد بجهت و مکان نیست چنان در میان حدقه رازی دوی حاجب نمی تواند شد پس بقادر مشاهد با وجود غرض عین به نسبت و سه اثبات تفرقه در بصیرت نمی کنند گفتیم حقیقت رویت بحسب متفاهم عرفت انکشاف اتم است که عقیب فتح بصیرت حق شود ملا جلالت در بحث رویت است و به این را بیان کرده است پس انکشاف که فتح بصیرت غیر آن در ری یکسان باشند او را رویت نتوان گفت والله اعلم

میفرمودند و عیسی از همدستان من بامن سوال کرد که حق سبحانه و تعالی را بواسطه بندگان خود روزی می داند
و همچنین همه اینها روزگار را و او را و شما همه میان دایم که رتاق حقیقی حق است سبحانه پس فرق از کجا خاست
گفتم شما بخلق متوجهید و برای ایشان متواضع و تواضیان طامع و مباحلق متوجهیم و از دس می بینیم و از دس
می طلبیدیم گفت فرق واضح نمی شود تصرفی کردم یا گفتد بغیر تصرف عطا تعالی لطیفه ظاهر ساخت بخاطرش
خطور کرد که مبلغ بدیه پیش من آرد و ساعت این داعیه قوی تری شدند آنکه اختیار بدست او نه ماند
من از قبول آن مبلغ اعراض کردم نه در آفتاب ایستاد و تصرع و زاری کرد و گفت می دانم که سعادت من
در قبول این است و تفاوت من در دآن بعض کارهای شاق را بشرط قبول ساختم همه اینها را بر غیبت
اداساخت بعد از آن گفتم که این مبلغ بر عتبه دروازه من بنه چنان کرد سائله انجامی گذشت اشارت کردم
که از اینجا بعد از آن گفتم که هیچ دستی که در گرفتن تو از امر ما و گرفتن ما از تو فرق است گفت احوال بسیار واضح شد
و اشکال نماند میفرمودند و ترجمه غلب بود همه در ایشان و فضلاء شهر جمع بودند در آن محل شخصی سوال کرد که خواب
حافظی فرماید امروز چون حال تو بپای پرده ظاهر است و در حیرت که در عده فردا برایت چیست و جواب
بر آنچه در کتب عقاید مسطور است که رویه حق سبحانه و در او دنیا منش است تنافی دارد و تطبیق چه باشد و ظاهر
درین مسئله بسیار شد و تشعب طویل انجامید بعد از آن بمن رجوع کردند بعد اسکات فریقین گفتم که با اتفاق
حق سبحانه محجب است محجب نیست خواهر حافظ بمقتضی شوق میفرماید چون حق سبحانه محجب نیست
و مانع جز از جانب مانده آن نیز نیست لذاست پس چرا درین دار نصیب نمی کنی فریقین تلفی بقبول
کردند و اشکال نماند کاتب حروف گوید این منظره آن بود که صوفیه گفتند مراد از سب پر دگی انکشاف است که
فوق آن انکشاف نباشد و اولیاد را در دنیا این معنی حاصل می شود و عامه را موقوف بر آخرت است
و عالمان بر معنی انکار کردند و گفتند لابد نیست را مدخل فتح بعصر فردری است یکی از مخلصان حضرت
ایشان از خواص بادشاه اوزنگ زیب بود روزی بادشاه مراقبه کرد و او مردی می جنبانید هم
در آن محل شغل بر دس غالب آمد و غیبت بر دس مستولی گشت مردی حجاز دست بافتاد نزدیک بود
که بادشاه را ضرر رسد بسبب آواز اقلان مردی بادشاه از مراقبه متنبه شد و بسبب این حرکت
پرسید فدی از غیبت و آفتاب بحضرت ایشان ظاهر نمود و مشتاق ملاقات ایشان شد گفت
ایشان را پیش من بیاد عرض کرد که بخانه حوک و انقیاء و فتن طریق ایشان نیست شمع نیر که با حضرت ایشان

اخلاص می داشتند طلبید و بدست ایشان کیفیت اشتقاق و اشتداد طاقات گفته فرستاد حضرت ایشان
قبول نہ نمودند شیخ مبالغہ کردند هیچ مودنہ داشت چوں مایوس گشتند گفتند نامہ می باید نوشت تا بتقصیر
من معمول نہ شود و آنجا کاغذی مبتدل کہ پاپوش در آن طغیان کرده بودند افتاد و برآں کاغذ نوشتند کہ
اجمع اہل اللہ است بر آنکہ بشرف الفقیر علی باب الامیر و حق سبحانہ می فریاد و ماعت الحیوۃ الدنیا
الآ قلیل جزء اقل بہ شان رسید اگر بالعرض من خواہید و از جزو لایق جزئی خواہد بود برائیں جزو لایق جزئی نام
خود را از دیوان خدا تعالی چراہدیم زیرا کہ در بعض طغیانات بزرگان چشتیہ مذکورست کہ ہر کہ نام او در
دیوان بادشاہ نوشته شد نام و از دیوان حق سبحانہ بر می آمد و روایتیں نامہ بالمعنی است و القاطن
مغفول نیستند این قدر نوشتند و فرستادند تا نقل نقل می کرد کہ بادشاہ آن رقعہ را در جیب خود نگذاشت
چون خلعت نو پوشیدہ آنرا در جیب آن نگاہ داشتند تا ہفت خلعت وقت فرصت آن را مطالعہ
م کرد و می گوشت - کاتب حروف میگوید چں این دایرہ عظیم الشان پس ہر بادشاہ استعا کرد و رقعہ
مشتمل بر نیایش و الحاج و طلب دعا فرستاد و گفت چہ باشد اگر بقصد یارت خواہ معین الدین شریف
آرند و بدین بہانہ طاقات در میان آید فرمودند ان الله لا ينظر الى صوركم و اعمالكم و انما ينظر الى
قلوبكم و دنیا تکم باضلال این امور فریفتہ می شوم شیخ نقش بندہ کی از اخلاص شیخ احمد سہرندی رقعہ
در جیب گفتند کہ دویشان این طبقہ معرفت بدیدہ ندارند ہر چہ دارند از کلام اوائل فرار کرتہ نہ حضرت ایشان
فرمودند چہ نیست بلکہ بعض اہل طبقہ معارف خاصہ بدیدہ دارند کہ در آن تعلیم می یک نہ کردہ اند
گفتند پس باید کہ بندہ از ان ماہم شوقیم تا بر حقیقت این کلام مطلع شوم فرمودند و کلوا الناس علی قدر
عقولہم امر مقررست در مجلس عام افشاء آن توں کرد گفتند غالب اہل این مجلس اہل سلوک نہ حضرت
ایشان فرمودند نسبت بسیار سے از معارف عامہ بسیار سے از اہل اللہ و حکم عموم اند بعد از ان چوں
پر مجہ دیدہ نہ فرمودند کہ قول بسطامی است کہ نہایت الصدیقین ہدایت الانبیاء و اکثر اہل استقامت
ہمیں ما اختیار کردہ اند اما معرفت ما چیز سے دیگر اقتضای کند چوں حضرت ایشان سخن بدین بیانیدند
قیانہ شیخ نقش بندہ متغیر شد و کراہیت در رد کے ایشان محسوس گشت برہنہ آنکہ شاید فتار ایشان
آن قول دیگر باشد کہ الاولایۃ افضل من الصلوۃ شاہ حضرت ایشان فرمودند شمار ما آنست کہ در
نہایت صدیقین ہدایات انبیاء برزخی واقع شدہ است کہ در ان نتوان گذشت الا بنی بعد از ان

واقعه که سابق مذکور شد با سلوبی که در وجود آن مجلس بود تقریر فرمودند بچنان فنون که اندیش نقش بند و قیامت
 و تهاجم آمده گفتند اگر قول بایزید را بسیار پی نوشته اند این قول را بآب زرد باید نوشت محقق نما شد که
 حضرت ایشان در اکثر موافق مذمب حنفی عمل می کردند از بعضی چیزها که بحسب حدیث یا وجوبان
 بمذمب دیگر تفسیح می یافتند از آن جمله آنست که در افتخار سوره فاتحه می خواندند و در حجت زره
 نیز روزی درین مسئله شیخ عباس حدیث کردند از بعضی اسلاف خود نقل نمودند که بشا آنست که شیخی
 پیش پادشاه بغرض احوال خود ایستاده شوند آنجا ادب آنست که همه کار عرض خود بیک بار بکنند و هر یکی
 چیزی که گوید حضرت ایشان فرمودند که قیاس مع الفارق است اصل در سلمات مزاجات و تهذیب نفس
 صحت بدعا و خضوع چنانکه حدیث لا صلوة لمن لم یصل یام الکتاب دلالت می کند و خدا تعالی یسبح صمت
 بوحی که اگر همه عالم در یک میدان ایستاده شوند هر یک بلبسته چیزی که گوید استماع مزاجات یک را مناسب است
 دیگرست فعل نکند آید بر آنکه قرارست قوم در بعضی احیان امام را داخل میبرسانند و درین زمانه امام زبان بلفظ
 الحمد میگوید و بحقیقت آنچه معنی سلوة است برگزینتفات ندارد مع هذا است از تشویش امام متوکل کرد
 کاتب حروف در ذیل این کلمات گوید قوله تعالی و اذا قرأ القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون دلالت
 ندارد بر تکرار جهریه تا دیوات آن در تفسیر مذکور اند و در ذی مد و ام حضور سخن افتاد شیخ عبد الاحد گفتند بعد از
 نزدیک ما آنست که هرگاه کسی بخود التفات کند یا در وقت و بدل خود به کشش متأنف یا بدو برون
 پس در ادنی لغت میسر می آید حدیثی آنست که چون بصارت در تعبیر امر بایم غیر منقلب گردد کاتب مذکور
 گوید دوام به نسبت کسی که هنوز فانی نشده است نوعی از تکلف و تحفظ است و نسبت کسی که
 فانی شده است حضور و التفات است به نقطه وجودیه که دائم است بلکه اصل تحقق است و فانی را
 نفس حضور که همان نقطه وجودیه است یا التفات اجمالی دائم است بمنزله بصارت در بصورت جمیع خاطر و
 متحد نظر در این امر است متحد دلگرمی آید و گاهی غایب می شود و این باسقاط اشارت هر دو
 کلام روشن شد شیخ عبد الاحد روزی تشریفات بعضی اسلاف خود میان می کردند و حاضران گمان نمودند
 که این قسم تشریف از خواص ایشان بود و است حضرت ایشان بیارانی که در محبت ایشان بود و اشارت
 کند که فلاں و فلاں تشریف بیان کنند آنچه تفسیرت حضرت ایشان پیشم خود دیده بود و بیان کردند و مضمون
 ع نشینده که بود مانند دیده و از هر دو در مشرب مفع شد و اشکال ماند شیخ فقیر الله از احادیث احمد بن

که بزرین العابدین نیز ملقب بودند از طرف والد ماجد ایشان خواجه کلان ابن خواجه محمد باقی اند بعد
از آنکه نورخاندان خویش فراوان فیوض حاصل کردند بدین آیدند در آن مدت بر مرزافاض الانوار
خواججه محمد باقی می نشستند و متوجه می شدند و فیضهای یافتند روزی بخاطر ایشان رسید که این
نسبت اولییه که از روح خواججه حاصل شده تا مقرون با استفاده ظاهر نباشد قوت نیگیرد و بجهت آنکه
عزیزه که بواسطه ارتباط درست کنند استخاره کردند و متوجه بجانب خواججه شدند حضرت خواججه
بحضرت ایشان اشارت کردند و ظاهر فرمودند که اگر نسبت خاصه ما می طلبید با ایشان صحبت دارید
و از ایشان استفاده کنید شیخ مذکور بآیه علیه بخدمت حضرت ایشان رسید نفس خواججه بطهرا آمد و
فیوض عجیب جلوه گر شدند پانکه از کتوبی که بخدمت حضرت ایشان نوشته بودند ظاهر می شود و بهر حال
عرض تحیت احترام بزرین العابدین بجانب فیاض زمان صاحب قبله مهربان آنکه اشتیاق ملازمت
سربایه سعادت پیش از آنست که خامه لال اللسان مقصدی بیان آن نواند بود از دلم و بیستابی اکثر بخاطر
میرسد که بهر طور خود را روانه آن صواب گردانند و بعتبه بوسی مشرف گردند و اما بجز بشری از عدم نهیله باب
و ضعف بدنی سدره مقصود می گردد و شب و روز شیفته جمال منظر کمال آنحضرت است از جناب
قدس خداوندی مسالت می نماید که برودی و بخوبی میسر آرد آنه قریب مجیب الله الحمد و المنة که باین وری
صوابی ببرز فیوض و برکات از آنجناب عالی درجات است شب و روز بجهت می گذارند و اعلام
هر چند بیشتر رومی نمایند راه ترقی زیاده تری گشایند ایلام محبوب که تنفس چندین مصالح و غایات است
و نظر همان زیبا و گواراست بلکه از الغاش لذت بیشتر فر میگیرند و بهجری که بود مراد محبوب
از وصل هزار بار خوشتر از قبل ازین هم این معنی بمجلی بود اما ازین صحبت کثیر البرکت آنحضرت حصول
این دولت اتم و اکمل است و همچنین عواری به اعتباری دنیا و این آل و به عینی آل و برین روزگار
زیاده تر حرف و حکایت از نزقیات این دنیا هم خوش نمی آید وضع به تعلقی فقر و به برگی آن در نظر
مستحسن زیباست چنانکه این دول زوال دولت مستقر اند و آخر زوال این وضع را مستغف ایام
اقامت در آن بلده مکره اگر چه کمتر بودند اما اکتساب فیوض و برکات بیرون از تحریر مست نسبت ببط
و برین روزها به اختیار غلبه نموده است اکثر اوقات صورت مبارک مستحضر است چنانکه این کمینه و نگاه
را از خود می رباید و بقراری سازد و دلم و شوق عتبه بوسی مجددی رسیده که در نوم و دقیقه آرام ندارد و نمیداند

که پنج جلد خود را بخارساند از شربت بارش و گریزات نمی تواند کرد که وقت آمدن این صواب از
سبب گرما اقرب قریب ملاک سیده بود و بعضی موانع صوری هم سدره اند بعد از انقضائے برسات
امیدوار است اگر مانع پیش نیاید جریده آستانه بوسی نماید و بقدر استعداد هر در گردد اگر غایات باطنی
که آنافا میسرند تسلی بخش نمی شد و قریب بود که از درد شوق قالب هتی میکرد اما چونکه فرموده اند که
متوجه حال تو غایبانه خواهم شد و از تو خبر غایبانه فیوض خواهی یافت خاطر اند که جمعیت حاصل است
مح هذا و شائق شرف صحبت است امیدوار است تا حصول پائے بوس مشمول اکرام توجه غایبانه باشد
در هفته که روز پنجشنبه را تعیین فرموده بودند برائے توجه روز دوشنبه نیز تعیین فرمایند تا در روز متوجه حال احقر
باشد که این سبب کشتن کار زیاده از سابق حاصل آید امید که مسئول مقرون با جابت گردد
روزی پنجشنبه بعد عصر حسب امر عالی متوجه آنجناب می گردد در بعضی اوقات کیفیت غلبه غریب
پیر تواند از است علی الخصوص بتاریخ پانزدهم شهر صفر روز پنجشنبه متوجه باطنی آنحضرت بود که نسبت
جذبہ بشعش تمام جلوه گر گردید قریب بود که از غلبه نسبت مدحش و وجود گرد و بر زمین افتد که برین
ضمن بانگ نماز مغرب داده شد چون شغل نماز در میان آمد و در آن غلبه اند که سخت رونمود غسل
هذا القیاس اکثر اوقات مغلوب نسبت می باشد پیشتر که گاه گاه بود الحال دائمی است بعزت اعجب
ست و الله تعالی و ندبیر معاش اگر چه ضرری باشد طبیعت متغیر یابی شنی یک دو سطر که در می نماید
وقت غصه است که از زبان گوهر فشان فرموده بودند که اصل نسبت حاصل شده است بعد از تقدیر یادتی
خواهم نمود و آثار بر این مرتب خواهند گردید الحی طبع فرموده می یابد روز بروز نسبت قوه می پذیرد و آثار خاصه آن
جلوه گر می شوند این همه از لطف آنحضرت می دانند من آن خاکم که بر لبه باری کند از لطف بر من
قطره باری اگر بر روی از تن صدر باغم چون شکر لطفش که تمام به بعضی یاران اینجمله که نشست
بر خاستند از این نسبت خبر می دهند و بعضی مغلوب الحال می گردند کیفیت عظیمه در خود مشاهده
می کنند بر خورداری درویش احمد درین روزها بر این نسبت است متمنا آنست که کیفیت بخود می
و مغلوبی در محوم یاران ظهور فرماید تا حال این معنی متحقق نشده اما از غایات آنحضرت امیدوار دارم که
حسب دلخواه میسر آید و در باب ترقی علم باطنی احقر امیدوار است که غایت معرفت گردد که بعضی امور
ضروری برین موقوف اند معتقد احقر آنست که جمیع عقده کشائی باطنی منوط به توجه آنحضرت است

صاحبها در طلب است که در بر مردم بدری بناد و خلط سهم کن این در بری و دلاست را علی مو تع الیدی
 نیز دارد که حضرت ایشان در متابعت نوشته بودند قبله گاه آنچه فیوض و برکات در یک اربعین که بخنور
 گذرانیده حاصل شده اگر بیان نماید در شریعت بنجد محل آنکه بسا کشاکش باطنی که فراخور خود توجه
 عالی حاصل گشته و از بسیاری دنا و وس نفس را بی یافتن و افول نیست تا نفس گشته است که بر بنی من
 زبان شود بهر موی هر یک شکر تو از هزار توفیق گشته و ثانیه معروض آنکه تا حال با حق مطابقت فرموده مشابه
 و مطابقت از آن توفیق اول قلب می نماید بعضی امور غیر بران جاری می شود مثل غیبت و حضور و
 در بودگی و کشف بعضی امور کونی و از منتسبان خود بعضی را که گفته تجلی فوری هم دلو است که اگر امر شود
 بر همین معانی دوام نماید یا چیز است دیگر مناسب سال در شان و غزایند تا بران مواظبت نماید قبله گاه
 حجب معطر است که وقت غلبه شوق جناب عالی گویا و بچند می شود فیوض و برکات مشابه باطن آنحضرت
 بر این کیفیت درگاه چون اینر میسازد و بر نزد هر چند شوق و شتر بریش فیوض بیشتر است تا اینست که آنچه
 کشاکش باطنی است مروط توجه شریف است یک توجه آنحضرت از بیاد دست سعد سال اربعین
 بهتر است که اگر از جانب مشوق بیا شکر گشته که کشاکش عاشق بیچاره بجلت نرسد به حضرت
 ایشان در جواب ایشان نه گفته اند که بهر چه بود که بسبب جند الهی تو بر صرف آنکاهی دوام می ماند و هر چند
 بعضی باین متاثر می شوند اما بعضی متاثر نمی شوند متفقا چون این نسبت دوام رفته می نماید و کیفیت
 و یکت ساعت فصاحت افزاید و تمام هستی موجود در عطا و دوستی تو برب عطا شود و در شود
 و اهی آثار و چون مکان با نظیر متصل گردد و آثار و انوار بود و حقانی در ظهور آید و در مقام قرب آن گذر گشته
 در مقام قرب فرقی در آید افراد انسانی چه بکشد اشخاص حیرانی متاثر این نسبت شوند چنانچه هر نفس نام
 غرض غیر بر دقتی که نسبت جذبه الکیمی متاثر می شد اسپ اندفاع ایستاد چون مغرور بلین نسبت
 می شد اسپ بزمین می افتاد چون زیاده مغلوب می شد نفر هم به خود می شد می افتاد و بعضی ایجاب
 بعضی جوایز از نسبت این غیر متاثر نشدند و در دوازده روزه که در گذشت اند حاکم مکتب وید
 و مورد نقد قصه بزرگان این طریقه و متاثر شد جوایز است بهر تواتر و سیاه و مشاه است کثیره واقع شده
 لیکن از بعضی اکابر آن وقت آثار تصرف ظاهر شود که مامور شوند از بعضی آن وقت که مغلوب نسبت
 شوند و از بعضی اکابر هر وقت که ایشان بخوانند و عجب قرار که در ایام جوانی بعضی یا در وقت توجه

چنان متأثر شدند که جبهه ایشان در هوارفت و باز بر زمین آمدن توقع که چند مدت در دوام این نسبت
 بعد احتیاج نمایند که بعد دوام رسد که اکثر در جمیع یارایان خواهد شد نیز مرقوم شده بود که روز و شب نیز
 متوجه این جانب باشند و مخدوم مشفق از بعد نوشتن این مکتوب بعد عصر روز پنجشنبه زیاده توجه
 نموده خواهد شد تاثر زیادتی نیز ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی و نیز مامول آنکه خود را از درس تعلیم
 و مطالعه کتب موقوف دارند و اوقات شریفه را به توجه تمام علی الامام بانی نسبت گذارند و
 حرف گو که غده سیاه کند به دل که تیر است که چو ماه کند و حرف و صوت را در دهن نبرد
 بلکه در مقام نسبتی از نسبتی که در بقدر است حاصل گردد و ذکر در این مقام چوں و سوسه است و در
 مقام ذکر دل از ذکر بازداشتن و حضور این نسبت از جمله فقراتش و وجبات طریقت است و نیز
 این نسبت حقیقت ذکر است و جائی که حقیقت حاصل است تحمل الفاظ اقوال را به نسبت
 مشفق هر وقت که این فقر در ملازمت قدوة عارفان حضرت خواجہ خرد قدس سره میفرمیدند چنین فرمودند
 میفرمودند که خود را از درس و تدریس و مطالعه کتب و حکایات غیر ضروری بکسود خود را با تکیه بر
 نسبت گذار که ناگزیر همه به نزدیکان است الحق که تئید به آن چیز با بود تا غلبه آن نسبت
 چوں از آن چیز با دست داشتیم آنچه میخواستیم یا نتم و اگر قصه است تو جهات و فقرات آن
 را به تو هم و فقرات با به حقا بسیار می از کلام این طریق نسبت آگاهی و مشاهده را به حقیقت
 و آگاه در میان نماند چنانچه از این بیانات به نسبت تحمل ذاتی بر احوال حیدر ترست و لذت
 شکر حقیقت الرسولی معاده و دعا و قل الجبال و در منحن حنون و منزل عشقت مگاه
 خواست و مردی در رانسان دیگر است و اگر نسبت سگای آئینه مقدمه تحمل ذاتی است
 و این نسبت از سطوت محبت و غلبه شوق است و تعین علمی است که علم سالک الطیف مقامات
 رسیده است مشوق چوں نقاشی رخ بلی کشد و هر کس عکایت به تصور پر کند و از باب هم عالم
 را بهی همی مصروف بآن بوده است که طیفه مدر که را به یک معلوم که حق است بهر معلومی شد
 مقتضای انفعیل جنش خدمت شما نیست در تعلیم و تجرید و تفریط مدر که از هر چه هست
 بجان باطنی و توه نموده شود و استغراق تمام که نهایت مجروح مقامات است حاصل گردد و به
 آن که در وقت است نهی

که در هر دو عالم در نظر هر باطن مشهور و خیر و سبحانه نباشد برسد و سر کل شیخ حالک الاوجه میرسن گردد.
 همه اندک که در حق تعالی بخواه جان قدس الله سرایم بعضی اعتقاد دارند که این چنین دولتی میسر نیست
 چیزی غیر حدیث نبوی و تفکر با تم وجود حاصل می گردد ادراک من ادراک دلت من شاک و السلام حضرت
 ایشان میفرمودند که غیری را توفیق معاونت کرد اشتغال دینی و ترک نمودن همی همت بدو و خواندن بجانب
 حضرت پیران علی بن ابی طالب علیه آله و سلم متوجه شدن مصروف ساختن در چند روز نسبت او پسین ظاهر شد
 و از آنحضرت صلی الله علیه و سلم فیضها یافت و دست خود را بر کوفی ملقب کرده بود بعد از آنکه کون بمعنی
 نتر است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده میفرمودند که ما را بر آن عزیز
 مطلقا سزاوارست بود و در دست ز دست شنیده که در اصل الله علیه و سلم و غلام و مل در حالت نشستن
 و سخن گفتن و خوردن و غیر آن می بینیم و هیچ حال آنحضرت صلی الله علیه و سلم از من مخفی نمیشوند این چنین است
 حق سبحانه را با آن مخصوص ساخته است گفتن از غرض محبت صورت گرفته آنحضرت صلی الله علیه و سلم در
 متقیانه شما ممکن شده و رویه تحقیقه آنجناب نیست گفت باید که برین معنی بر مانع باشد تا آنرا تصدیق کنم
 گفتن من فذلایه و قصه بدو یا احسان آنجناب استغفار کنید اگر از آنجا بر طبق آنچه نزدیک ظاهر متیقن است
 معلوم شده آن رویه تحقیقه است و اگر پیش معلوم نشد یا خلاف آن ظاهر شد صورت بخایه است پس
 آن عزیز بعضی آیات و احادیث مذکور کرد و معنی آنرا بر خیم خود و ذکر طلب کرده و هیچ نه شنید گفتن آنجا روشن
 شد که آن کیفیت بخایه است که از فرط محبت در خیال شما جا گرفته است نه رویه تحقیقه است و شخصی
 دیگر از اصحاب حضرت ایشان همین حال پیش آمد حضرت ایشان همین حکم فرمودند و این جا نزدیک این
 فیه تحقیقی است و آن آنست که گاهی این کس را مناسب تمام بروی پیدا می شود بقیه تمام در اینجا فرمود
 است و خیال مبارک می کند با قامت صورت بخدا آن و آن رویه تحقیقه است اگر چه دایم باشد و هیچ
 فرق نیست در مبشرات تمام و این حال و عدم انکشاف معنی آیت و حدیث را در جمعی دیگر از مذکور و آن
 آنست که آن مناسب بدن مشابه نیست که مثر انکشاف این چیزها باشد یا بسبب محض مناسب
 یا بسبب آنکه مناسب از جهت وجهی خاص است غیر وجه علوم مخزنه آنجناب و ظن من آنست که
 رو حضرت ایشان برین شخصی بسبب قرآن دیگر باشد که این چیزها منضم شده باشند و علم حضرت ایشان
 با عزیزان معاصران خود که با ویست مشهور شده بود و هرگز بر زبان کسی بسیار گفته نمی بود و در بعضی

عدد رکعات بلکه نشاط و حضور را معتبر می داشتند بتقریب ترتیب بعضی سالکان فرمودند که در هر عدد
غیبت حقیقت این نیست که سالکان زمان ما بروی اعتماد می کنند زیرا که بخار معدیه بدایت ایشان صعود
میکند و حالت تنگی به بلغم طاری می گردد. اگر چه ابتداء آن توجه بجهت حق بوده باشد عدم آنست که
این زوایا و بعبه خودی بسبب اعتلاء مذکور باشند از یاد داشت لایق خاطر این فقیر میسر نباشد و الله اعلم
بخدمت حضرت ایشان شفعه عرض کرد که دل من درین ایام بذكر جاری شده است تبسم کردند
فرمودند که بذكر جاری شده است مبارک و بعد از آن باین فقیر فرمودند که مردمان را اختلال غلبه
می کند می پندار که بذكر دل جاری شده است کاتب حروف گوید در دل هر آدمی بلکه ساکن اعضا او نیز
حرک بعضی موجود است و وجود عدم آن با قلب را کمال یکسان است اما اگر آن حرکت را اسم ذات
تجلی کند و آن تجلی بر دس غائب آید شبیه باشند یا در داشت اسمی پس خبر آن تجلی راست زان
حرکت را و الله اعلم حضرت ایشان نیز فرمودند ترقی بعد موت امری مقر است ولیکن این جا اشکال
دارد می شود که چون در این عالم غایب متواتر و گاهی با صد گناه یا هزاران اختلاف تعبیر تمام اجزاء و تفصیله
بنموده با اینها در اولیه مساوی گردد و بعد از مدتی فرق در میان اینها چه باشد جواب آن بکشف معلوم
شد که تلقی غالباً و تفصیل بکس تمام نیست بلکه نهایت از مقامی دیگر کاتب حروف گوید ترقی بعد
از موت بحسب احوال اجزا بنسبه و مخلوقات فکیه می باشد و هر کس را استعدادی مخلوق شده و در دنیا
لا اله الا الله معنای پس چون بدان مقام بعد از آن تصفیه و درونی بسبب تشا از اجزاء بنسبه ضعف
قوة میسر داند و الله اعلم می شود در هر جمله جامه های فاخر می پوشد در مرتبه قبول می خورد و نسبت
ترقی تمام می شود کاتب حروف گوید امثال این امور نیستند بلکه می سازد و الله اعلم حضرت
پس در بیان معنی قول سلمان العارینی قولة الحسن عن فقههم و توفی عن قول لا اله الا الله
فرمودند لا اله الا الله لغی داشت است چون کل شیء حادث الا دجعه مشهود شد لغی را کنند مع هذا
خواص را به چند لغی غیر محقق شده اما گوید که در کمال و استقامت و اطمینان فقیر خطای می کنند لغی را داشت
برائے دلت آن کنند میفرمودند و در ابتدا حال هم در ایشان ناگهانی درین شریح آورده و مطالعات
می کرد و درین کار سه می داشتند و این را دانند گفته نام هر آن شریح و طریق میسر اند می دانم و این را میگویند
ساخته بعد از آن معنی لغت کتاب پیش گرفته نموده بهنانه دور و دراز را بخانه گوید و در عبارت یک

تقریبت هم بود عبارت را اصلاح کردم و هر روزی یک دو منصوبه مذکور می کردم شرکاء در درس بسیار خوش وقت می شدند و بهمان اسلوب می باختند و این ایام من منقش قدم جمیع دل بجای زمان شد و سخت مشورتی شدم چون بشبکه قصب که پیش از آن می بیند نظر میکردم همان مهره های شطرنج و بازی آن یاد می آید از حضرت حافظ طلب دفع آن بیه کردم فرمودند شما در همه حال مقدار تربیت کرد و حایت حضرت خاقینت علیه من الصلوة المتوا و من التسلیات ایمنها بود آید و در بسیار خوانیدم و هم بدان جناب التجا کنید و در بسیار خواندم و بدان جناب التجا کردم بعد از گفت تمام آن بلا فریشت از آن باز نا مهائے مهره و طریق باختن بر ضمیر من یاد دارند الحمد لله میفرمودند مردمان می دانند که پیر و الدین بسیار معصی است زیرا که هر چند برایشان بیشتر کند زیاده از آن باید که من میسالم که بر والدین بسیار سهل است زیرا که ایشان بادی خاطر جوئی رضا نمیدمی شوند و اندکس را بسبب غایت شفقت بسیار شمرند میفرمودند چون حق سبحانه حالتی کیفیت که است فرمایند طریق نگاه داشتند آنست که خود را پیروز و بگزشتغال نه کند و از جائے که این معنی آنجا حاصل شده نه بر نیز دینیت که تودر آنجا تغییر نیاید و او در جهان سخن که این معنی در دے پیدا شده نباید گفت در قول حافظ **س** این جهان من شیخ نیز و بدین معنی **د** دل را بدست آرمین مشرب است بس **م** میفرمودند بعضی پیشخان سخن بیگونه عقل فراتر کشیده و عقیده بے غیتی میکنند در چیزست می نمایند که ترک کرده اند حال آنکه حاجت بر آن چیز دارند گاهی میفرمودند که مراد شیخ حقیقی است که او را در مقام ارشاد داشته اند و مراد بدل دل سید است از طلب غیر از تعالی و فنون کشف تصدیق و کشف است چون سخن **و** تا باک می افتاد خوابیدن آن بسیار ذکر میفرمودند **ب** نیز حرم بجزمت آن دار آن جای میفرمودند که در راه بود و غریز بود یک قاضی و در ویش و جامع کمالات کثیره الله آنکه از دنیا که تراز می کرده و دیگر عاقبت دور ویش وے از آنجا که مجتنب بود هر دو در واقع حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را دیدم و در یک شب بیاب وضع گردید این می در مجلس آنحضرت نشست است و آن فاضل را از آن نشست من میسر شد و او را این حامی از بعضی این مجلس سبب عدم اذن استغفار کرد و گفت این شخص تنباک می کشد و آن حضرت آن را مکره میدادند علی انبیا بقتضی نصیه است اما است که اطلاع این امر کند چون بماند آن فاضل اخلاص شد و بدید که بکام می آمد و به حزن و اندوه مبتل است سبب آن پرسید بجا آن عدم اذن بیان کرد گفتند **و** تا باک

ترا که سبب این از بعضی اهل مجلس استفسار کرده ام کیشدن تنباک است یا غریزهای وقت حقه
 و نه تشنگست و توبه بوضوح کرد در شب آینده هر دو در یک ساعت بیک دفعه در خواب دینند
 گویا این فاضل نزدیک تر از همه نشسته و مورد عنایات و التفات بیکران است دیگر میفرمودند
 غریزی از یاران ما تنباک نمی کشید اما برائے هماناں حقه و نه در خانه نگاه داشته بود در واقعه دبد که آن
 حضرت بکلبه او تشرف آوردند و بعد از دخل بکرامیت بازگشتند این شخص در عقب آنحضرت و
 و سبب کرامیت استفسار کرد فرمودند در خانه تو حقه و چلم دهنی هست و آنرا مکره می نامند دیگر میفرمودند
 در محله ما میخاطب بود روزی او را طلبیدم آدمی دید که و سه مرده است و از تاناش می گویند و کفن میا
 می کنند بعد از مسجد جامع می رفتیم که او را در بازار ایستاده دیدیم و متعجب شدم و از حالش پرسیدم
 گفت قصه من عجیب است در بعضی کوچه ها بنی این محله می رفتیم در آن حالت دو مرد با هیبت تمام
 با هیبت غضب پیش آمدند و یکی از آنها مرا بطرف زدی و کوشش افتادم و در ظاهر امر هر دو مرد مرا بجان
 آوردند و کفن میا کردند اما من دیدم که آن هر دو مرا می برند تا بجای رسیدم که آنجا مردم بسیار جمع بودند
 و هیبت ایشان نه چون هیبت بنی آدم است پس مرا پیش رئیس بردند گفت این آن نیست طلبیده
 بودم این را برسانید بجا که او را از اینجا آورده بودید چون با من بازگشتند از غضب باز آمدند که
 این را بسیار این تنباک می کشد و آهن پاره گرم کردند و بر فخذ من نهادند فخذ من بسوخت و من در آن
 حالت بیدار شدم دیدم که اقربا می خواهند که مرا غسل می دهند و در کفن کنند حضرت است ایشان روزی
 با من تقریب می نمودند که سید علیم الله که از اکابر شیخ آدم بودند در تحریم تنباک رساله نوشتند و آنجا بای
 آیت یوم تاقی السماء یدخان بمبین و امثال اینها تمسک کردند و آن رساله بدست دو کس از افاضه
 بعلما و دینی فرستادند این هر دو اولابن نمودند گفتیم از این استدلالات و ایهیه هیچ کار نمی کشاید آنچه
 علماء در تفسیر این آیت نوشته اند بیان کردم و علی آن احادیث و روایات فقهیه نیز واضح ساختم
 ایشان پاره ناخوش شدند بعد از آن بدرس ملا یعقوب که اشهر فقه در این شهر بود رفتند دیدند که
 در مجلس درس تنباک می کشد با اعتراض پیش آمدند ملا یعقوب گفت من این را درین مجلس برائے
 آن می کشم که مردم بدانند که مباح است و اگر کسی درین مسکه شبهه داشته باشد بسیار در بعضی روایات فقهیه
 و احادیث رساله تفسیر کرده اند بر آشفت و بادنی عنایت رد کرد و هر دو مخزون و شکسته دل گشته باز آمدند

و صورت حال من گفتند گفتیم دعوی مخیریم کردید و این دلیلها آوردید چگونه راست آید حال بروید و
 سبب نزول آیه که میریایها النسبی لم یحرم ما احل الله لك سوال کنید البته خواهد گفت که حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در خانه زینب رضی الله عنها غسل تناول می کرد و سایر زنان غیرت
 کردند و در خدمت حضرت عرض نمودند که از بان شریف بے مغایر می آید فرمودند مغایر نخورده ام
 غسل خورده ام گفتند شاید نخل از شجره مغایر خورده باشد پس حضرت آن غسل را از آن حرام کردند و این
 است نازل شد بر پدید که علت این گناه است چه بود البته خواهد گفت بوی بد نگاه پرسید و حدیث
 آمده من اكل من هاتین الشجرتین فلا تقربن مسجدنا علت بنهد این جا چیست خواهد گفت بوی
 بد نگاه پرسید که در حدیث آمده که حضرت بوی خوش رغبت می کردند و از بوی بد تنفر می نمودند
 بنحیست یا نه آنگاه گویند که در بنک بوی بد نیست یا نه اگر گوید نیست بگوید از آنکه گاهی نه
 کشیده اند باید پرسید والد ملعون را بوی ناخوش می نماید و بعد از آنکه بد بوست مناسب باهل حقیق
 در سجده و تقوی است که ترک نمایند این هر رفتند و بهیچ مراتب سوالات کردند ملا یتوب عزرا
 نمود چیم در کرد کاتب حروف گوید شاری علیه الصلاه والسلام دو نوع علم افاده فرموده است
 علم اصالح و علم بشرایع و مراد از مصالح آنست که خصالی را بعبه غیر طهار و شتور و سماج و عدالته و
 آنچه بدان تعلق دارد و تمیز از علم اعلی در علم کلام الله و آنچه از این قبیل است مناظر رضا گردانید
 و اصل داد آنها مناظر سخط و بسا از اخلاق تا به کماله شجاعت و غیرت و عفت فرمود و آن همه در اصل
 معقول اند و این معانی را مصالح می گوئیم و مراد از بشرایع مقادیر است و ادوات و آنچه بدان تعلق
 دارد و آن همه بقصدی محض است بآن معنی که عقل اگر چه استخوان این مقادیر اصول و فروع و همه
 تقیید از برای شناسد اما اقامت آنها مقام به رضا و سخط بسوسه اینها در علم اعلی و آنچه در علم
 علم اعلی بر نفع صاحب بر ضرر صاحب اثم غیر معقول است مثلاً می شناسم که باید کردن خدا
 سبب بخت است اما آنکه یاد کردن بصفت خاص در وقت خاص مودی باشد از فرض و در آن
 خیر آن چیز است که در علم اعلی صورت بسته است و عقل به ادراک آنها کافی نیست و نه سبب من
 آنست که بشرایع بجز حکم شرع ثابت نه شوند و مصالح را عقل می شناسد چه فی الجنت حضرت
 پیغمبر و بعد از آن پس غیر منصوص و غیر مقیس بر منصوص بقیاس جایز حکم نباشد و رضا و سخط

در ضمن مصالح متوجه بودی دانیم که سبب این ازدوانی ذریب و فقه دلیس و بر کره بیت رفا بیت
مفرد است و قبح بعین تری و ادانی متوجه است خواه که بقصد رفا بیت کرده باشد یا غیر آن
اما ادانی یا قوت در مرد و دلیس نشان بغایت فاحش اگر چه رفا بیت پیش از آن داشته باشد قبح بعین
آن متوجه نیست پس اگر که بقصد رفا بیت کند قبح رفا بیت و ضرر آن موجود شود و اگر غیر آن
کند هیچ ضرر نمی خورد و هکذا این یعنی ان یعلم و یعتقد الله اعلم میفرمودند و صیحت خواهد مرا این بود که
از مذکور و مطالعات کتب و حکایات غیر ضروری خود را یکسود و اید الحق تا آن چیز را بود تا غیب این نسبت
ظاهر می شود و ظاهر این فیه را مذهب است که که از حضرت ایشان سوال کرد که فرق در نسبت شیخ ابوالفتح
و نسبت محمد بن حضرت شیخ محمد قدس الله امرادها چیست فرمودند نسبت شیخ ابوالفتح نسبت شیخ
است و نسبت ابوالفتح نسبت شیخ میفرمودند که نسبت شیخ الکیار پران به نسبت ابن بیت است نسبت
تمام دارد شیخ فرمودند شخصی بخیرت محمد بن اعوی شیخ ابوالرضا قدس سر و نامزد است
و این از سواد که نه انتقال و از حقیقت گویا با عدم آن استفسار کرده بود جواب از این بود که
این که از شما می آید از حقیقت الاجساد و تجدد الارواح حاصل المقصود شخصی از مخلصان
حضرت ابوالفتح می آید که نه در مردم چه نوع نه گمانی باید کرد فرمودند کن فی الناس کا حد من الناس
نفت طهری در این اجساد چیست فرمودند حال لا تلیم بخار و لا یبع عن حد حضرت
ایشان در حضرت بودند و این بر این غیبت سوار می شدند در آن اثناء بعض ایشان از این غیبت
فرمودند حضرت شیخ فرمودند از سوالان سهل استفسار کنید که عدل و احوال و تقوی و کمال
است از این است که شیخ بهر الحی مقصود شیخ ریاضت و از این سهل فرمودند گفتند که بسیار است
این آیت است شیخ از این الله می شنید که بکمال بدند حضرت ایشان استنداء دعا کردند در این وقت
فرمودند هر جا که برسد متخلص به الله باشد از هر که بوسه ای می یابد از سالک و مجذوب بصیحت
و تشایب ایشان رفتند و بموجب فرموده جعل اولاد چون بیادند بایستادند و این بیت خوانند
و آقا که در این مهربانی در زید ام به بسیار خوبان دیده ام تا تو چیز دیگری بگوئی حضرت ایشان
شیخ محی الدین از عری را بسیار عظیم می کرد و فرمودند اگر خواهم قصص را بر سر منبر تقریر کنم
چون مصلحت آن باشد و از حدیث مبرر آن سازم و بوجه بیان ندانم که چه کسی شبیه خداوند

از تفریح بحدت و جد استراز می نمودند که غالب اهل زمان آنرا فهم نمی توانستند کرد و در درطه الحاد و زندقه
می افتادند هر چند بعضی تقریر ایشان بدان رایج می شد و این فقیر را بر مطالعه رسائل و حدیث و وجود بسیار
تحریف می فرمودند و این فقیر توحید و شرح رباعیات و مقدمه شرح لمعات بشا و درایه بر ایشان خوانده
و بعضی یاران نقد المقصود همه آن بر حضرت ایشان خواندند و فیروز بعضی آن حاضر شد حل آن مسائل می یافت
می نمودند و تحقیق ربط حاشا با قدیم بار از حضرت ایشان شنیده شد که تمیل می فرمودند و صوریه که
از ملا خطبه می ندایم متحقق و تقرر در خارج نذرند و محقق بقوه علمیه و متحقق اند و آن همه علم ماست که
بچندین رنگ برآمده شبیه نیست که این صور را عین علم نتوان گفت زیرا که علم بود و این صور نبودند
و منفصل از علم نیز نتوان گفت زیرا که این توانات را قدیم و منتشر بود و متحقق علم است و علم نیز است
و این رنگهای مختلف مزاج بزمی او نیستند و کما قال در آیه توحید محکم می فرمودند این معیت محض
بر علم نیست بلکه در تحقق و تقرر نیز در اینجا خدشته آید زیرا که این معیت معیت جوهری و بر با عرض بعضی
یا جوهر بر عرض نیست معنی سنن الطغایز معیبات می فرمودند هر کس بحسب استعداد خود
از مسئله معیت خط گرفته است طائفه دانسته اند که حق سبحانه بعلم و قدرت و وسیع و بصیرت است
قال الله تعالی ما یکون من غوی ثلثة الاله و طائفه معانیه کرده که هر فعلی و انفعالی و حرکتی و وصفی که در
عالم ظاهر است از حضرت حق است قال تعالی قل کل من عند الله و قال ما یکون من نعمة من الله
و طائفه مشاهد کرده که هر چه هست اوست و غیر او چیزی نیست قال الله تعالی کل شیء حالک
الا جمعه و قل هو الاول و الاخر و الظاهر الباطن و طائفه حق را در حق دیدند و عبادت آنکه این مقام
قاصر است سخن در تجد و امتثال افتاد و تقریر عجیب فرمودند اما همی در وقت استماع آن لغایت صغیر السن
بودم بآن اسلوب محفوظ مانده حاصلش آنکه ایجاد در وجود و موجود تعلیق است دائم بدوام می که چون
بعد عدم منقطع شود و نامش ایجاد می نمود و چون در حالت وجود قیاس کند نامش بقیاس است و اختلاف کما
باعتبار اختلاف لحاظات است حقیقت یک است مثل صور فائض از شمس است که استنادی بحاجت
به شمس دارد و ای چوں بادل حالت نگاه کنیم انشراق و رفع ظلمت است و ثانیاً بقاء نور است
تجد است تجد امتثال بغیری است ازین حقیقت بعد از این واقعه که سابقه نوشته شد بیان
کرده اند می فرمودند که صفات عین ذات اند یعنی آنکه ذات فقط در صورت اشار

از صفات زانند فائده ذات کفایت می کند میفرمودند هر چه در عالم هست حسن ذاتی دارد و متوج نسی
 و درین باب ایضا مثله بسیار می گویند خلاصه در شش شریقی نفسها حسن است که اگر کمالی حید است
 و باغبان را ملک کسی که مستحق تقبی نیست قبیح الی غیر ذلک من الامثله میفرمودند و در مخلوق
 در رسمی به پیچ و من نیست و عقل و فهم و ادراک و اندیشه و فهم هیچ کس را اینجا باز نیست و او رسمی است
 این قدر عقل نیست که او موصوف به هیچ اسماء صفات است این فقیر روزی به بیت بنده و فرمود
 جب حیونہ تعاقب پیونہ تعاقب ابیو به حیونہ تعاقب: رحیم بیاسون یون علی جوق فرمود صند
 نقط حضرت ایشان در جمعه خامه ایشان مرقوم دید چون امثال این امور کم بیان فرمودند تعجب
 کرد از حضرت ایشان پرسید که این بیت از نظم ایشان است یا نه فرمودند نظم من است و مرقوم بخامی
 روزی سخن در گفتار است و آنچه متاخران صوفیه و قیاسی اماکن آنها گفته اند افتاد فرمودند و ذات و کم
 و کاغذ حاضرین چون آن همه حاضرند دائره رسم کردند فرمودند این قلب است و دائره دیگر در وسط
 این دائره رسم کردند گفتند این روح است و علی هذا القیاس بکے در دیگر رسم می کردند تا به انوار پیوند افکند
 فرمودند مختار ما در صورت لطائف این است و آنها و کوه و عقاید است قلب اندک که آن خاصه نقشبند
 بیفته مایه شش هست است برین مسئله تطبیق دادند این فقیر از بعض یاران شنیده بود که نام حضرت ایشان
 در علم گوشت ابو نعیم است در خلوت این معنی استغفار کردم تمام کرد و فرمودند همچنین است با آن
 ابو نعیم ضی است روزی حضرت ایشان متصل نماز ظهر بای فقیر متوجه شدند و بر این است این دو بیت
 فرمودند و با علی اگر تو ماهی حق بخوای اسکے پسر: خاطر کس را اینجا اندر: و در طریقت کن نظم است
 این چنین فرمود آن خیر البشر: آنگاه فرمودند و است و تلم حاضر کن و پس را بنویس که حضرت حق سبحانه را که
 در دل القافر فرمود تا ترا و صیبت کم بدان آنگاه اشارت فرمودند که این لغت نیست غلیم ثنائی لازم است
 از القاس نفیسه حضرت ایشان است این دو بیت را با علی اسکے گفته بانی تو از حد فرود: بشکر محبت
 از حد برو عجز از شکر تو باشد شکو: اگر بود فضل تو ما را سپهر: این فقیر را مجلس صحبت حکمت علی
 و آداب معالیه بسیاری آموختند از جمله آنچه در حافظه مانده است میفرمودند در مجلس هرگز مکوش
 قومی کن لگو که اهل پورب چنین اند اهل نجاب چنین افغانا چنین و مغلا چنین شاید در این میان مر
 باشند از قوم یا از اهل حمیت آن قوم دے به برد و صحبت منعض شود می فرمودند هرگز سخن مخالفت

[illegible]

طبع ایشان رضایت او در طلب حدس ایشان بقایت رسا و سلیم بود و فیض حضرت ایشان از نوافل
تجد بود به تیعده عدد رکعات بن ملاحظه نشاء و رغبت هر مقدار که باشد و اشراف و ضعیف و در رکعت
بعد مغرب برائے ثواب والدین و زیاده رکعت خود و به تلاوت و اما مشغول بود و مگر به غرض بقایت
خوش صورت و بار غایت تجوید می خواندند و با آن در مطلقه یا در آن بیرون از تلاوت هر روز و در هر رکوع نیز
و بیان معانی آن می خواندند و یک هزار بار در روز یک هزار بار یعنی در اثبات بعضی کلمات فی جمل کلمات
و دوازده هزار بار اسم ذات همیشه لازم بود خارج از اوقات نسبت با وجود کبریا و عظمت و جلال
متوجه می شده ندیعت نمندی که بعد از آن بعد از نماز و بعد از هر شیخ ابوالرضا می باشد و در بعضی
یاران بهمان سبب مخطی فرمودند و در بعضی از مشایخ و شیخ الطائیف و در بعضی از مشایخ
کرده بودند چون از میان نه برادرین فارغ شده جمعیت غالب آمد و آن رفته موقوف ماند این قدر
از زبان ایشان استماع کرده که ما هر چه یافتیم در دولت درود و توجیه و در هر روز سوره فرقان
یا زده بار و یا نسی یک هزار و یک صد بار یا نسی غفران مبرری می خوانند و پیوسته در جمیع احوال به اسباب
ظاهر حق سبحانه تعالی و بار ایزد معیت ایشان مصروف می مانند و از نظر ایشان چون در محافل میسر
حیام و قیام بدستور قدیم به تقدیم و تاخیر و در هر سبب فریفت و محبت انظار منتظر بود که برسانی
شده بودند و طاعت صوم نه داشتند و در هر حال پیوسته به حال می گردند که سبب چندین مقام است
تعب با وجود رخصت شریع چسبست میفرمودند و زیاده ازین نیست که سبب ضعف بیوشن شریع
و بیوشن شوکر نه ام و بل مانند می شریع یعنی غلبت چون شوال آمد یکبار و اشتها را ساقط شد و ضعف
غالب آمد و بیضمه پیدا شد چنانکه امید حیات منتظر گشت و مرده و در آن زمان بیضمه حاضر بود
در این اتفاق که استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی الباقی هر از زبان ایشان برآمد بعد از آن رفته بعضی
آوردند و فی الجمله تخفیف است و ادب آنکه در صفر باز مرض غالب آمد و قبل صبح صادق چون آثار رخت
ظاهر شد غالب همت ایشان آن بود که نماز فجر فوت نه شود و چند بار در آن وضعت پرسیدند که صبح طلوع
کرده است یا نه ما غافل گفتند نه چون موت نزدیک رسید بآن گویند گمان بغض جواب دادند که
وقت نماز شما نیست وقت نماز ما خود رسیده است نگاه گفتند ما متوجه بقبله کنیده نگاه باشارت
نماز گذارند حال آنکه در وقت شک بود و بعد از آن بزرگ اسم ذات زیر لب مشغول شده و در حیات میمانند

و این واقعه روز چهارشنبه دوازدهم صفر سنه یک هزار و یک صد و سی و یک سال هجری در اوایل فروردین
فرخ میرواقع شد و فرخ میر بعد از حضرت ایشان قریب پنجاه روز اسیر شد و بهرج و مرج عظیم دست
داد و عمر شریف ایشان هفتاد و هفت ساله بود قصه فتح پیچ توپ و عمارت مسجد جامع شاه جهان آباد یاد
داشتند و هذا اخر ما اثرنا ایراده من مناقب سیدنا و محمدنا و شیخ عبد الرحیم قدس سره و یتلو
انشاء الله تعالی در حکم مناقب سیدنا و محمدنا و شیخ ابوالرضا محمد قدس سره -

قسم ثانی در احوال جناب معارف مآربام الطریق و تحقیقه کاشف الحقائق علامه الفائق محمد و مولانا شیخ ابوالرضا محمد رضی الله عنہ

بر چند وضع طبعی متفنی تعلیم این تم بود لیکن بعد خطه حال سند و صحت نقل این قسم را قسم ثانی زد
زیرا اکثر قسم اولی از این قبیل است که این فقیر بیه واسطه دیده و شنیده است و غالب این قسم از
تخیل است که بیکه واسطه یاد و واسطه نقل کرده شد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل
طائفة من عباده فجعلهم اولیاءه و کما جعل ذوار البرکات و سبیل علیهم نعمائه و انجی من
المستهمینا یبع العلم و جعل لهم غایة و روایة فاصبحوا احادیث مهدیین امنته للمتقین فاقام
لهم ارضه و سماءه فسمی حانه ما اعظم جوده و عطائه و ما اسبح نعمائه و الاله و اشهد ان
لا اله الا الله و حده لا شریک له لا یزد و احد حکم و قضائه و اشهد ان عبده و رسوله
الذی احمل من ین الانبیاء و الرسل نهائه و سناؤه صلی الله علیه و علی آله و اصحابه
معاقب الصلح و مساعه ایا بعدی گوید فقیر کثیر التفسیر ولی الشریع عبد الرحیم غایب الله تعالی
بلطفه العظیم این کلمه چند است از معارف غم بزگار عالی مقدار پیشوای اهل ذوق و وجود امام باب
معرفت و شهود واسطه عقد عارفین بنان عین کاملین المفرد بالذی الصمد سیدنا و مولانا شیخ
ابوالرضا محمد قدس سره الامجد سنی شوارق المعرفة حنبنا الله و نعم الوکیل

مبدا و حال حضرت ایشان

حضرت ایشان در مبدا و حال علوم ظاهر از حافظ بصیر که عمده علمای زمان شاه جهان بود از زواجر و خدایان

حضرت خواجہ محمد باقی اندونہ اندونی الحقیقت علوم ایشان بہرہ پیہ بودند فائدہ این تحصیل صوری
مخاطب بر سنت اللہ بودہ است بعد از آن باستصواب و الدعا جہ خود در سر کار یکے آرام را روزگار بقصد
انتفاع ظاہر آمد و رفت می فرمودند ناگاہ استفاد ایشان بر منصفہ ظهور آمد و این نزد او تجسید تمام
و توکل کفی و عمل بر سنت و جمیع احوال پیش گرفتند بوجہ کہ زیادہ از آن طاقت بشر نباشد نقل مستفیض
معلوم شد کہ چون دست از ہرہ تعلقات باز داشتند و جہ خود را فرمودند کہ ما این راہ با وجود کثرت شد
و متاعب اختیار نمودہ ایم و بیج و ہر از آن راہ گشتن نیست اگر این ہمہ مشاق اختیار می کنی و از لذت
اطعمہ و مفارقت البسہ و آسختن با قبائل و عشار قطع نظری نمائی رفیق مائی و الا اختیار تو بدست تو است
زوجہ ایشان بہمت و زرید و پیرہن نبی در بر کرد و حل و حل ہمہ با لنگہ آنگاہ حضرت ایشان از خانہ والد
بر آمدہ نزدیک مسجد فیروز آباد حجرہ ترتیب دادہ سکونت و زند بندہ در آن زمان بسیار می بود کہ دو سہ
فاقد متوانی گشتند و اگر سدر مقی میسری آمد چندانای نان جوین و دودغ می بود کہ محمد جان طحان و
امثال وے ازین زمندان می آوردند و آن را در فقر قسمت علی السویر می کردند و بہ قلیلہ الکفای نمودند
تا ہماں وقت از روز آئندہ و ہرگز در خانہ ایشان دیگ و دیگدان و رچی و امثال اینہا نمی بود تا اینکہ
خدا تعالی برکت تمامہ ظاہر فرمود و قلوب عباد خود را متوجہ ساخت و حویلی و وسیع و معاش منہسط
روزی کرد از ہمدار حال خود چنین خبر میدادند کہ فقری نہایت تجدد بے اسبابی از اصحاب شیخ تاج
منہلی کہ خلیفہ حضرت خواجہ محمد باقی بودند نزدیک خواجہ خود در آمد غیبت قریہ بروے مستولی بود و آنچه
خواجہ از فے می پرسید نہ بہایت بطور تکلف جواب می داد خواجہ خود در آن محل فرمودند کہ ہر طالب
معرفت خدا باشد باید کہ بایں مردم روانہ متمسک شود چون این سخن استماع نمودم داعیہ بعیت باو سے
و اخذ طریقت ازو سے در خاطر من پیدا شد استخارہ کردم و بروح حضرت غوث الاعظم رضی اللہ عنہ
متوجہ شدم پس ایشان را در خواب دیدم گویا برشتی سوار در دریا میسیر میکنند و من بر کنار دریا متوجہ
تفاسی آنحضرت استاد من ناگاہ بیں تو جہ نمود و در ہر موئے از مو بہائے ایشان آفتابے در غایت شعلہ
ظاہر شدہ و مرا بنام من خواندند و در آن واقعہ امور سے ظاہر شدند کہ محبت آن فقیر در دل من سر و شد
و باب استفادہ از جناب حضرت غوث الاعظم مفتوح گشت میفرمودند یک بار حضرت غوث الاعظم
را در قیظہ دیدم اسرار عظیمہ در آن محل تعلیم فرمودند میفرمودند در واقعہ دیدم کہ آنجناب و سہ صفوی و لیا

کہ برہنیت تزیج آمدہ آمدند و در ہر صفی ہزار ولی ست سیرتے فرمودند و در دست ہر کسے از انجا
 غزمہ است از پر طاؤس و من خارج آن چاغت بکنارے ایستادہ ام در خاطر من خطرہ خطور کرنا حضرت
 بران خطرہ مشرف شدند و در صفی انال صفوف داخل گردانیدند و غزمہ بر طاؤس کہ در دست مبارک
 آنحضرت ست بمن عطا فرمودند بعد از ان خود در ہوا پیران نمودہ مراد بریں طیران رفیق خود ساختند و سایر
 مردم در یہاں مکان واقف مانند پس آنحضرت نماز عصر در مسجد عالی کہ در آسمان بیہوم است ادا نمود
 دیگر بار آنجناب را در واقعہ دیدم و غفتم یا سیدی می خواہم کہ بیعت کنم با مردے از طریقیت شہادت استغنا
 کنم ازوے تفصیل آنچہ از شما اخذ کردہ ام خبر کنند مرا از مردے کہ مراد از این معنی باشد فرمود کہ بیعت تو
 با امیر المومنین حضرت علی کم اللہ وجہہ خواہد بود بعد چند روز بر واقعہ دیدم کہ گویا در راہے میروم کہ در دل بجا
 پیچ کسی نیست الا آنکہ آئنا اقدام گذرندگان معائنہ کردہ شود پس دیدم مردے را نشسته است
 در وسط قارعر طریقی از ان می پرسیدم بعد از ان وے بدست خود اشارت کرد کہ بسوئے من آی۔
 مشرح خاطر شدم پس ای آہستہ زد من علی ام فرستاد دست مرا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تا بر م ترا
 نزدیک مے پس ہمراہ آنجناب پویاں پویاں می رفتم تا بجناب رسالت رسیدم پس حضرت امیر
 دست مرا زیر دست خود نہاد و دست خود بدست حضرت رسالت دادند و گفتند یا رسول اللہ
 هذا ید ابی الہذا محمد پس بیعت کردہ حضرت رسالت پناہ با حضرت امیر در ان محل در خاطر من
 خطرہ خطور کرد آنحضرت امیر بران مشرف شدند و فرمودند من چہنیں وسیلہ بیعت مے با شتم در حق اولیا
 و اشارت و تحقیقت بسوئے دست تو است بعد از ان تعلقین اشغال و اذکار و اسرار بنواختند پس
 آل ہمد آسان گشت بر من و پیش ازین واقعہ بذکر قلبی و ہبی مشغول بودم می فرمودند کہ حضرت پیغمبر را
 علیہ من الصلوٰۃ انہا و من اہتبات لہا بنجاب دیدم گویا متقل ساختند مرا بذات مبارک خود
 بوجہے کہ منجد شدم بران جناب و خود را عین آنحضرت یا نعم در ان وقت کہے ان آنحضرت سوال کرد
 بن اشارت فرمودند جوابے پر روشن بیان کردم بعد از ان از من منقصل گشتند پیش ازین
 واقعہ شوق رویت آنحضرت در مقام منام بسیار داشتم چون این انصال و اتحاد
 میسر آمد آن شوق مرتفع شد و آن التذابسر آمد۔

ذکر سیرت مرضیہ و تصرفات در شرفات حضرت ایشان

جملہ غنہ از یاران ذکر کردند کہ با شاہ عالمگیر چند بار درخواست کرد کہ حضرت ایشان را زیارت کنند قبول نہ کردند پیوستہ امراد منقولہ در نظر ایشان محقر می بودند و بیعہ التفات بایشان و بہ یار ایشان نے کردند الا بمبالغہ تمام اگر غبار غلصین چون کفش دوزان و طحمان و غیر ایشان چہار فلوس بابت بیعہ فلوس ہدیہ می آوردند بہرست مبارک خود می گرفتند با اعتناء تمام بنقل مستفیض معلوم شد کہ حضرت ایشان قوی العلم فیصح اللسان عظیم المورع و صیغہ المعرفت صیغہ الوجہ طویل القامۃ ابیض اللون خیف اللیمۃ لین الکلام بودند بعد از جمعہ و عشاء گفتندے و سہرہ بیت از خوانند بہ نہایت ترتیل و در وقت خواندن بہر ناحیہ از فوہی مجلس توجہ تمامے فرمودند و آن بفراری ترجمہ می نمودند بہر آن تصریح و ترسیل بعد از آن بہ ہندی و آنچہ مناسب آن حدیث می بود تقریر می کردند با غدال نہ بمبالغہ در اول حال از سر علم و کس می گفتند و مردم بسیار بذوق تقریر ایشان حجت می آمدند و در آن خمر و دو سبقتیکہ از قیسریہ می دید و دیگر از حکمتہ درس ایشان نبود و اکثر حال دہ توجہ الی اللہ یا بیان معارف با خواص اصحاب می گذشت بوحشت و جود قائل بودند و در آن باب تحقیق عظیم داشتند و در مجلس صحبت مغلطات کلام صوفیہ را بسیار مدللے فرمودند۔ ایں فقیر از شیخ معظم پہلی شنیدہ است کہ لوائل عہد لوزنگ زیب بر ناحیہ از فوہی مملکت کفار ستانی غلبہ کردہ بودند و در مقابلہ آنہا افواج سلین متعین شدہ و مقابلہ بحد کمال رسید و مشہور شد کہ بیج یکہ ازین فریق مقتول نمی شود و ازین مہر بہر خاطر بادشاہ دارکان دولت اضطرابے راہ یافت بعضی یاران دریں باب اسناد عائی دعا کردند حضرت ایشان دعا کردند کہ بقول مقرون شد بعد از آن اندک وقتے نہ برآمدہ بود کہ فرمودند فتح مسلین واقع شد و کفار بکلی منہزم و معظم شگفتہ یاران چون از خدمت برخاستند در کوچہ و بازار ایں خبر منتشر کردند رفتہ رفتہ بہ اورنگ زیب رسید چیران ماند کہ نہایت تاملونہ خبر نیاوردند ایں افواہ از کجا برآمدہ و در نقض افتاد و خودی کے بحضرت ایشان فرستاد حضرت بہ تفصیل بران واقعات مطلع ساختند بعد چندے خبر بہرہاں وضع بی تفاوت بیامد و نیز ذکر می کردند کہ یکبارے بہر خاطر مبارک ایشان سید کہ جامعہ خوش کنانیکہ و سال کفایت کند باید ساخت کہ ایں بورع و فیض بہر خاطر

سنت جبر سے از اہل کشمیر میں خدمت فرمودند وہے جامہ پیش بغایت نشن آورد حضرت
ایشان آنرا ایک شمار روز پوئیدند بعد ازاں نماز صبحی گزارده بودند و مجلس سکوت بود تبسم کردند
راوی سبب تبسم پرسید فرمودند حق سبحانہ تعالیٰ الہام فرستاد کہ اگر در خانہ ماقصوری بہت کہ
ابن جامہ را اختیار کردی متکفل جمیع احوال فاما یم سے خواہیم کہ بنادر نہست داریم این را نہت کینہ
و عنقریب لباس لائق شہائے فریسم آنرا بر کشیدند و منتظر لباس موعود نشستند عنقریب بخوار
بر در ایشان آمد و استیذان دخول خواست راوی را فرستادند کہ اگر جامہ شالی در شال کہ رنگش
بہر سنت و گلش این گیر و دو گوید میں قرعہ قبول شد و اگر وضع دیگرست رد کنند و انقی فرمود و ایشان
بر آمد نگاه او را کشیدند و شکر بجا آوردند از آن باز لباس ایشان میں متعجبانہ می بود انہی قصہ ایشان
و نیز ذکر می کردند کہ در او اہل حالی دوسہ فاقہ بر آمد و پیش ماکولی میترشتند و اہل وقت کے از قطعاً
ایشان آمد و گفت طعام در خانہ من حاضرست قدم و نچہ فرمایند ایشان برخاستند و روانہ شدند و چون
بجائے آن مخلص رسیدند وہے درون خازنہ استورات را یکسو کردند و اہل مقام برفہ رفتہ ایشان
بہار پانی کہ در دروازہ او ایستادہ بود بہ اقداد و ضربہ قوی بر ایشان آمد یہوش شدند بعد از افاقت
رد و خانہ خود آمدند و گفتند این تبسمہ سنت ز خدا تعالیٰ کہ دیگر سعی و تلاش در امر معاش نباید کرد
و منتظر کمالست حضرت خود باید کرد من بعد بطریق حیافات سیم ہمانہ سے فی رفتہ الایہ ضرورت بہ نیز
و کہیے کردند حضرت ایشان در او اہل روز سب بعد مراقبہ صبح برخاستند و در بنگ خف نہ رفتہ
خاموش نشستند و خواستند کہ کیفیت طہو و عصمت حق را تماشا کنند ہر گاہ بنگ فروکش قدم
سوئے ایشان می آورد کہے از اہل مجلس منتظر گرفت کہ این شخص را چہ چہ نوبت ہیں حضرت افاق
شد بعد ازاں وقت نماز در آمد و خاطر ایشان مضطرب شد اما ضبط کردہ نشدند و مانند امام
مسجد سے کہ در حوالی آن موضع بود چوں وہے نیز بشرب بنگ از کتاب داشت برخاست و
دست ایشان را محکم گرفت و ہر چند ابا کردند نگذاشت او کشان کشان بسجدہ برو آب وضو ضر
کرد و ایشان را ہم ساخت از آن باز خاطر ایشان مطمئن شد کہ عفت و تقوی امر سے سنت معلوم
کہ نہای بیخواہی ایشان را بر اہل می دارند بغیر اختیار ایشان و نیز ذکر می کردند کہ چون رتم ابد اند
اہل پہلست را ایدار ساینند فیض از این قصہ بخدمت حضرت ایشان عرض کردم و طلب نمودم کہ

عاقل خاں را رقتہ بنویسند تا بفریاد ایشان رسد بعد ازاں حضرت ایشان بعد از نماز اشراق متغیر شد
و بچوش آمدند و گفتند کہ سے خواہید کہ احوال شاہ عاقل خاں رساں چرنا احوال شاہ بادشاہ حقیقی رساں
بعد ازاں توجہ فرمودند و بشارت ہلاک اُن ہر شخص داند راوی بد کہ پیش رو شاہ رفت و اُن
ہر دو شبوس شدہ بہ لشکر رفتند و عنقریب بر مرض شدہ گرفتار آمدند انکم زمین شد و بر دو بعد
از اُن امداد نیز بہستلا شد لشکر خاں کہ حرفے بود کسی گفت کہ شوق فلانہ و غائب
ایشان خند حکم سنت کہ ہر دو روز دفن کنم عنقریب سے بہستلا شد شیخ مظفر چکی شینہ
کہ یک با سے خزنے قوی بر من مستولی شد می گریستم دہا سے آستہ حرمی روزم حضرت ایشان
فرمودند یا با خدا تعالیٰ طالبان خود را دو قسم کردہ فرمودہ از را فرج و شادی نہ اندہ و فرمودہ از را
خزن و اندہ و ایں داشتہ اہل سنت از منوت ایشان ہرگز بجا و خزن و اشل ایہا عا بر شہ ہمیشہ
منہبط خاطر و شادان می بودہ تیرہ گری کہ ند کہ حضرت ایشان سے فرمودند کہ چون حضرت حق سبحانہ
از باطن سالک بر جزو تہرید پہنچی شود و موافقہ بر سر قلیل و کثیر از آداب فرماید و طاقت تحمل اُن
نباشد با حدیث و بیاد طلب محاش مشغول اید شدہ کہ ایں اُن عتاب زمی نشانند و تہرید مکرر
کہ در او اہل چوں من اندر ہنگ بندمت ایشان می آمدم تحفہ نبات می آوردم ایشان ہرگز قبول
نی فرمودند لیکن و شرار و سار قری و قطعات بہ قانون شرعی غنی باشد بعد ازاں اُن رسم و موقوف
داشتیم اما چیزے بدست اطفال ایشان می دادم قدر سے نبات بر کم بدیدہ و در آخر یک بار بدست
ایشان می آمدم دو کوزہ نبات بدست اطفال ایشان و آدم اطفال آنرا بدست حضرت ایشان بدیدہ
قدر سے از اُن ترتیب کردند و تناول فرمودند و بعد ازاں روز سے بمن متوجہ شدہ گفتند نبات شمار
تناول کردیم و دست برداشتند و بر او گفت نہ مگر یعنی اناں ہمہ تو رعایت ناندہ در گد ختم حالہ آنچه
ظاہر شرع فرمایند خد می نمائیم و نیز ذکر یہ کہ ند کہ در واقعہ در گد داس چوں نوحی رہنک بہتہ تاراج
گشت ہمہ قبائل را بدلی آوردم و در اُن وقت ہمہ روستایاں چوں سیاح شدہ بودند و با کشت
قبائل و نسوان و اسباب و اقشہ با ما ہجر داری خبر من دیگر نبود و برخلاف توقع از فنن راہ ماون دایم
الہی کجا کہ روستایاں جمع شدند و خوانند کہ دست دراز می کنند تیر را برہ راست کردم و ایشان حملہ
کردم بہریت خوردند و پس نیمہ یا غریب نہاں شدند چوں بدست ایشان رسیدہ متقی بہشتنا کردند

و فرمودند ما درین سفر با شما بودیم و معاونت و محافظت می کردیم ندیدی کہ چون روستایان دست
 درازی خواستند و تو تنها بودی مقاومت ایشان نمی توانستی کرد من فلان خود را بر ایشان ندادم تا بمیت
 خود دند و عقب عریضه پهل شتند و نیز ذکر می کنند کہ بسائی بود کہ مرغان از سائل و فحش سال میکردند
 حضرت ایشان چنان خود را می بستند و درین فکر می افتادند پس از دیر سے جواب تقریری می کردند
 کہ ان صاحب سراپا سوال کرد فرمودند چون ایشان سوال می کنند جواب لا تعد ولا تحصى حاضر
 می شود و خود را برین عرض می کنند فکر می کنم کہ ایں فہم سال کدام جواب است و نیز ذکر می کنند کہ
 حضرت ایشان چون می خواستند کہ در مسجد داخل شوند نزد یک مسجد استادانند و قدم چپ آنفل
 بر آورد و در سے می گذاشتند بعد از آن قدم راست را میجوبی تمام اندک است و بدست خود مقصود ازین
 صورت این بود کہ عمل بہر دو حدیث واقع شود و حدیث لیکن البیہی اولہا شغل آخر بجا تشرع و حدیث
 کار البیہی علی اللہ علیہ و سلم عجیب التیاحی فی شانہ کذا ایں از عجیب روایات سنت و تہذیب است
 و نیز ذکر می کنند کہ چون بجزرت ایشان پیوستہ بحال من متوجہ شدند فتح توحید دست داد و ان ایام سرور
 کما بیش علمانار فہم مقید منک شد و بلا ہر مطلق پیوست حضرت ایشان بہ شیخ عبد الحفیظ اشارت
 فرمودند کہ متفق علی من باشد و در مجرہ مقید کند گاہے در ان ایام می گفتم اگر خواہم باران نازل کنم
 اگر خواہم میرانم و اگر خواہم زندہ کنم و حضرت ایشان نہایت تدلل می نمودند می فرمودند و بجا نسبت
 کہ ایں سال وارد بین ست چوں افاقہ واقع شد حضرت ایشان ایست بہندی بسبیل مثل
 بخوانند و در ہر گفتار منی تیرہ کرکھاندا باہ نشکہ با چہ چہ ہی شند اپانچہ چہ ہی کلکہ نیز کر
 می کردند کہ جملہ اہل ریشک تقریبے در دہلی آمدند روز سے بہ ہیئت اجتماعہ می استند کہ زیارت
 حضرت ایشان رندہ در راہ کے بعض مناقب و کلمات حضرت ایشان ذکر کرد و دیگرے گفت ایں
 قدم مردم بسیار نقل می کنند لیکن تا چشم خود نہ بینم تصدیق نمی کنم و ایں بیت ہندی بہ مثل بخواند
 دو چہ رہ جب لکٹ یکھون اپنی پناہ تب لک نہ بچون کر کے مینا و گفت امروز باید کہ
 مرا بہ تخصیص نان و حلوا و ہند چور رسیدند ملاقات دریافتند حضرت ایشان بہر یک تقدیر لطف
 بجا آوردند چنانکہ عادت شریف ایشان بود و بعد از ان از خزانہ نان و حلوا طلبیدند و اشارت باین شخص
 کردند کہ شیب شمس اوست و ایں شخص زبان آوردند کہ جب لکٹ یکھوں ایں تقدیر رسید

حصار می شنیده که روزی حضرت ایشان چادر سے طبع رنگ پوشیده بودند و بر پوست آهو خوشنما
 نشسته بمخاطرم آن چادر و آن پوست مرغوب افتاد و دغدغه به شخص و تحسین مثل آن خطوری کرد
 و هر چند نفی میکردم منتفی نمی شد حضرت ایشان چون نامه مجلس برخاستند مرا فرمودند بنشین با تو ای
 می دارم همانا که بزرگ داعی بود از شیرینی آن زیست خود شستند و چادر و پوست آهو هر دو را نه کرده بدست
 آوردند و بر من عنایت فرمودند و گفتند امثال این خطرات را در حضور اولیاد خود راه نباید داد و نیز ذکر
 می کردند که روزی حضرت ایشان و شیخ عبدالاحد یکجا نشسته بودند در آن محل شیخ عبدالاحد پرسیدند که
 در حق فلان چه فرمایید فرمودند فرشته را دیدم که بایک دیگر مناظره می کردند یک گفت فلان صاف
 و پاکیزه می دارد و دیگر گفت دے موافق شرع نیست بیکار می آید کاتب حروف گوید بین شخص
 عزیزے بود معتقد بسیارے از اهل زمان و زبان می بسیار می گذشت. این فقیر نگشت شاعر
 شنیده که روزی در اوایل شورش طلب رسدے خود را میا به کرده بودم و در کوچه بازار با می گریه می چنان
 به محله فیروز آباد رسیدم دیدم که حضرت ایشان نشسته مانند خدمت ایشان رفتم و در دست انفعال نشستم
 در آن وقت بایک از حاضران خطاب کرده فرمودند مردم را چه شده است که باین قدر غمناک و بی اختیار
 می گنجد و به مردم نمایند که برائے خدا می گنجد و در خدمت اولیایے آیند و نمی ترسند که غمناک و بی اختیار
 طائفه روشن است آنگاه بمن متوجه شدند و فرمودند حالا بروند تا امت تمام دین اثری و به فتح آن
 خطرات متنبه شدیم استماع افتاد که حضرت ایشان را در مغربین چوں در مہدی خوابانیدند کسے از من
 متصدی تحریک ایشان می شد مردم چونکه حیدرامی دیدند که متحرک است و نزدیک دے کسے
 نیست بجمعهای کردند نیز استماع افتاد که مردے از جن نامش عبداللہ از حضرت ایشان محسوم
 می آموخت و معارف استماع می کرد حضرت ایشان میفرمودند که پیش من می آید جمیع احوال و
 افعال دے بر من منکشف می گردد و یک بار منکشف من آمد و انکار ایشان اظهار کرد و اورا گفتم بے سنگ
 تو ایشان را چه دانی دے بغضب شمشیر خود گرفت و خواست که بر من حمل کند بر دے نصرت تیرے کرد
 آتش دید نزدیک بود که سوخته گرد تو به کرد و الحاح تمام نمود و از آن محله خلاص کردم و نیز استماع
 افتاد که در مسجد جنازه نئے را آوردند تا بر دے نماز گذارند حضرت ایشان فرمودند روح این
 زن مفارقت نه کرده است و در بی صورت نماز بر دے چنان تر نیست و اثرش بسبب آنکه نزد

کہ یقین مرده است حضرت ایشان فرمودند کہ زمره است و در آخر امر حق جنازه کشادند و در روز قیامت روح
 بود اورا باز بردند بعد یک روز بعد و نیز استماع افتاد کہ مردے از خادمان حضرت ایشان بگفتے منکر
 مرکب بود حضرت ایشان در مجالس متعدده اورا بر شاعت فعل او و مرد و ایما تمیبه کردند و متنبه
 نہ شد و از ان فعل متنبه نہ گشت حضرت ایشان اورا در خلوتے طلبیدند و گفتند ترا بار باده بقرض متنبه
 ساختم متنبه نشدی گمان می بری کہ افعال زانی و اثم اگر مورے زیر ترین زمین باشد و در خاطر او صخره
 خطور کند من نود و نہ خطر را میدانم و حق سبحانہ بآیت عالم مست پس آن شخص توبہ کرد حضرت ایشان
 مینمودند کہ روزے صائم بود من غلبہ کرد بر من جوع و عطش و حاصل شد مرا غیبتی و استغراقی
 در ذکر پس در واقعہ دیدم کہ مردے کاسہ شیر می برد پس خوردم آنرا و چون متنبه شدم نظرات شیر را یافتم
 کہ اندام من بیرون می آیند من ترسیدم کہ رفته من تباہ شد و در دل الهامی در دادند کہ این غذا بعض
 اشیت خدا تعالی بوده است بغیر اختیار تو از عالم مثال بود و است نہ از عالم شہادت روزہ از من
 نمی کشند حافظ علی بیت اللہ حکایت کرد کہ مردے تحصیل کرده بود و بعبادہ و فدا کردہ شخصی تمام داشت
 روزے مرا گفت پیچ کس را از فضلہ این بدن دیدم مگر کہ بر من غالب آدم گفتم کاسہ حاضر شد
 یہ مجلس شیخ ابو الرضا محمد زیارت کردہ ایشان را گفت شنیدہ ام کہ ایشان عوام را از تفسیر حسینی
 و غلط و ندکی می کنند و ایشان را فضیلت نیست گفتم چنین مگو ایشان را زیارت کن تا کمال علم حاصل
 ایشان معلوم کنی در جمیع آئینہ در مجلس و غلط در آمدن در دل او خلیجان بود کہ مناظرہ نماید حضرت ایشان
 ایشان بر خطرہ من مشرف شدند در صے تاثیر کردند علم و سلب نمودند چنانکہ پیچ قاعدہ
 از صرف و نحو بر حافظہ او نہ ماند تا بہ دیگر علوم پیر رسید و از فهم کلام عاجز شد دانست کہ این حالت
 بتصرف حضرت ایشان واقع شدہ است ندانمت کرد و توبہ نمود و بحسب باطن بجناب ایشان
 تضرع کرد حضرت ایشان اورا علم او دادند و بحال اول باز آوردند پس اظهار نیاز مندی کرد فرمودند
 کہ من عالم نیستم تذکیر میکنم عوام را از تفسیر حسینی در نیاز مندی زیادہ کرد و گفت توبہ کردم از قول اعتقاد خود
 و می خواهم کہ بہ شما بیعت کنم حضرت ایشان بیعت او را قبول نہ فرمودند و گفتند الواح منقشہ بہ کار
 نمی آیند رحمت اللہ کفش روز حکایت می کرد کہ حضرت ایشان در اہل واکہ در مسجد نشسته بودند و من
 در مقابلہ ایشان زیر دستے ایستادہ بکنور حضرت ایشان گفتم کہ بایزید بسطامی در بعض احباب از

نظری کردند بسوئے آنکسے میرد از قوت جذب وحدت نظر شیخ آن امروز ما غفلت شدیم
 بسیار می شنوم و در پیچ کس قوت باطن باین شاہ بنی یا بم حضرت ایشان را غیرت آمد فرمودند
 یا بنید جذب روح می کرد و بر آن نہائی کرد و دل مرا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بر خفاہ دل خود تربیت
 فرمودہ است و آن قوت دادہ کہ اگر خواہم جذب کنم روح کسی را و اگر خواہم رد کنم او را انکہ حضرت
 ایشان بسوئے من نظر کردند و روح مرا جذب فرمودند بزمین افتادم و بچرم و پیچ شعور این عالم فرغانہ
 الا آنکہ خود را غفلتی و بچشم می یافتیم پس بہ طرف منافع متوجہ شدند کہ این را بین مرده است یا زندہ
 تامل کرد و گفت مرده است فرمودند اگر خواہی مرده گذارم و اگر خواہی زندہ کنم گفت اگر زندہ شود کمال
 رحمت است حضرت ایشان دیگر بار توبہ کردند پس زندہ شدم و بایستادم حاضران ہمہ از قوت
 حال حضرت ایشان متعجب شدند جماعتی از یاران حضرت ایشان ذکر کردند کہ در مجلس صحبت حضرت
 ایشان از مسائل تصوف بزبان بنی پر سیدیم مگر اندکے سوال بہ قلوب خواہر بود چوں در دل فتنہ شبہ
 و غدغہ میکرد مشرت می شدند و جواب می دادند بعد از آن اگر در دل او خدشہ دیگر نہ دانیان جواب
 میفرمودند و عکذا تا آنکہ خاطر سائل مطمئن می شد شنید و شد کہ محمد عاشق استفادہ از ملا یعقوب ثانی جناب
 حضرت ایشان ہر دو کردہ بودند و در مسئلہ توحید تردد داشت سخن ملا را بہ حضرت ایشان رسانیدہ و
 بالعکس چوں این معاملہ امتداد یافت روزی ملا یعقوب گفت سہ روم بہ ایشان بالمشافہہ ذکر
 می کنم و ابطال این مسئلہ می نمایم در حضور حضرت ایشان آمد و ساکت ماند و پیچ نہ گفت چوں در مجلس
 برخاست او را از سبب سکوت پرسیدند گفت چوں حضور ایشان رفتم ہمہ علوم من مسلوب گشت
 الف با تا ہم نے تو انتم خواند۔

ذکر ملفوظات معرفت سمات حضرت ایشان

میفرمودند کہ در مجلس ذکر بودم آنجا دیدم کہ حضرت پینا مبر علی اللہ علیہ آک و سلم بر پہلوی من نشاند
 چوں چشم کشادم پیچ محسوس نہ شد و سر دریں صورت آن بود کہ این مشاہدہ در عالم مثال بودہ است
 و چشم تکر لیتن بہ عالم شہادت تعلق دارد سہ فرمودند رویت حضرت پینا مبر علی اللہ علیہ وسلم
 در محالات مختلفہ بسبب اختلاف احوال بیندہ است و آنحضرت بمنزلہ مرآت اند کہ کس را بیند

روئے خود را می بیند و بلند مبتدعی آنحضرت را بر لیس دید گویا ازین کس متاوی می شوند و در پاهای عیسی
 سنی کیشی در صورت جوان در نهایت فرح مشا به کرده و همچنین مشا به حضرت حق بجان که او را
 فی حد ذاته عروج و نزول و تقید نیست بل او سبحانه و بجهان است که بود این کس در واقع با منام معتقد
 به صورتی بهینه مشا به می کند پس گمان می برد که مرآت میقدست نه مرآت بحال خودست و
 هر تقید که هست از جهت رائے است روزی فرمودند که شیخ الکبر محی الدین محمد بن محمد بن
 قدس سره را درین چهار شب متواتر بخواب دیدم و بر مقامات مجیدیه و معارف غریبه ایشان مطلع
 شدم در آن محل از ایشان شنیدم که حق را سبحانه باعتبار کلمات ذات او یعنی صرافت ذات او میست
 دال که با هست میفرمودند که این اسم را قبل این واقع صبح بجان فینده بودم کاتب حروف گوید
 که بمعنی عربیه آمده است و قرئ امالیتم فو قه ما دنی الصلوات فوالله ما کادنی دلا فیه بتی
 و موصی قهار را که مظاهر و رخ تنزل است پس ازین جهت که هر لازم صرافت نه آمد و اطلاق
 این لفظ بر نه صحیح شد و استعمال میفرمودند که با هست بجهت حق و عست بر لفظ عرفنا الله علم
 میفرمودند روزی به قرائت دعا مشغول بودم ناگاه مرخص را دیدم که بر دروازه ایستاده و حق
 بسوئے من کرده متحیر شدم در سر من ندا کردند که این فرشته است که بخلقت می کند برائے تو
 یقیناً بیک می خوانی کاتب حروف گوید گویا بقا بسوئے ایشان برائے آن کرد که عالم ملکوت را
 روئے بجانب دیگر است و ناموت را روئے بجانب دیگر میفرمودند در لوح نوشته دیدم قال
 محول الله صلی الله علیه و سلم حسنات الابواب سیئات المقیمن کاتب حروف گوید یعنی اگر چه
 بسیار است از علماء محدثین گفته اند که این حدیث نیست قول صلف است میفرمودند که ایمان را
 عیسی معلوم است که چوین بدای و مدبر گرد مسلوب نه شود همچنین اعمال را عده مقر است که چوین
 بدای حد رسد مردود نه شود و اوقی احد ایمان است که ظاهر شود و رسیده مومن نور محسوس است که فرمودند
 که شبی در میز خود خفته و دیدم بشا به چراغ روشن پس دیدم بدای نور مبه اثاث بیت لاطل غایت
 را فلهام که خدا تعالی مرا که اوسته ایمان که مقبول است نزدیک من مثل این نور است سلب نمی کنم
 و روزی را که بعضی از عجب غیظه مرتفع شد باین قدر کاتب حروف گوید و از ایمان عبارت از نور طهارت
 و نور طاعات است چنانکه در موصی آن بیان کرده ایم و فرمودند که با بر واقع دیدم که با هست

مرایا نے شیخ بایزید بسطامی نسبت اندوپائے چپ مرایا نے سید الطائفة جنید بغدادی میں نظر کر دم
 بہ شیخ بسطامی دیافتم اور اور غیبت تمام و نظر کر دم بہ شیخ جنید دیافتم اور اور اوقات و من و بیان
 ہر دو بودم۔ کاتب حروف گوید ایں واقعہ دلالت میکند بہ تمام مذہب و سلوک ہر دو زیرا کہ شیخ
 بسطامی از اہل سکرست و شیخ جنید از اہل صحر سکر را با جذب خویشی ست و صحرایا سلوک میفرمودند
 یک بار متوجہ شدم بسوئے اسماء و صفات خود پس یافتم اکثر از نو ذوق نام نیک بشکافتم زیادہ از
 چہار ہزار یافتم تخص تمام کر دم نا محصور یا فتم پس در ایں حالت دیدم نفس خود کہ بیدار گم عالم را
 و ہلاک میکنم اور امثال ایں حالات اہل ولایت کبرئی را بسیاری مے باشند۔ کاتب حروف گوید
 بیش آنت کہ وجود جامع جمیع استعدادست ہر کہ نقطہ وجود دروے متیقط و تدبیر کل کہ مقتضائے
 طبیعت مدبرہ کلیہ مافی الکونست و روئے روشن باشد از زبان کل نقطہ و آن تدبیر مینماید
 و بآن حاسد ہیں مے بیند اللہ اعلم میفرمودند نسبت سال ست کہ من نہ نقطہ ام دراز میکشم و چاد
 بر خودی اندازم مردم مے دانند کہ در خواب رفتم ام۔ کاتب حروف گوید تاویل ایں سخن آنت
 کہ خواب عرفی غفلت و ذہول ست و از ایشان این معنی مرتفع شدہ میفرمودند بجات و تقلید انبیاء
 است علیہم السلام و رعایت بغیر زیادت و نقصان چنانکہ مذہب قدما را اہل سنت ست مگر آنکہ
 بہ صاحب کشتہ بر خورد دی بر تفصیل تحقیق آن عقائد متنبہ سازد میفرمودند و نہ عقائد متکلیف از مبانیہ
 حقیقت ممکن با حقیقت واجب معنی اولوہ می کنند کہ آنرا با تحقیقات صوفیہ نزاعی نیست و از یک
 بشکافی در میان متحقق متکلمان و صوفیہ نزاع نیست مگر اندکے و کلام قدما را اہل کلام را ممکن ست کہ حل
 کردہ شود بر مرد صوفیہ کاتب حروف گوید علوم صوفیہ مشتمل ست بر ذوق جمیع و فرق و علوم متکلمان مقتصر
 ست بر فرق ایں را غایت نفی نقول گفت بلکہ انحصار ست بر بعضی دون بعضی و اللہ اعلم میفرمودند
 از اعتقاد تو جید کہ بوجہ ان یقینی و بر ان قطعی ثابت ست اعراض نتوان کرد و برائے اختلاف اہل بہایت
 ظنیہ و ترددات اینہا کہ ناشی از عدم فہم و عدم تدبیر ست۔ میفرمودند تہذیب اخلاق و خروج از غفای
 ذمیہ اگر چہ فرشتہ گردد پس کمال نیست یعنی بہ نسبت کمال ولایت خاصہ خدا تعالی از مایہ نفس
 می فرماید ہما ملاکہ مقام معلوم آرے ایں مرد مورد عنایات الہیہ و مصدر خوارق کہ از جنس
 کرامات اند شدہ است زیرا کہ اینہا صادر می شوند بسبب انوار طاعات و برآوردن از ذمائم صفات

یکی خل در طریقه ولایت به حقیقت نه فده است هنوز بخود مشغول است پس چگونه شمرده شود
 صاحب صفات ذمیه از ان خون این طریق کاتب حروف گوید قوله واصلنا الاله مقام معلوم
 یعنی مقامات معلوم المقدیر اند و مقام صاحب ولایت خاصه که بشارت تجلی ذات مشرف شده
 حدی و احصائے ندارد و محلویش نقیض گفت میفرمودند من ریاضت توسط است حدی و
 شرب با دوام توجه تا آنکه ملکه گردد میفرمودند چون حضور در دل جا گرفت دیگر به سخن گفتن و امثال
 این نمی گردد و اگر مشغول شود به تعلیم و تعلم علوم و حقیقه حجابی خفیت واقع می شود آنگاه فرمودند
 آنرا که حضور ملکه شده بمثابة بصارت در بعضی چیز حجاب نیست میفرمودند شاید در بعضی شمع
 جشی بعرض است که از ارض و سادات و حدوث و امکان گذشته بعرض و حلت پیوسته بود و
 الا متعلق و متوجه بودن دل بعرض و انما بیح کمال نیست اول قدم تصوف تجاوز از جمیع ماعداست
 عرش و مافیه کاتب حروف گوید می تواند بود که نسبت شیخ یا قوت بعرض نه از جهت آن باشد که
 که مبلغ علم می باشد باطلح است و عرش است تا مافی کمال می باشد بلکه باین معنی که در بعضی تجلی ذات
 بهم آمد بعرض بجهت مناسبت با و می و نظیریت تا همه احاطه به تدبیر شامل و الله اعلم می فرمودند
 در بیان معنی بیت مشهور اگر تو پاسداری پاس انفاس به سلطان می رساندنت ازین پاس
 یعنی سالک را باید که به پیچ نفس از توجه بجنب احدیت و وحدیت صرته از دمی بر نیامد و این میسر
 می آید با آنکه در میدان فحید با فکر نشیند تا فانی شود از حجب امکان و باقی گردد بطن سبحانه آنگاه
 بادشاه گردد مقصود نفی غیریت منوهم است و این با ستغراق سالک در بحر وحدت صورت بند
 میفرمودند بعضی مشایخ گویند اہم امور شہود معیت حق است با منظر اہم آنرا که تصور کند که حقیقت وجود
 با تعالی و از صفات تقید و اطلاق متمثل شده است باین صور شکسته و این نزدیک من اعتبار دارد
 اہم امور پنج حجب است بتوجه بسوئے خمس احدیت از حیثیت طلوع و در کوہ تعین سالک ازین جا
 خود بخود سرسرایت دے در ہم چیز منکشف خواهد شد آنرا که چون سالک طول شود ازین توجه
 با کنے نیست که مطالعہ معیت حق با منظر اہم باین طور که نورے بسط مد خطه نماید که قبل از شیء است
 و از مایه و مثالات تجاوز نماید حقیقت متمثل کاتب حروف گوید دیدن خمس احدیت از کوہ انما مغز
 جذب است و شہود معیت حق با منظر اہم نیست است از نسبت بائے سلوک می فرمودند باین

در صفا و غضب و سایر اوصاف بشریت همه از امتزاج بعض قوی با بعض و سلوک و مراتب است
 بهم ازین سنت و ارسال رسل و تکلیف متبیین برین ثابت گشته که عارف چیزے تلخ و دبدبو را
 به لذت تمامه خورد بسبب آنکه در اهل وقت از بعض قوی خلاص یافته بود کاتب حروف گوید
 مراد از قوی استعداد ایمان انواع و افراد است مثلاً صورت نوعیه انسان نطق و استواء قامت و
 ظهور بشرد و تقصایمی که در صورت نوعیه فرس بهال و هو جاج قامت و اشعریات بشره و علی الاطلاق
 میفرمودند خلاص از عجب امکانیه و انبیا متوهمه اول مرتبه عرفان است و باین علت اشارت
 کرد آنکه گفت الصوفی هو الله چون آن که در امکان بر نشاند بخیزد و در حقیقت نمیدانند
 حضرت وجود تجلی کرده است در هر چیز حسب استعداد آن هر چه از سمع و بصر و سایر صفات
 ظاهری می شود مقدار استعداد است اینجا میبندد چون نظر بغیر خود می کند در وحدت متروک
 می گردد و چون از ظلال اسماء صفات بر آمده همه اعتراضات و تحلیلات مرتفع می شوند آنکه
 محبوب نیست حقیقت وجود را بغیر اخبار قوی توان دانست و میفرمودند بصارت بهر
 اثری است از بصارت روح لیکن متعبد شده است به جهت و صفات خاص که نه غایت خیر
 و نه غایت بعد است در دنگ که شیشه بنهر ریختیم خود دهند و همه چیز را بمنزله چوب بصیرت
 و معرفت قوت یافت بصارت تاب او شود و حکم او گیرد ازین رو عقیده بهجت و غیر آن مرتفع
 می گردد میفرمودند معتزله شیعه رویت را انکار می کنند زیرا که مقتضی بهجت است و انکشاف
 اتم بر فحجب اثبات می کنند و اهل سنت اثبات رویت می کنند بلا کیف و بهجت و آن
 عین انکشاف اتم است پس نزاع عقلی است میفرمودند اهل الله را حاصل می شود در دار دنیا
 آنچه دیگر از دار و روز قیامت خواهد بود پس می بیند ذات منزه انا شکل بر رویت اخروی که با برقی
 الحاطط بعضی را و زیاده ازین بعضی دیگر را و به استمرار بعضی کل را حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله
 می فرمایند له اعبدی بالاسما می فرمودند و دخل در سلسله اولیاء و ائمه ایشان عبارت از کل کتب
 و قبول نمودن سنت مریدان است و مشایخ این قوم را هر که در ... او را دخل نتوان گفت
 اگر چه بظاهر تزلزل پیدا کرد می فرمود که غرض از بیان ما را این نیست و الا محتاج سلاطین
 نمی شد زیرا که اعراض خود و خناس و ان را و او خود کاتب حروف گوید تجلی ذات کلمه بر توابع

و متعلقات سے نیز اطلاق کردہ می شود پس اینجا مراد انکشاف کمال تدبیر است و ظهور قہر ذات
 باعتبار تدبیر با سبب مساویہ وارضیہ تا دانکہ حق سبحانہ ہر چہ می خواہد در ہر چیز کہ میخواہد ظاہر میفرماید
 بغیر جزم بسبب از اسباب و این دانستن توکل می دہد میفرمودند از عظم مواضع وصول تقصبات
 در معنی قول صوفیہ کہ تا قبلہ توجہ یکے نمی شود و افادہ و استفادہ صورت نمی گیرد۔ می فرمودند معنی
 توجہ توجہ آنست کہ اخذ از یک جانب باشد و التفات بر غیر نکند اگر چہ غوث و قطب باشد
 نہ آنکہ بہ تخمین اعتقاد انضیلت او بر کل کند۔ میفرمودند عارف را نباید کہ مرید عارف دیگر را بخود
 مائل کند و توجہ او بہ شیخ او شوراند و اگر الحاح کند نیز باید کہ تفویض کند او را بہ شیخ او اما اگر شیخ او بمیرد
 یا در شہر دیگر رفت باکی نیست۔ می فرمودند طعن در اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و انکار ایشان
 از ائمہ اہل بیت ثابت نہ شدہ بر ایشان اقرار است در توجہ این قول ابن عبد البر کہ بجواز تفصیل بعض
 تابعین و می بعد ہم بر بعضی اصحاب رفتہ بہ حدیث اجر خمیس منکم انہ تمسک کردہ میفرمودند تقیاد
 صحبت روحانیہ اکثر است از انقیاد صحبت جسمانیہ۔ کاتب حروف گوید یعنی ابن عامر نیز از اصحاب
 و صحبت ایشان روحانیہ است و آن مؤثر تر است و اللہ اعلم۔ می فرمودند در عظم از علماء و
 عرفا مسئلہ وحدت وجود اثبات کردم و بہ عبارت عقائد متکلمین تمسک نمودم و دلایل عقلیہ و نقلیہ
 بیان کردم اما لفظ بہ لفظ وحدت وجود نہ کردم ہمہ قبول کردند یعنی اہل رسوم تقصبات ایشان
 با الفاظ بیشتر است۔ می فرمودند تعلم رسائل توحید بہ ریاضت یا انجذاب نفع نمی دہد۔
 در رنگ تعلم رسائل خطبہ مشق یا رسائل رمی بے تیر انداختن آرزو گاہے اشتغال بایں
 رسائل مؤید و معوی مطلوب می شود۔ می فرمودند ہمہ از منہ نزدیک من بمنزلہ واحد است و نیز
 می فرمودند کہ رونے می خواہم کہ وضو کنم در ہاں حال قدرے بعنودم بعد از آن در دل من روانہ
 کہ این مدت نہ صد ہزار سال است۔ کاتب حروف گوید یافتن از منہ متطاو لہ بمنزلہ آن واحد
 ناشی است از اقتراج فنا در حقیقی کہ فوق زمانست یا علم زمان و یافتن یک ساعت از زمان طویل
 منشأش آنست کہ زمان مقدار حرکت را گویند و در عالم مثال ہمہ حرکت نیست الا سرعت از آن
 حرکت ہست اگر چہ در خارج آن حرکات ظاہر نشوند پس گاہے منکشف می گردد مقدار سرعت
 از حرکات مألوفہ و بقیاس آن از منہ متطاو لہ منتشع می گردند و اعلم عند اللہ می فرمودند۔ اگر

مثلک منکرے را یہی ہوا کہ مے مخالف امر را می نیست لیکن تذکیر کن اور افاق الذہری
 تنفع المؤمنین ای المنہجین شاید کہ قول نفع رساندیکے را از صد ہا چوں موافق امر را می افتد در رنگ آنکہ
 کینزک کسے بگریزدومی اورادر ہر کو چہ بازار باو از بند می خواند اگرچہ کینزک وے و مقامی خاص است
 و مجزا و نیزیکے است از ہزاراں کاتب حروف گوید عالم ہمہ باز بستہ است بہ طلبا بہائے وجوب اگر
 فاسق است نقض نیز واجب است و اگر صالح است صلاح است صلاحش ہم واجب و واجب بال غیر را
 لابد است از علت تامہ و از نشاد مرشد جزو علت تامہ صلاح اکثر نفوس است پس تدبیر کی مقتضی
 بعثت رسل و انزال کتب شد چنانچہ مقتضی وجود سائر اسباب گشت قدرت بآب آنکہ بعضی مردم
 نسبت حضور دارند و متشرع نیستند مے فرمودند چوں کہ را ذوق مشاہدہ حاصل شد بہ پیسج
 معصیت زائل نہ شود چنانکہ شیرینی لذیذ است نزدیک صالح و فاجر و حفظ از معاصی غایت حضرت
 حق فضل وے است۔ میفرمودند شیخ بائزید یعنی یکے از معاصران حضرت ایشاں ہن گفت ایک
 خدا را بچشم سرمی بینم بچشم شیخا تو کیستی کہ او را بین گشت از دوست و دوست خدا باید کرد بچشمش
 کیست غضبش ساکت شد کہ مرد منصف بود میفرمودند ولی در دنیا بنا بر سونبتہ می شود بہ شیر کشندہ
 مے گردد از بہت غلبہ عناصر بروج و در نشا اخرویہ کار بر عکس اینست کہ چیزا مومن فان فہماک
 اطفالاً لیکن این حال اہل کمال است کہ حجب امکانیہ از ایشان مرتفع شدہ میفرمودند فضلے از
 صوفی سوال کرد کہ صوفیاں این ہمہ ریاضات و مجاہدات چرا می کنند گفت اگر ترا گویند کہ اگرچہ
 چنین مشقت کنی سلطنت بانی یا بادشاہ مسخر تو شود پیش تو آید این ہمہ متاعب و مشاق
 بر تو گوارا باشند یا نہ گفت آری ہر کسے این کار بکند و منت بر جان خود نہند صوفی گفت سبب
 ریاضات حضرت حق با عظمت الوہیت در خانہ قلوب البشاش می آید کاتب حروف گوید
 در دل آمدن حق کنایت است از بقا بصورت الہیہ و اصلش نشان نقطہ وجود است از نقاط
 نفس ناطقہ سالک در تاویل سطح عین القضاۃ ہمدانی ۔ اے پسر لا الہ الا اللہ ۔
 خود ز شرک خفی است آئینہ دار چہیست شرک جلی رسول اللہ خود شستن را ازین دو شرک بر آید
 می فرمودند لا الہ الا اللہ لا معبود غیر اللہ است دلا بہ معبود را عابد می باید دین مقتضی این نیست
 است کہ اصل شرک باشد و خواء و از ازل است کہ عابد در عبادت مذکور نیست و معنی

محمد رسول الله است که خداست تعالی آنحضرت را بخلق فرستاده است و به تشک مضافات غیر
مضاف الیه باشد این شرک جلی است و چون بحقیقت وحدت رسیدی و غیرت یقینات را
اعتقادی داشتی در رسول خدا را منظر مرسل دیدی ازین انواع شرک خلاص شدی میفرمودند که در وجود
مستلزم عدم واجب است از آنکه واجب بر تقدیر وجود عالم یا خارج عالم است پس محدود
باشد و محدود واجب نبود یا داخل عالم پس حلول لازم آید و حق عزوجل از حلول منزه است و همچنین
عدم ممکنات من جمیع الوجوه ضروری البطلان است پس معین شد که گوئیم عالم عبارت از تعینات
اعتباریه است مرئیات و غیر در عبارت دیگر گوئیم وی معدوم است بذات خود است
بغیر که قیوم و است در بیان معنی کلام شیخ اکبر که در باب حادوی و تین بعد المات از فتوحات مکیه
می فرمایند لا من العالم من الله می فرمودند وجود عالم در مرتبه دهم است و حق تعالی وجود صرف
است عارفی گفته الوجود فی الكل سلسله ای از تعینات امور اعتباریه پس عالم در زین اشیاء
است از حق عزوجل زیرا که موجود حقیقی و موهوم صرف با هم تضاد دارند در میان ایشان جامع نیست
در رنگ آنکه گویند مراب در زین اشیاء است از بجزیر که مراب بسبب لمعان نور شمس
به صورت بحر آمده حال آنکه حقیقت در میان اینها تباثن کلی است همچنان شمس احدیت بر عالم است
و عالم بصورت موجود آمد و او را مناسبی با بحر ذات پیدا شد حال آنکه در حذرات خود معدوم محض
است در بیان معنی کلام شیخ اکبر ما فی احد من الله شیهه میفرمودند نزدیک اکابر این طریقی
مقرر شد که غیر حق بجا نه موجود نیست کجا غیر کو غیر کو نفس عینیه سوئے الله و الهی الوجود
و لفظی بر حلول دلالت کند پس بجا نه ظاهر است و مظاهر شیوانات وی پس چگونه حلول کند
ذات او و صفات او در غیر یا متعلق شود بغیر یا بر طرفیت و آن مستلزم اثبیت است پس نیست
چیز از خدا در غیر او چنانکه نیست چیزی از غیر او در او و هم چنان است محل قول ایشان لیس فی ذاته
سواء لا ذاته فی سواه پس ظاهر شد که این هر دو عبارت با وحدت وجود تانی نه دارند میفرمودند
بعض عرفاء گفته اند که محلی شد قرآن بر آن من بصورت بحر و آیات او بصورت امواج پس حق
که درم نزدیک آیت و آنجا یافتیم از معانی بطوریه آنقدر که نهایت نه دارد و در دل من در او اند که
این است قرآن که بر من نازل شده بود پس آنتم عظمت قرآن را

و اولی از اولیاء اللہ متوجہ می شود بسوئے حق عزوجل برائے طلب چیز بعضی مردم پس الهام
 کرده می شود یک آیت یا دو آیه از قرآن بر حسب مطلوب او میفرمودند چون حضرت وجود متجلی
 شد بصورت امکانیه صفات داعیه در حجب امکانیه غشی گشتند بسان انتفا حروف محترف که گاهی
 سکر نخورده باشد چون بناگاه سکر خورد کاتب حروف گوید یعنی در مطهر ممکنه وجود متجلی است و
 صفات کامله یافته نمی گردد بسبب تنزل بحسب آن نشاء و تحقیق قول بعضی صوفیه مابعد المقام
 الذی وصلناه مقام و قول بعضی آخر که فوق کل مقام مقام مالا یصله میفرمودند قول اول صادق
 است بر نسبت اهل شهود مثل شیخ بطامی ادلیس و سماع عبادان قزیه و الی مہلک المنہی و قابل
 ثنائی اگر اراده کرده است سیر و مظاهر اسما چون ملائکه و عالم مثال و ارواح و غیر آنها مسلم است
 لیکن این کمال نیست و عارف بعد وصول بذات متوجہ بسوئے انہا نمی شود الا ماشاء اللہ و لفظ
 مقام بروئے منطبق نیست مگر بر تسامح و اگر اراده کرده است که بعد وصول بذات مقامات
 غیر متناهیہ در نفس الامر اند پس این ظلم صریح است در بیان معنی بیت شیخ فرید عطار رحمہ عشق را
 یا کافری خویشی بود یا کافری را مغرور و روشی بود می فرمودند معنی کفر است از نسبت اضافات
 است در توجیه قول شیخ ابوبکر واسطی و شیخ ابوسعید خراز کما کثر العارضین حتی ابی یزید ما تولى
 الوهم و الظن میفرمودند ابتداء ولایت کبری قاربہ است این نیست که شهود وصول بذات عبارت
 از بود اکثر عارفین و شیخ ابوزید نیز از ایشان است لابد بدان مقام مشرف شده اند لیکن این شہد
 را مراتب بسیار است گاهی مستحق می شود در حجب صفات و جوہرہ بالقاء بقیہ از امکان زمین است
 غالب در اکثر عارفین و آن دائم می شود و گاهی بر تجلی ذات از عیشیت صرفت آن و آنجا بقیہ
 از بقایا امکان نبود و این بسیار نادر است و همین است تجلی برقی آنی کہ دائم نمی شود و درین نشاء و الا جزاء
 بدن متفرق شد و روح از بدن مفارقت کند هر کہ بشہود ذات ازین حیثیت نہ رسید در حقیقت
 بسر توحید نہ رسیده است و وحدت بروئے مستولی نشاء است بسبب آن بقیہ چون بعضی مراتب
 شہود بر بایزید بطامی مستولی شد و بر جہت امکان او غلبہ کرد با وجود بقیہ از امکان این زمرہ بر آنکہ سبحانی
 ما عظم شأنی و این لفظ کسی را کہ بسر وحدت بوجہ مذکور رسیده باشند نہ زیر را کہ ما عظم صیغہ تعجب است
 و ما عظم صیغہ تعجب نیست نفیاس آنکہ حق را سبحانہ عظمت و کبر یا خود پرست تعجب نیست و آنکہ گویند

که بعد این شیخ بسطامی خطبی بر دوش زنادر نگوشت و به کار دآن را قطع نمود و گفت اللهم ان کنت قلت
 یوماسبحانی ما اعظم ثنائی فکنت محوسیضاً یبقا وانا اقطع من نامی و اقول لا اله الا الله
 قرینه دیگرست بر آنکه تقییه از امکان باقی مانده بود و در آخر بر آن مطلع شد اگر بعضی از صوفیه گویند
 این برائے ارشاد بوده است تا کسی به تقلید مثل قول او نگوید اما ابن منصور پس ابو سعید خراز و دوحی قے
 مے گوید کان اوجد نهانہ لم یکن فی عہدہ من المشرق الی الغرب مثله و لہذا المستولی شد
 سر توحید بروے رجوع نہ کرد از آن لیکن قائل را رسد کہ بگوید کہ وے نیز بسر توحید تحقیقی نہ رسیدہ بود
 بہ قرینہ آنکہ مداومت کرد بر قول انا الحق و تجلی برقی بجز آنی پیش نیست بالجملہ اکثر غار فاضل مشرف
 شدہ اند بنوعی از شہود و گمان بردند کہ شہود ذاتی است و مردند در ہیئ ظن و دوم کاتب حروف گوید
 تجلی بقدر متجلی را است و ہر چہ برائے محدود است خالی از حد وے و حصرے نیست لیکن فرق است
 در آن نفوس کہ قوی اطلاق بر آنہا غالب باشند و آن نفوس کہ قوی تقیید بر آنہا غلبہ دارند پس
 در نفوس تقیید بہ غایت معرفت نمود صفات است نہ ذات و آن نیز نوعی از امتزاج و اختلاف
 در رنگ آنکہ ہر آئینہ کہ است محاکاۃ اجسام نمی کند مگر بمقدار وسعت خود و لہذا آسمان و زمین در آئینہ
 صیغر منطبق می شود و مع ہذا آئینہ سبز و زرد یا طولانی و مثلث در محاکاۃ وے تغیرات دیگر نیز واقع
 می شوند و بہر تغیرے حجابے است مبغض نمودن قائل مثل انا الحق اگر محجوب است بہ حجب امکانیہ کاذب است
 و در حکم فرعون و اگر بہت امکان او مغلوب شدہ معذور است آنکہ او فرمود نہ تجلی برقی مغنی دعاوی باطلہ
 و حجت امکانیہ است نمی بینی کہ چوں یکے جمیع را مے بیند خود را و جمیع صفات خود را فراموش میکند
 چنانکہ نہاء مصر را بالوسف علیہ السلام واقع شد ازینجا باید دانست کہ حال جمال حقیقی چہ خواهد بود
 و در معنی حدیث ان الله خلق المخلوق فی ظلمۃ ثم رشح علیہم من نورہ فرمودند یعنی پیدا کرد خلق را
 در مرتبہ اعیان ثابتہ کہ متلبسہ اند بظلمت عدم زیرا کہ در آن حالت وجود خارجی منتفی است بعد از آن
 ریخت حضرت حق بر ایشان نور وجود خارجی پس گشتند اعیان خارجیہ و شناختند حق را باین جوہریت
 مبغض نمودند توجہ انسان بسوئے مراتب امکانیہ در حد ذات خود کمال است از آن رو کہ اینہا
 شیون ذات اند آنکہ از اغفلت می نامند با غلبہ آنست کہ مانع توجہ بسوئے صفات و صبیہ میشود
 و بسا است کہ بمیر آدمی درین حالت محدود ماند از وصول بذات یا قطع نظر از جمیع اعتبارات

پس متالم و محزون و متاثری گردد بعد موت بسبب فراق مالوف و عدم دریافت کمال خود
میفرمودند ذات باعتبار نفس خود قطع نظر از جمیع اعتبارات نفیاً و ثبوتاً سهمی است بذات بحت
و ذات ساذج و لاتعین و احدیت صرفه و وجود مطلق بآن معنی که معری است از نسبت تقید
و اطلاق نه آنکه بقید اطلاق مقید باشد و اتفاق کرده اند معنی بر آنکه این ذات بحت موجود ذهنی
و مقول محض است او را در خارج وجود نیست و معنی این کلام آنست که تقید باین حیثیت
افزودنی است زیرا که اعتبارات ذات اسماء و صفات اندک آنها لازم ذات اند که منفک تواند
از آن در خارج و ذات مجلی است باین کمالات از لا و ابتدا آنکه گفته است که احدیت قبل وحدت
قابل جمیع قابلیاتست مراد وی احدیت ذاتیه است که در آن باطل خطه هیچ اعتبار نیست
لا سقوطاً و لا ثبوتاً و آنکه گفته است که احدیت بعد از وحدت است مراد دوسه احدیت
صفاتیه است که در آن باطل خطه نفی ماعدا ذات است نه اختلاف با جمله مرتبه نفی ماعدا ذات معنی
میشود باحدیه مرتبه اثبات آنها مسمی میگردد و باحدیت دان و احدیت ثلث است که لا و بویه
و امکانیه اللفظ واجب اطلاق می شود باعتبار تجلی وجود مطلق بصغات و احدیه مؤخره و نظر حکم باعتبار
تجلی و بصغات امکانیه متأخره باید دانست که تقدم و تاخوردین مراتب رتبی است زمانی چنانکه
در دو هم مجربان می آمد نظیر تقدم رتبی این است که زید در خارج هم زید است و هم انسان هم عالم و هم
جایک در یک زمان پس چون نظر کرده شود بذات بحت نامیده می گوید به انسان صرف و اگر اعتبار
نفی صفات کنیم معنی است با انسان معری و اگر اعتبار انضمام و انصاف او بآن صفات کنیم معنی است
با انسان متصف باز چون ب تفصیل صفات کنیم اگر اعتبار انصاف او بعلم کنیم معنی است با انسان عالم
و اگر اعتبار انصاف او بعلم میاکت کنیم معنی است با انسان عالم و زید در جمیع این حالات احدیت
و در خارج هرگز صفات و از دوسه منفک نیستند و اختلاف اسماء بعضی اعتبارات تحلیله است
و تقدم اعتباری بر اعتباری رتبی نه زمانه پس اگر کسی گوید که موجود در خارج ذات صرف است
مراد دوسه آنست که آنچه او را ذات صرف فرض کنند همان موجود است در مظاہر بعینه و این را
برای معنی او نام مجربان که ذات صرف را خارج از علم تصور کنند و نسبت ظاهریه و منظریه ثبات
نماید میگویند تعالی بالله عما یقول الظالمون علواً جیوا میفرمودند هر که سبحانی یا انا الحق گفته غالب

از غلبه حال و اختار جهت امکان از نظر گفته والا اطلاق اسم الوهیت جائز نیست مگر بر عالم جمیع معلولات
 در این علم را ایشان یافته اند بلکه بحقیقت در پنج ظهوری از مظاهر پراخته نشده و نخواهد شد تا ابد گویند از تجلی
 برقی قائم شود از خواص و صفات عظیمه و حیوانات است لیکن دوام آن چگونه شود که روح از بدن
 منازعت کند و بدن متفرق و متغیری گردد و میفرمودند کشف ذات بعد از من حجب که رعیت ذات
 و تجلی برقی نام او است پس در پس نقار بعد از اب بقایا امکان می باشد و هر که میگوید این تجلی برقی
 نمی باشد الا بعد موت بیگ اعتبار است گفته است زیرا که اخلاص از حجب نوعی از موت است
 قال الله تعالى اومن كان ميتا فاحييناه وجعلناه ذملا لآية - وقل من مولى الله هل الله عليه وسلم
 ومن مات فقد قاممت قیامت پس اهل شهود را بتیامت قائم شده پس دیدند حالا آنچه مردم در دنیا
 موعود خواهند دید که کتب حروف گویند که بتعالی اومن كان ميتا ای اینها رفع عنه بالحب فاحييناه
 ای ایقینا که زیری الا بالله ولا یسمع الا به وجعلنا ذملا یعنی التجلی البرقی الانی روزی نام یکی از
 مشایخ بر نند گفتند مقام فلان معشوقیه است من در آن مرتبه ام که عاشقیه معشوقیه را در پس جا
 پنج مدخل نیست مبطر مودند آنکه می گوید که در عاشقیه لذت نیست که در رفع آئینیت نیست
 خطا کرده است زیرا که عاشق محترق است و نار شوق بسبب آئینیت و مشرک است بشرک خلق
 و این مرتبه اگر چه از حسنات ابرار است در سیات مقربین معدوم می شود و صاحب شهود و قند است
 بگیرد و استناده و جلال و جمال و درجه این لذت بلند تر است از لذت عاشقیه مبطر مودند هر که احب
 مرتفع شد بدید پروردگار خود را در کوه روح خود پهن است کشف ذات و درین لذت متوجه نمی شود
 عارف بسوسه خدمت تنهایی ذات زیرا که این از صفات است کاتب حروف گوید یعنی علم حضوری او
 با مانا پذیر است حقیقتی الحقائق و آنکه نا محدود است و حقیقت الحقائق نا محدود با هم تافی ندارد زیرا که
 نفوذ و سه بدست حقیقت الحقائق است مع قطع نظر از جمیع اعتبارات و تنهایی و نا تنهایی
 است از اعتبارات می فرمودند حدیث قدسی بر دو نوع است یکی آنکه در اجزای او در امداد و قرآن
 داخل نه شد بسبب آنکه کلام معجزه و در غایت غرض و مخصوص بکل بود و قرآن مجید شفاخت عامه
 و خاصه را و آنکه خدا تعالی بر نبی صلی الله علیه و سلم انداخت بے واسطه و معنی اذا تخیرتم فی الامور
 فاسعینوا یا صاحب القلوب می فرمودند همان دارد که مراد از استغاثت آن باشد که یاد کردن

احوال موی تو غیرت گرفتن از ایشان توجیه با موردی بودی را رنج میکند و فکر معاش را مضاعف می گرداند و سستی
حدیث ان الدنيا اجمع من حيفة منعند میفرمودند دنیا مانع است از توبه هیچ سبب تعلیق قلب بود
بجلافت حیفه میفرمودند کذب در قوال آنست که توان مخالفت شرعیت گردید و کذب در افعال آنست
که فعل مخالفت شرعیت کند و کذب در احوال آنست که متکلم شود از نیکی بحالی زیر که صدق حال
همان بشود دست کاتب زودت نویسد و از توفیق بیجا ظهور نماید و توجیه بکار و اعتبار آن دیگر باریست
یا یکبار چیزی منکشف شود و دیگر بار چیزی منکشف و دیگر مخالفت اول و اتمثال این امور می فرمودند
قلعه حقه طریقه و سن اینست که بر مکر می بندد و زبان بندی نام آن سیلی است از اطلاعات میوه و نصایح
است که امیر المؤمنین علیه السلام بر ایشان الزام فرمودند بعد از آن قومی از جاهلان این لباس را
به پسندیدند و اخبار کردند میفرمودند و نه حجب اما کاتب عبارت از ظلمات غفلت است که در آشفتگی
می اندازد از خود دل را نشاء میماند و منتقد که از لوازم بیایست است در رنج و غصب و عصب و بعضی میگوید
نمیبر اما اینها متقوی غفلت است و عیب و جرمیه صفات و جایی اند و سالک چون بفصل است
عیب و خطایه را قیاس کند و در آنجا عیب و جرمیه است یا نه بمثل آنکه بیننده آفتاب را می بیند
و بعد از آنکه در محله است که نیستند و در آنجا عیب و جرمیه است یا نه و سالک را عیب و جرمیه است یا نه
پس شود بعد از آن باب و توبه نیز بعضی از بیچاره را منع می گویند که توبه نشاءند بهار است از توبه
قلب است پس توبه حقیقتی محقق می شود و نه ظاهری یک ساعت میسر آید هر که اوقات حق را
نداشته و مظاہر او را نشاءند در مشاءند محمول است میفرمودند مشاءند عبور عالم مثال را روح حاجت
نه دارد و چنین شود که بعضی چند بهر این دلیل است یا نه اما توبه است یا نه و توبه است یا نه
شود که بعد ملوک حاصل شود که آن بعد عبور می باشد و توبه است یا نه و توبه است یا نه
آنست که عشق از دوا آن ماده است و عشق است و آنگاه فرمودند با عقل و این توبه حقیقتی است
مسمی است بشق و بر این قول اهل ملوک که دل به ریاضات از پائین بفرستد و بعد میفرمودند و توبه است یا نه
دل از نفس بفرستد آنست که اعراض کند از سفلیات و متوجه شود بعلویات و الله انسان را توبه است یا نه
متأذی میشود زیرا که شرعین بقلب متصل اند و تحقیق قول شیخ اکبر العلام اوسع من احوال و قول ابن سبیر
خوارنا احوال اوسع من العلم میفرمودند سعه علم ازین جهت است که داخل می شود در عالم حال و غیر آن

از کیفیات نفسانیہ بل متعلق خارجیہ زو حال کیفیت مخصوصہ است غیر دے از دے بگنجد و مستحال
 انان جہت است کہ حال قوی است متکشف می شود بسبب دے عوالم غیبیہ و علوم غریبہ غیر آنکہ
 بعلم مکتسب یافته بود میفرمودند در دے دیدم کہ جنہ سنگیزہ انداخت دال گردان از جملہ
 بجائے می رفت و ایں از خواص جنیانست و انچه ایشان می اندازد راستا است دے رود میفرمودند
 در جانب شمال ناچید است کہ در اینجا لاکہ ارضیہ دے مانده و در ایشان توالد و تناسل هست بخلاف
 ملائکہ سماویہ و اکثر ارضیہ دے فرمودند قاضی شدہ بود بر بابیات پیدا شدہ و انجا بر حسب استعدادات
 آنہا خوشبود بدو الم و لذت و تعب و راحت و مشقت و متفرق شدن اجزاء و امثال ایں کیفیات
 و لا وجود دوری بسیط منزه است ازینہا آنگاہ فرمودند قدرہ عین و طعم و مزج دے قیاس مست نسبت
 ذائقہ ایشان و شامہ او حسن است نسبت ذائقہ جعل و تنمیز و شامہ او زیرا کہ الم و ادراک مخالف طبع
 و مزاج را گویند ایں مختلف است و بچنین نہر ماراں مار را نفع مست و غیرہ را ضرر بار وجود لاکہ حضرت
 وجود متبادی الظہور است در ہر ذرہ اگر کہ بعض ادویہ و الف یا لسان خود استعمال کند نیز نتواند
 در طبع قیاس بچنین کہ از مضیق زمان مکان خلاص یافت بے هیچ چیز دے شکل نیست تشریک
 از قدامت عرق الزجاج و رفت الحمر یعنی صافند منظر ہر کہ بمنزلہ شیشہ اند و محبوب متتمیز
 بغایت صفاد و درع فتش بہاد فتش اکل الامن پس یکے بزرگ دیگر بر آمد و صفاد شکل شد حال
 در نظر مردم کہ انہا بخرم الا فتح پس گویا بخری منجمد است و اینجا شیشہ نیست و کما نفاد
 دلاخ و نیزہ یا شیشہ است و انجا بخر نیست و ہم چنین است مراد آنکہ گفتہ ان شئت قلت حق
 لا شق و ان شئت قلت خلق و لا حق میفرمودند امام المائتہ از صفات الہیہ علم مست و وجود ثنائی
 مست از سیون امام نہ نیست و عدم العلم عین موت مست را آنکہ گویا امام المائتہ حیات مست
 بر خود قیاس کردہ است و قیاس غائب بر شائد باطل است کاتب حروف گوید علم مانا حضور می
 مست و تمثال تحقق و تفرست اگر زائل شود حیات زائل شود و حیات نام اعتباری از اعتبارات
 ایں علم مست چون نسبت آن امور کہ قایم موت و حیات باشند قیاس کردہ شود کہ دے خدمت
 ایشان از بعض متصوفین نقل کردہ دے گوید قریب الطریق الی اتمہ رؤیۃ الامام فرمودند شاید
 مراد دے آن باشد کہ جل اشبار محسوسات اند و ز جملہ اینہا مار در اہمیت متناسبت و میلان نفس

بدو بیشترست باین اعتبار رویت حق درینها سهل باشد و آنکه مشایخ این را بقیح کرده معنی دانست
 که رویت اینها بند می کند سالک را در عالم شهادت پس مطلع می شود بر حجاب حقیقی با وجود احتمال آفات
 آنکه آنکه نسیم کرده فرمودند که خون در ما وارد متجلی شده بصورت حجاب برآمده اگر خون اینها نفوذ کرده شود
 کے سوئے ایشان التفات نهند مثل اہل شہود همچون مثل بینندہ در کتاب است بواسطہ عینک یسبح
 نظر دے و التفات دے بر عینک نیست ہمہ کتاب را می بیند نہ آنکہ در ابر عینک حجاب باشد
 و کے آنجا دست خود ہند اہل شہود بسوئے نہا جہیلہ و حور و امار و التفات نمی کنند زیرا کہ نظر ایشان
 می تجاوزست ازینہا بہ منتہی حقیقی حجاب جلالہ و محبوب میل می کنند بہ زبان علیحدہ اعراض می نمایند از آن نتیجہ
 دزدیک عارف ہر دو در یک حکم اند و همچنین اہل شہود متذہن می شوند از سماع سرود زیرا کہ صافست
 سرود را از فم گویندہ تا صماخ شنونده پیش نیست اگر معنی شدید الصوت باشد تا یک غلوہ رسد و
 پس و این قوم تجاوز نمودند از امثال این امور و بہ منتہی رسیدہ اند مے فرمودند ولایت عامہ را
 مراتب کثیرہ متداولہ است چوں تقوئے و ریاضت و وحدت شہودی بنسبت کے کہ ہر بیان
 ذات و احاطہ و بظاہر مطلع نشدہ چوں عاشقیت و معشوقیت کہ اینہا مقام خواص اہل ولایت عامہ
 از ولایت خاصہ نیست بجز وصول بواحد سبیل شہود یا بآریہ علیہم الصلوٰۃ و التسلیمات از عاشقیت و معشوقیت
 بالا رفته است چنانکہ بعض احادیث ظاہرست بچوباں از بعض الفاظ احادیث بحیث موسیٰ
 و محبوبیت محمد مصطفیٰ علیہما السلام استنباط کردہ اند و حقیقۃ الامر یہاںست کہ گفتہ شد مے فرمودند
 کلمے حاصل مے شود بنوعی از جذبہ یا بکلمہ لا الہ الا اللہ تصور معنی توجید شہودی دال را یسبح
 اعتبار سے نیست در تامل شرح عین القضاۃ محمدانی آنرا کہ شامی داند نزدیک ما محمد صلی اللہ علیہ وسلم
 و آنکہ شامی میدانند نزدیک ما خداست می فرمودند مے صلی اللہ علیہ وسلم مراتب حضرت وجود است
 و مظہر اتم دے است و حقیقت محمدیہ تین اول و جامع تعینات و مظاہر است و ہر از نور مے ظاہر شدہ
 باین اعتبار چنین گفتہ است لا اله الا حضرت وجود متساوی الظہور است و ہر ذرہ و تکرار لفظ با وجود
 وحدت معنی از لفظ عبارتست مے فرمودند فار نفس آن نیست کہ بنفس خود شعور مے نباشد
 با وجود غفلت از جناب مقدس بنی بین کہ قصاب چوں بہ قطع لحم مشغول مے شود و خباز بہ پخت نان
 مشغول می شود ایشان را در این حالت توجہ بسوئے خود شعور بخود نیست مے فرمودند جذبہ کہ بقوت توجہ

شیخ حاصل می شود در آن ضعیف القلب و قوی القلب متساوی است و بصحت مزاج یا بحث کوشش
 حاجت ندارد و میفرمودند در روح انسان قوتی هست که وے لوح میغیبت است چون بی اینجام
 اندکند در وسط ملک و حی در اینجا نیست بعضی متکلمین نیز باین معنی تصریح کرده اند چون دلی آنجا رسد بلکه
 اهام حاجت ندارد و وقت نوم گاهے روح انسان بدان قوت می رسد و مطلع می گردد از آن بر چیزے
 پس اگر خیال آن معنی را بصورت مناسبه تغییر ندید چنانکه دید به همان صفت واقع می شود و آن را کشف محرود
 می نامند و اگر بصورت مناسبه تغییر داد چنانکه اشتغال او بعلم و خیال او بصورت شرب این متثل
 گردد یا اشتغال او باذن فجر در رمضان بصورت ختم بر فروغ و افواه مردم متمثل شود این محتاج تاویل و
 تعبیر می باشد و این را کشف خیل می گویند گاهے روح ناظم بعالم خیال می رسد نه باین قوت پس
 صور محروم خیال بر می ماند گاهے تشکل اشکال بسبب غلبه اخلاطی باشد چنانکه بلغی خیل قبل نوم
 آب خور و بخار می بیند و محروم و چون با زبان خورد اشتغال ناری می بیند و این همه اصغاث احلام است
 از تعبیر نیست و بوی التفاتے نه و معبر را باید که وقت رویت رویا و وسط لیل یا سحر مثلاً وقت
 حکایت بیانزد یک این معبر و حالت را آن که با اختلاط متلی بود یا نه متوش بود یا نه و امثال این امور
 نیک احتیاط کند و بعضی اوقات بے وجود شرائط و حصول باین قوت قدسیه میسر می آید چنانکه
 کفار را احتیاط واقع می شود علم تعبیر و یا مستنبط است از کتاب و سنت و این فن را کتب جلیه
 هستند و آنکه کبار چون امام جعفر صادق و ابن سیرین و ما سیرین فن ذکر میکنند و یارانی را اگر چه فراموش
 کرده باشند بجهت نقصان قوت عاقله یا شنباه که بسبب ازدحام علوم و اخبار در قوت قدسیه
 حاصل آمده در ذیل این کلمات میفرمودند که روح آدمی گاهے منفصل میگردد در نوم برائے مطالعه
 بعضی معیبات و عیبه می شود بر نه رجوع در آن ساعت و اضطراب میکند مردم می گویند که بر نه
 جانی نشسته آنگاه فرمودند بعضی ایمان مستغرق می شود در مراقبه و اتباه متکلی می شود می فرمودند حقیقت
 ذات حق را بجهت قرب و معیت و احاطه نیست پریم چیز نیست زیرا که اینها مقتضای ثنیت
 اند و نوعی از مسافت اثبات می کنند لیکن خدا تعالی برائے تنبیه مجربان که نه را دور و در خیال
 کرده اند جهت عرش بیان فرمود آنگاه فرمودند مراد از این انما مذکور قریبه و معیت و احاطه است
 که در تلج و آب واقع است یعنی تحلی باین صور در بیان قوت قوم که مقتضای استعدادات الهیه است

میفرمودند اما این مایات را وجود مستقل است تا دیر انقضائے باشد و اگر اقتضای تحقیق حضرت وجود راست نسبت باین مایات چه معنی دارد فی الواقع هیچ نقصان نیست این همه در نظر مردم است و بس میفرمودند همه علوم به نسبت علوم توحید بنشانه بسوس است به نسبت دقیق و علم توحید به نسبت وصول و شهود بمنزله دقیق است نسبت هم اشتغال بعلم توحید و بجز قبل وصول لذیذ نمی نمایند یعنی که ناکج باقوال مشاطه و حکایات او متوجه نمی شود. بعد حصول مطلوب و نقل قوال عنویه به تحقیق چنانست که قصه گوئی در محله بابشب قصه های بخت از نزد یک خود بصباح مردم میگفت میفرمودند از اعظم اسباب انکار اولیاء اللہ شرکت مکان است که در یک محله با یک شهر سکونت دارند و شرکت زمانست که معاصر باشند و شرکت نسبت است که آن ولی از اخوان باشند و عوام غالباً معتقد می شوند آنرا که خام بسیار دارد و عبادت بسیار کند اگر چه بر یاد و عجب باشد و از حجت نظر کردن است بقلب عبادت شیخ در حدیث آمده که مردی را حضرت پیغامبر علیه الصلوٰۃ والسلام بشمار بیست و نه فرمودند صحابی در عقب او رفت و پنجس تمام کرد و رانوا فل کثیره نیافت تحقیق سه سال از دستفشار کرد و می گفت اگر زمین تا آسمان بخورم در اجم و دنیا میرم و ملو باشد و در ملک من بود و یک باب بلاک گردد و محزون بشوم بفقداً نهان چنانکه مصر و نه شوم بوجود آنها حاصل آنکه مقصود تجرید دل است از ماسوائی اگر این صفت بدست آمد قلیل عبادت می رانفع بسیار می دهد در بیان معنی حدیث قلوب بنی آدم تلین فی الشفاء میفرمودند ظاهر بدن انسان در شتاب بار و می بود و باطن او عار و در صیغ بر عکس این باشد و چون شحم این قلب صغیری گدازند می گردد و قلب معنوی را صفائی حاصل می شود. و همچنین بسبب کثرت جوع و بسبب ذر که هر این شحم گدازند می گردد و شمع صفات ذمیمه چون غضب و شهوت پیدای کند می فرمودند غالباً ظهور خوارق عادت و رحمت است زیرا که همت عارف شهود وصول است و بس مگر آنکه از این حالت تنزل کند پس ظاهر شود از و می درین حالت هر چه خواهد خواسته شد می فرمودند عارف نظر بجامه نظری کند زیرا که این نقصان است اگر هزار بار این ندان شود که تراشقی گردانیدم یا این شنود که خانه تو بخیر است بر نه تقدیر باینها التفات و توجه نمی کند و نفع عاجل که مطالبه جمال محبوب است بر جوار آجل با قدم آن نمی گزارد میفرمودند ملائکه و جن می توانند که به هر شکلی که خواهند متشکل شوند لیکن انفس ایشان در آن حالت باقی است بر حال خویش جبرئیل مثلاً مستقرست در مکان خود

معه بذل حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام در صورت وجهی متوجه است در گرفتار فیه را نخواهد که
 می یابید و طریق دے آنست که متوجه شود بهشت بسوئے شکل دے پس منی تواند بر آمدن ازین شکل
 ۱ که دے جلیها می کند تا بر عارف آن توجه بشود و اندک مثلاً اگر بصورت سگ متمثل شد تا عارف باین
 صورت متوجه است منی تواند بر آمدن ازین صورت لیکن گاهی صورت شاة را حجاب صورت سگ
 دے گرداند اگر عارف باین متوجه شود نیز بند کند و لیکن متوجه می شود بصورت سگ که کجاست
 پس فوراً واقع می گردد و آن جنی بزرگ دیگر بر دے آید و بگذراند قراءت سورۃ فاتحه باین وضع
 که آخر بسطه را با اول حمد هم کند و یک نفس تا یک هفته هر روزی چهل و یکبار حصول بهات را از بعض
 عرفاء منقول است در قواعد خدا تعالی ذوق کل ذی علم عظیم میفرمودند عظیم صیغه مبالغه است یعنی کثیر العارف
 و آن بحر اللہ تعالی دیگر نیست پس صحیح شد منی غیر تقدیر استثناء کاتب حروف گوید این دفعه دخی است
 تقریر داخل آنکه شامی گویند که بالاتر از شهود و حدت مقامی و علمی نیست و این آیه مقتضی آنست که
 فوق هر علم علم است الی غیره و نهایتاً و تقریر دفع آنکه اینجا استثناء مقدار است یعنی التوحید لفظی و وجه
 دیگر آنست که عظیم نام خدا است و فوق شهود و حدت توحید ذاتی حضرت اوست اگر چه بنده را
 ترقی دیگر متعین باشد و التمام در میان قول شیخ جنید طاروت الجیالات الخ میفرمودند طاعت العباد است
 زیرا که آنها از افعال ظاهره اند و نیست الانسالات یعنی آنها که متعلق بظواهر اند که خالی از باطن است
 و مایه تفصلاً و اقل العبادات یعنی نفع اتم از فوائد ظاهره حاصل تشکلات و صفات خفیة و حسیات
 فی جوت الیل یعنی راحت ترک کردیم و تعب محنت اختیار کردیم پس حاصل شد ما را وصل بحق
 سبحانه حاصل کلام آنست که گفتا بناید که به عبارات و اشارات لسانیه پس لابد است از توجیه
 بجانب اقدس بوصف مشروح اتم مخصوصاً در اوقالی که پیش مانع فعل محال او نباشد آنکه حضور و مشاهد
 مستقر گردد و کاتب حروف گوید که این مایه نزدیک فیه محمول است بر ظاهر آن راه نیست بجنب
 اگر چه در حد خود کمال بزرگ است لیکن ثواب درجات شمره طاعات اند و بر حسن در حدیث
 الروح ملک له سبعون الف وجه میفرمودند احتمال دارد که مراد روح الارواح باشد زیرا که ادویه ملک است
 ایما نازد ملک تعبیر کرده می شود کاتب حروف گوید روح الارواح عبارت است از جسمی که
 خفیة اقدس است و هم از روح حول آن مثل حضور است بر جسم معنی یا گویم مراد از روح الارواح مثال

مخرج نہ نشود و جلوت خلوت گرد و نوم یقظہ و پیشہ بصیرت کھل عنایت زلیہ مکمل گرد و عقل
 منظم انایت و اراک نیکه مصنوعات را از سلفی کامل چارہ نیست اما ذات و صفات بیونہ
 ذات را پیشہ شناسد و می فرمودند متصفونہ جلال معنی کلام صوفیہ غلبہ نہ اند و گویند طہور و حرم و ہر
 مثل شہر و شمس و در کائنات ہاریدہ را یا مختلفہ است و شک نیست کہ این قوس بجز فی محمد و مہمان
 از مقام برے کشد چنانکہ عن ذلک امری یعنی سلف برے را پیغمبر و پادشاهان مثال این مثال استبداد
 کردہ از عظمت عالم نیست خدا کے تعالی المعنی ظہور شیئی است در مرتبہ ثانیہ نہ آئمہ مبایع باشد
 در یک ظل شجر کہ رسیدہ اند تعالی اللہ عن ذلک در معنی بیت مشہور چون تو فی شہی زد کہ نہ کوفہ
 و رخیہ کہ گفتہ اند است و میفرمودند تو فی را حجب امکانیہ محقق می شود ہذا کہ رخی نامید شدہ
 می فرمودند اہل شہود از جہ و عن قرب و شیر و دران معنی ترسند و ہذا بعضی اکابر نفوس خود را امتحان
 کردند و در برکہ آنجی سیاحت بسید یلود و طعام آب یافتہ نہ شود انداختند چون بخاطر ایشان پیش خطر نیامد
 دانستند کہ کامل نشدہ اند کاتب حروف گوید از سیاحت و غیر آن معنی ترسند یعنی در وقت غلبہ دید وحدت
 استراحت و کثرت و لا در بعض اوقات ہمزگ سائر اسامی اندر تاویل آنچه نقل می کنند کہ الشیخ عبد اللہ
 یحییٰ عیسہ الانبیاء والاولیاء می فرمودند و سے رضی اللہ عنہ و اسئل شدہ بحقیقت روح کہ دہم و زاری
 ساری ست پس گفت از آنجا کہ انبیاء و اولیاء ہم از آنجا گویند پس ایس معنی را بہ ستایس اس نور تعبیہ کردند شدہ
 در تفسیر قولہ تعالی و اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطن الرجیم می فرمودند یعنی تہری کن
 از شیطان و دور شو از شر او آنکہ وقت قرائت دل متوجہ مولی باشد و معرض از دنیا و عقبی و بحقیقت
 ہمیں تعوذ نافع است صورت تعوذ باشد یا نہ و تاویل قصہ خالد بن سنان کہ وصیت کردہ بود کہ بعد چہل
 روز از مردن او را برآند تا خبر دہان عالم بر رخ می فرمودند برکہ ہر دہ روز بر رخ رفت خود او در دہ
 میدان سوخت کہ قابل تجزی و تجبض و خرق و الیتام باشد ممکن نیست لیکن رجوع او بہ بدن مثال کہ
 قابل تجزی و خرق و الیتام نیست جائزہ ست بحمد اراج و بروح اجساد و شخص اعمال اطلاق و طہور معانی
 بصورت مناسبہ و مشاہدہ ذوات مجرہ در اشباح جہانمہ چون مثل جہیل بصورتہ و جہیل و تکل اراج موتی
 از انبیاء و اولیاء و مشاہدہ خضر ہمہ نیز گہا کے عالم مثال متنفوس بطلہ انسانیہ در در اندیشی توانند کہ
 بہ اشکال شئی متشکل گردند و عالم بر رخ بطریق اولی زیر الیس قوت بسبب نفس جہلیہ فی زیادہ تر شدہ است

پس مراد خالد رجوع به بدن مثالی است نه عسری کاتب حروف گوید زیرا که عود به بدن عسری در دنیا
قبل قیام قیامت همان رحمت است که اهل سنت بر اطلاق آن اتفاق کرده اند کاتب حروف گوید بعید
نیست که این کلام محمول باشد بر ظاهر آن عارف می تواند که مستنزل کند برائے خود تدلیات را روح را
بوجود مثالی آنها و مثل این تدلیات مثل آن صورت است که به مناسبت در تخیله مستحض می شوند چون آنجناب
را در عالم ارواح ممکن تمام بود تدلیات از احوال و اولیا بخوار و جود مثالی نازل می شدند میفرمودند
پیش ازین به بست سال مرا الهام کردند اگر بامید رحمت ما مناسبتی نگذاری زار رحمت کردیم و اگر
رضای جوی از نوازشی شدیم گفتیم بار خدا یا عرض من امتثال امر است و بس اما حال معامله دیگر است
آنکه فرمودند الصوفیة عبد الله و انهم احرار البواطن می فرمودند اصحاب شهود و الکفت عباد
نیست لیکن خدا تعالی بر ایشان عبودیت را قائم می دارد و بحکم آنکه ایشان از نفس بل روح نیز
خلاص اند به نیابت چون زنا و شرب خمر التفات نمی کنند و نادرا را اعتبار نمی نیست در تأویل نقل صوفیه
القیل کفر لو کان بالله می فرمودند عبودیت مقتضای اثبیت است و لهذا نشان اهل کشت بود
عبودۀ آمد باقامت حضرت حق و تصرف می پس بقیه بعبادت عبودیت کفر حقیقت است و مثل
این تاویل جاری است در قول ایشان بحمد الله ما س کل خطیئة زیرا که محبت مقتضی محب و محبوب
است و اینست خطیئة است فوق همه خطایا پس هر که تجاوز کند از همه خطایا برسد به محبت خدا چون
تجاوز کند ازین محبت برسد به مرتبه شهود کاتب حروف گوید حاصل کلام آنکه عبادات را عارف و
مستالف همه می کنند لیکن در مراتب اغلام تفاوت است مرتبه اولی حضور و ترک ریاضت و محبت
بعد از آنکه عبادت به محبت دانسته نشود ناریطع جنت بعد از آنکه بوجل قوت حق غرض
کنند نه بوجل قوت خود بعد از آن مرتبه است دقیق ترک فحش عامه و رانجانه گنجه بالجملة عرض حضرت ایشان
اشارت باین مراتب است نه تساهل در امر عبادات معاذ الله قرب این معنی آنکه حضرت ایشان
چندان مقید بودند که هیچ ادب و سنت از ایشان ترک نمی شد الی آخر الحمد و قد برید دیگر آنکه میفرمودند
اوارا بیا رفاه اعمال را منافی خیریت ایشان نیست از قبیل تکلیفات که این اقامت حق است
بر ایشان اقتدا کرده شود پس معلوم شد که از خیریت معنی اراده کرده اند که در انبیا ربوبه اتم موجود است
در بیان قول پیر میراث از منی در اثبات بر دین صحرائی است کهین طائفه از این می دانستند

اے دوست چو عاشقے در آن جا برسد، نہ نفی نہ ثبات نہ مورا جائے ست، اے فرمودہ نزدیک اصل
 شہود نیست مگر ثبوت ثابت برچہ کہ مثبت و مثبت یک باشد معشوق و عاشق ہر سہ یکے
 ست اس جا چوں وصل در گنج ہجر اس چہ کار دارد و نیست نفی مرا بل سلوک را الا برائے نفی تو ہم
 غیریت چوں اس وہم منتفی شد منفی عین ثابت آمد و لفظ نہ مورا جائے ست کنایت ست از بساطت
 ذات و صرافت او در بیان آپچہ خواجہ نقشبند از بعض سلف نقل کردہ اند کہ توحید کو چہ رنگ ست
 میفرمودند در وقت جمع کثیر صفاتیہ و اسمائیہ از نظر عارف مستتر می گردید و جز وحدت ذات مطالعہ
 نہ کند پس اس کو چہ رنگ ست اما بعد بقا اور مطالعہ کثرت اسماء و صفات در وحدت بیستہ
 مے آید و اس جاد صفت تمام ست پس حاصل کلام آنکہ اکتفا بہ محض وحدت کمال نیست بلکہ کمال
 توحید رؤیت کثرت ست در عین وحدت در بیان صوفیہ حقیقۃ الواجب اظہار الاشیاء و بعض آخر
 حقیقۃ الواجب لایدر کہ احد میفرمودند از ظہر تہ باعتبار آنست کہ وجود مشہود در جہان بود حتی ست
 و حضرت وجود در ہمہ ساری ست و تعین ہمہ امر اعتباری ست و عدم ادراک جہت ست کہ مخلوقا
 در مرتبہ مخلوقیت ہر وی نہ رسد بنی اورا بہ نبوت خود نے شناسد و ولی بہ ولایت خود نہ زاہد و عالم
 بہ زہد و علم خود لیکن بعد از انقاع عجب امکانیہ و ظلمات نفیہ او تعالیٰ بنور خود شناختہ مے گرد و کہا قال
 علیہ السلام صفت زنی ای لا بنفسی و اس جامعنی دیگر ہم ہست کہ مراد معرفت واجب با جمیع شیوات
 او باشد و اس در در دنیا محال ست از آنکہ ہر یک مظہر عین واحدہ است معرفت کل اطاعت ندارد
 و تجلی برقی آئی بیش نیست پس در آن وقت منوجہ بہ تفصیل شیوات نتواند شد و توفیق معیتہ ذاتیہ
 با حدیث ان اللہ سبعین الف حجاب میفرمودند کہ قرب حضرت وجود با مظاہر حقیقی ست کہ قرب
 امثال بوسے قرب کلی بخبرئی توان گفت اگر چہ مے از کلیہ و جزئیہ متعالی ست از اس جہت اقرب
 از جبل درید آمد و بعد او اعتباریست بسبب کثرت عجب و ہمیہ نگاہ فرمودند کہ حضرت وجود نسبت
 بہ مظاہر تہج حجاب نیست بلکہ حجاب در واجب و ممکن ست پس و موصول ممکن محبوب کہ صفات
 تاثیرہ قاصر بہ متصف ست بسوئے اللہ کہ متصف بہ صفات واجبہ مؤثریہ است چوں خالقیت
 در ازیت و بقا قدم و غیرہا عصب التحول ست بسبب کثرت منازل لیکن آنکہ مجذوب ست
 خدائے تعالیٰ آسان می کند بروس و موصول چنانکہ آسان مے کند برینندہ شمس با وجود آنکہ در میان زمینہ و آسمان

حجب جسمانی که نشانه اند و این جابجی حجب معنوی به لطیفه نیست والا و تعالی محصور به حجب جسمانی و امکانی باشد
 و مراد از این عدد بیان کثرت است نه تعدید در بیان معنی قول خواجیه نقشبندی به تحقیق می تواند بود
 و اما بر معرفت و علم نمی توان رسید میفرمودند چون شمس احدیت زکوه غارت شروع نمود عیشت
 منکشف گشت اما بر معرفت و علم منوطه است به معرفت جمیع شیوانات و این محال است میفرمودند
 سبب تکلم مردم صوفیه را آنست که از ایشان شنوند که وے تعالی وجود متفق است و منتهی دانند که وجود
 در اصطلاح ایشان معنی موجود است و مراد ایشان از مطلق آنست که در ذات من حیث الذات
 پیش از اعتبار با ما خود نیست نه یکینه و نه زبیه و نه غوغ و نه خصوص بلکه اعتبار اطلاق نیز بر بیان قول صوفیه
 کل بی و لا عکس میفرمودند و لا یت اصطلاجه شرط نبوت نیست ممکن است که کسی در محبت یا
 محبوبیت باشد نه آنست تعالی او را به نبوت تبلیغ مشرف سازد آری کمن انبیا جمیع می فرمایند
 در ولایت اصطلاحیه و نبوت تبلیغ چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و سایر اولاد انجمن در بیان
 معنی قول بایزید حضرت بکرا و وقت الانبیاء بساحله میفرمودند استعداد انبیاء اکمل است از کمال نبوت
 محضه است تکاد از سید ایضاً و لولم تمسسه نام پس ایشان لا بد از شهود حقیقی اند ولیکن برای مکت
 ارشاد فرموده آید و خدائے تعالی ایشان را در مقام مشاهده پس معنی قول بایزید آنست که وقت
 بعد از حصول مراد از بکر شهود وحدت است و از ساحل مشاهده می فرمودند غلامت حصول توحید
 افعال آنست که سالک تدبیر معیشت ترک کند و حاصل شد او را توکل تام و نسبت کند ضرب
 ضارب و ایذا موزی و انعام منعم را بجنسرت بیوم نازل و غلامات حصول توحید صفات آنست که
 بالغ سالک تعهد گوش را بنینده تعهد چشم را همه اودا نداند الا آنکه ظهور حضرت وجود در تعیین و تقید است
 تعیین صفات و ببقید آنهاست و همچنین که کسی سر بیان و جریان بکر در هنر یا جداول مشاهده می کند
 او را لازم نیست که بر لالی و در ری حیوانات که در بکر اند مطلع شود همچنانکه می بیند که سمیع و بصیر درین
 منظر دوست تنافی لازم نیست که مطلع شود بر جمیع مسموعات و مبصرات زیرا که این از خواص
 واجب است تعالی و تقدس در بیان حدیث ما تقریب الی عبد احب الی ما افترضت علیه
 دلایزال عبدی یتقریب الی بالنوافل حتی اکون ممعد به فرمودند قرب فرائض و توحید آنست
 که بیگانهی حق تعالی و انفعالی میان آرد و آنکه هیچکس مؤثر در عالم و قیوم بزا نیست و هر که این ایمان

نوع انسان است که بیخ ارواح از وی مشتعب می شود و تحقیق اختلاف است میفرمودند
 که روح را اسما مختلف است با اختلاف اخبار است پس حکما هر اعتباری بطیفه متعلق آمده
 در تاویل حدیث ثعلبی که در تفسیر آورده که حضرت رسالت علیه السلام در حق حضرت مرتضی علی
 و می کردند اللهم انتخ لی صدیقی و یسری امیری و اجعل لی وزیراً من اهلی می فرمودند که
 مرا و آنست که و اجعل لی وزیراً الخ اما من اهلی زیرا که شیخین یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم و
 ابوبکر یعنی جبرئیل و عیسی و وزیران حضرت بودند و بیان اثر حضرت علی که می باشد جسمه مثل
 سرائیت سبک دل و اوج حضرت عبدس با آنکه در لا فتنال المسائل لیفت سائیه فتنال منه تروا العیون
 بمشاهدات العیانی لکن ذاتہ انقلب بحدائق الایقان کاتب حروف نوید غرض از این توضیح
 آنست که این اسم نافی از بیست و در دنیا بودیم که سابقاً مقرر شدیم است سرادیمون متشبهه به اولاد
 نه عیون طاعت میفرمودند یعنی عیون و نیوی که متشبهه به اولاد است و از آن اشکال است و از آنکه به
 دیده اند که فرمودند که الیقین من لدن الله است به رایت و خان بر وجودنا و عین یقین رایت نام است
 بعینها و حق یقین علامت است به نفس خود و مشاهده در عین الیقین می باشد و رسول و شهید و روحانیین از
 معرفت اسرار بطریق استماع و مطالعه کتب علم یقین نیست علم یقین آنست که ثابت و یحیی است
 بویست که احتمال شک ندارد می یقین عرفی که الطیبات خواطر است با مثال این امور حاصل می گردد و قول
 صوبه معارف در مرتبه میفرمودند که عارف را بهت با ظواهر و خوارق نمی باشد لیکن می بیند که حق تعالی
 غرض عمل و حکم از پس حکم وقت تجلی فرماید و در خوارق بغیر قصد و بیخ محظوظ نیست اما در اصل باقی را
 قدرت و امانده نگاه خواهد بصورت قهر بر آید چنانکه یک بار با دنا شاه بخانه عارف کامل سواره
 و را آمد و در گفتند این ادب نیست تکبر کرد و گفت ما فقیران را بسیار دیدم و در هیچکس تاثیر نیست
 عارف را عزت آمد سوئے او بنظر غضب دید و در همان ساعت اسب او سرکش گردید و پربا باستان
 و باد شاه بنزدین افتاد و گفت این کار برایت ال کردم که مردم فقر را محقر ندانند الا آنکه بعضی کمال با وجود
 قدرت با مثال این امور انقضات کنند چنانکه حکایت می کنند از شیخ فرید غفار و عین انصاف
 حسین ابن منصور ایشان شادمان می باشند بقضای الله تعالی و قدر می و در این تصرف نمی خواهند
 شیخ غفار قائل خود گفت اسے ترک بچہ من تر خوب می شناسم به رنگ که می آید و سر خود را

بدست او داد تا برید و تزیین ازین امر بسبب نقصان ست آری در وقت تنزل منطاب قهر را
 متقابل نماید کرد می فرمودند که بدست درختی ذاتی از مشاهد انوار موجوده بوجود خارجی نه ظنی
 یا دهمی کاتب حروف گوید مراد از تجلی ذات اینها ظهور کمال تدلی است چنانکه حضرت موسی را
 اتفاق افتاد و تئیکه در صورت نار تجلی واقع شد میفرمودند هر که میگوید که فاعل عبارت از نفی غیریت
 است و بقا عبارت از اثبات عینیه است بدلیل گفتگوئے غلطی صریح کرده مثل او شخصی
 است که او را پنج پسر در خانه با شش دوسه در بر تنها سیر میکنند در این حالت دو سارق بر سر
 رسیدند دوسه آن پسران را یاد می کنند و زبان می گوید که اے پسران می آید و این سارق را دفع کنید
 پس باین حضور دهمی او را بجات نمیداد و از خوف و جبن نمی رها نداشت که نشسته شود و دانست
 حقیقت آب اوصاف او را از برودت و سیاهی و دفع عطش و غسل ثیاب و غیره و میسکن
 آتش میدان او را میسیر نماید هرگز تشنگی او نرود و باین همه معرفت اگر کسی بخوردن شیرینی محتاج شد
 و او شیرینی را هرگز ندیده است لیکن کیفیت خلادت و اوصاف و تاثیرات او را شنیده است
 و در بیان اوصاف شیرینی از جمیع اقربان فائق آمده او را از اینها هیچ نفی نیست همچنین اگر بتوحید
 رسمی گفتا که دو اثر شرک تخی بنوز دل ادباتی است اینها و رفیع نمی دهند نگاه فرمودند تا تجلیات
 مذکوره حاصل نمی شود مگر بوصول شهودی نه وصول رسمی گویند حسین ابن منصور وادست بریدند او
 تبسم می کرد و از هر انگشت می آید و بر او کشیدند و انا الحق می گفت بسوختند
 و از راد او انا الحق میسر میزد بعد سه روز بدیدار انداختند از اینجا انا الحق شنیده می شد این همه برائے
 آنست که وے بتوحید رسمی گفتا که در بلکه بتوحید حالی مشرف شد آنگاه فرمودند توحید حالی را
 آثار اندا تا در ذاتی ظهور انوار موجوده بوجود خارجی است و رویت نورانی و ظهور آنچه از حسین ابن منصور
 ظاهراً شد و در صفاتی خشوع و خضوع و انقیاد و سرور است و در افعالی توکل است و برابر شدن
 مدح و ذم میفرمودند از مجذب و اسل خوارق و کشف غالباً صادر نمی شود زیرا که وے متفرق
 است در وحدت ذاتیه و با کوان التفات ندارد بخلاف سالک و مثل مجذب آنست
 اگر شخصی را از شهری بشهری در مروج شتر نشاند بهرند و مراحل و ابوابی باین وضع قطع کنند
 وے را از ازماسامی قری که بر آنها مرور کرده سوال کنند پیش نداند بخلاف سالک که تفصیل هر

مطلع است انگاه فرمودند مجدب واصل اگر کشف کائنات را نخواهد و اسلوك بايد کرد و اگر کسی
دعوی این مقام کند باید که از معرفت ذات و صفات آنستفاد نماید تا حقیقت کار روشن گردد
و الا متشیخان برائے گرمی بازار خود این کلمه بدست آور کرده اند و می گویند که کلمات پیر سهل است
بوی هیچ التفات نه باید کرد و آری این سخن راست به نسبت عرفان و اهلین و این جا اهلان را
معرفت ذات و صفات و ثبوتات بتوحید حالی نه شده از ایشان این دعوی مصروع نیست و تحقیق
مشرب محب الله ابادی معاصی شریعت فرمودند که وے از ذات مبداء قائم بذاته مقوم
بشبهوات اراده نه کرده بل ماهیة که از معقولات ثانیه است اراده کرده و همچنین از وجود معنی مصدری
که کون و حصول است می خواهد اینجا که میگوید ذات الحقی لفظ معقول که در تشبیه واقع شده مقابل
محسوس است نه مقابل موجود چنانچه شیخ اکرئیس در شفا گفته که معقول منافی وجود نیست چنانچه
ملا جلال دوانی هم آنرا که بر عایشه تہذیب است نقل کرده و دو نیست که مقابل موجود می لازم نمی آید
که معدوم مطلق باشد و آنچه متبادر از لفظ موجود است که ذات له الوجود پس اگر موجود دے که وجود او
زائد بذات نباشد انریس لازم نمی آید که معدوم مطلق باشد بلکه آنچه لازم می آید این باشد که موجود
بنفسه نفسی و این خود صحیح است و موجود همین است پس لفظ معقول در برابر موجود بنفسه نفسی گویا
موضوع است در اصطلاح ایشان چنانچه شیخ اکرئیس سره در فتوحات در باب صوم لفظ معقول
آورده اند و این لفظ هم معنی اراده کرده که بیان نمود و بیان ساخته بطریق تدریج پس لفظ معقول گو
در اصطلاح ایشان موضوع است برائے موجود بنفسه نفسی و وجود است من غیر مدخله الغیر و محقق
عجب الله قدس سره در تشبیهات تابع شیخ اکرئیس شده این لفظ معقول آورده اند این عبارت حضرت شرف
عنايت الله اکبر ابدی است قدس سره که برائے رفع شبهه نوشته ام معقول محض و ماهیت محضه
و وجود محض همان ذات زید و حیوان انسانی حیث لا وجود له از فی ضمن الافراد و نیز میگوید
افراد الانسان من زید و عمرو و خالدینترع منهم ما به اشتراکهم و هو الجبروان
ان اطلق الذی هو من المعقولات الثانیة فکذا ینترع من الشیونات وجود الحق و این کفر صریح
است زیرا که وجود مطابق منتزع است از قیوم جل شانہ و این مطابق منتظر از بوی در رنگ انتقار
صور مصنوعه از شمع یا شمع و آنچه موجود و مشهود است حق است جل شانہ و خلق طلسم معقول است

زیرا که فایده اسم الطوار وجود اشکال فایده اوست و حق اسم حضرت وجود است از قول خود خلق
 معقول محض اگر مراد داشته که عقل بکنه حقیقت او می رسد پس این قول باطل است زیرا که کنه
 واجب را هیچ عقل ادراک نتواند کرد اگر اراده کرده که از معقولات نیز است چنانکه سیاق و
 سباق بدین معنی شاید مست پس کفر صریح است که معبودی بحدس و بریه باطله میگردد اگر اراده
 کرده آنچه غرض شیخ اکبر است که ذات تحت اعتبار لایقین معقول محض است زیرا که مخلوق و
 از کالات و عدم یقین می بخیزد و فرض عقل نیست و اگر چه وجود در ظاهر فایده حضرت حق است
 لیکن این ظاهر بر وجهی منقرد بافتار تحقیق و حقیقت نسبت ذات و اعتبارات و معانی او بیند
 یا اراده کرده که ذات حق محسوس مجبور نیست کلامی صحیح باشد لیکن تصریحات ادبای کند
 ازین ارادت از او اینجمله و احتیاج حق ظاهر می شود آنجا که می گوید الحمد لله من وجد بكل ما وجد
 بکفنه الامور و وجد به کل ما وجد یا غیر مودند حق نام حضرت وجود است که مشهود فی الخارج است
 و باقی بر صفت نمود چنانکه آب با وجود اختلاف اشکال او به دالان آنها باقی است بر صرافت
 و عالم اسم الطوار وجود و شیونات است و اشکال و صورتها نیز است که از صورت بصورتی مبدل
 در نیت و پس فتنه نفس اضافیه چون کفر و فتنه و فتنه و غیره اگر چه فی سواها کلمات است آنرا
 حضرت وجود تعلق نیت بلکه اوصاف عالم انداگر چه قیوم کل حضرت حق است زیرا که اگر چه کفر و
 معاصی او نباشد از کجا موجود شوند و همچنین تولد و تولید از اوصاف عالم است یعنی این تعینات و محصور
 میده نه از اوصاف حضرت وجود و شبه نیست که تعینات و اوصاف او امور اعتباریه است
 زیرا که همه نسبت اعتبارات ذات انداز است از وجود ظهور او در اینها همه منزه است میفرمودند کلام
 متعریف از حق مؤثر در قلوب نیست بخلاف کلام عارف و ذرائع عارف و متعریف در سکه مثل
 مبالغه بنی الله صلی الله علیه و سلم و اهل بیت او با کافران است و متعریف را عاقبت مکالمه عارف
 نیست بلکه از دوسه می گزید و میفرمودند طریق مکاشفه رفع حجب است و مبدل این محبت اتمیه
 است که کوین ترک کند بعد از که ملوک و اعیان و همه انبیاء دین بمثابة کلاب و خنایز و خوانین
 به نظرش در آید آنجا خدا تعالی محبت ذاتیه در دل اندازد و مبادی فی خلوت و وشت از خلق
 است و اجبار بیانی در سرتیبه آنگاه از خود فانی و بخدا باقی گردد بعد از آن کثرت مشابهه وحدت را

حاصل نہ کند در آخرت ما خود خواہند فرض است و قرب لوافل در توحید است کہ سعی کنند در رفع حجب
و این قرب نفل است اگر بندہ آن را حاصل نکند مواخذہ نخواہد شد و برین تقدیر یعنی حدیث است کہ ہر
کس بقرب نہ کردہ است بحضرت حق بمثل آنچه فرض کردہ شد بر ایشان از توحید اجمالی زیرا کہ برتر از او
مواخذہ مترتب است و بندہ پیوستہ سعی می کند توحید تفصیلی بر رفع حجب بر ریاضات شافہ یا بعض توجہ
بدان جناب اقدس تا آنکہ خدا تعالی او را از خودی او برمیگرداند و دوستی عبارت ازین است و چون این معنی
بکمال حاصل شد چنانکہ ذات می ما خود شد و بود صفات او نیز برگرفتہ شود و آنکہ زعم می کنند کہ صفاتش
گرفتہ می شوند نہ ذات خطاست بلکہ بہ حجب امکانہ مرتفع می گردند پس چگونہ گفتہ شود کہ ذاتش باقی است
کاتب حروف گوید ہمانا آنکہ می گوید صفات گرفتہ می شوند نہ ذات آن خواستہ کہ وجود عنصری در وحی و
بہینہ جمیع طبقات در خارج بوحی کہ سابق بود و بعد توحید نیز ہستند اگر بعض آثار خارج ظاہر شود لامحالہ
آن از متولہ تبدل صفات خواہد بود و آنکہ می گوید ذات نیز ما خود می گردد آن خواستہ کہ در مقامی کہ معتبر
نزدیک قوم است گرفتہ می شود فالتراع لفظ می فرمودند ہر کہ اورا وصول بحضرت حق حاصل شد
لیکن بعضی حجب دروے باقی است و حالاتزل بکار و حزن از ظاہر می شود بلکہ گاہی در رنگ
سائر مجوہاں می گردد اما صاحب محق و تنزل وے بغایت لطیف حقیقت است و نے حزن
و اثینیت ہرگز نمی آید کاتب حروف میگوید این حجاب کہ سبب بکا و حزن می شود صفات و
شدت بہیمہ است کہ در نفس سالک ہم از نفس او حجاب پدید آید و وصل عرفان و درت بگیرد و آنکہ
بہینہش لطیف و حقیقت است پیوستہ در انس و سروری باشد در تفسیر قولہ تعالی و العصر ان کان
لفی خسوا لا الذین الحق فرمودند اینجا قسم بدہن ذات و بقا و سرمدیت و دوام است کہ ایشان
در توہم غیریت و اثینیت واقع است الا اصلان کہ استحضرت ایشان سوال کرد کہ نہایت سالکان
چیست فرمودند رفع اثینیت و شہود وحدت و اس علی و جہ است کہ فوق آل چیزے نیست
شیخ عبد اللہ کھانی کہ از شاخ آن عصر بود گفت توحید مقامی است کہ در وسط طریق می آید حضرت
ایشان فرمودند خبر دہ مرا از فوق او گفت چیزے است بس خامض فرمودند سالک چون بوحدة محضہ
وصل شود کثرت از نظرش منتفی میگردد و بعد از آن تنزل می کند و وحدت در کثرت مطالعہ می نماید
این تنزل است توان گفت فوق توحید است ایس دراء عباد ان قویۃ والی مہجہ لمتلہی کاتب حروف

آنکه میگوید توحید مقامی است در وسط طریق رؤیت جمع و ذہول از کثرت خواسته است و آن نویسنده
از سر و غلبه است و آنکه شہود وحدت محضه آخر طریق می گوید غرضش آنست که لطیفه انانی نفسه علی لطافت
است و قبیح که صاحب جمع الجمع وحدت و کثرت هر دو را می بیند منشأ رؤیت و حده محضه لطیفه انا است
و منشأ رؤیت کثرت لطافت مافیه اند پس بحقیقت اعلی مقامات همانست که مدرک الطف لطافت است
و الله اعلم در بیان آنچه در شجاعت از بعض عرفا منقول است که من در ابتدا گفتم ممکن عین واجب است
میفرمودند فرق دیرین دو عبارت آنست که اول مشترک محض واجب است در صفات امکان پذیر یعنی
ثانی آنکه تعینات امور اعتباریه اند و عدم محضه موجود حقیقی بجز واجب نیست میفرمودند و در دور
چون خدا تعالی می خواهد که شیونات را خلق فرماید نخست مثل را که از باب انواع عبارت از دست
خلق می فرمودند از هر نوع چون شجر و حجر و انسان و فرس و غیر اینها پس مثال نوع انسانی ظاهر است شود در
منظما هر دو بعد از آن این دوره منتفی می گردد حتی انواع نیز بقا بخلفی بعد از آن بر ترتیب مذکور خلق میفرماید
در صفات و افعال حق تعالی تعطیل نیست پس قبل امام جعفر صادق عن اناس سومیون بر طول مدت
محمول است یا باعتبار آنکه خدا تعالی سرمدی است پس از این جهت هر که ابد و ازل بر وی منکشف شد
خود را سرمدی می داند کاتب حدوث گوید معنی این کلام پیش این فیه آنست که یقین حق ائق کمل
پیش از ظهور مثال است انسانست و آن یقین با اشتقاق صورت حقیقت الحقائق است بوجهی که
در حیرت بساطه همان باشد و در مراتب تنزل همان و آن اشتقاق در اوده قدیمه واجب است بر آن تهیه فوض
بر مراتب کونیه مانند نجوم که در غدیر متمثل شوند آب غدیر که برابر بار تبدیل شود و نجوم همان باشد که بودند
و الله اعلم در بیان معنی قول شیخ اکبر العبد عبدان تقی دالمب سب و آن تنزل می فرمودند بنده اگر چه مراتب عالمیه
ترقی کند خاص معنی شود از مقدار عین خود پس جمیع کمالات به مقدر استعدا عین اوست و حضرت حق با
صراحت و اطلاق خود است اگر چه در ظاهر ظهور نمودن است معنی این کلام پیش این فیه آنست که چون
خدا تعالی تجلی فرماید بر آن شخصی یا بر آن انسان اجمالاً اگر چه آن تجلی بقدر تجلی که باشد سطوت و تجلی فخر و جوب
در وی نمایان است و بنده در مقام فنا چند بار به اعلی مراتب رسد افعال متاثره امکان در او بود و الله اعلم

ذکر پاره از مکتوبات و مسودات حضرت ایشان

شیخ عبدالحمد نیر و شیخ احمد مهرندی که از مشایخ آن عصر بودند بحضرت ایشان نامه نوشتند در این جمله مرقوم شد که از من مکتوباتی که از شما میخوانم دعواتکم الصالحة فی اوقاتکم المهرجانه را لا امر معب و فی الطریق تعب و مرعب قال خلیلہ السلام و ان ادامہ کم عقبة کوءه شمع حیث الوصول الی سعاده و دنایا قلل الجبال و دونهن ختوف و الرجل حایفة و مالی مرکب و الکف صغر الضمیر و مخوف و عزیز من شفق من آنچه سخن حق است در گفتن یا به و آنچه از غیر حق است چندان گفت در نشان پس سخن کوتاه باید و السلام و سرشت ایشان جواب آن مکتوب باین شرح تحریر فرمودند بوالا حمد عنایت نامه شفقت نامه رسید رابطه مصداق و کیت که استحقاق پذیرفت جزاکم الله سبحانه عن اکرامکم و ادو صلاکم الله عنی شأنه الی امر اکرم مرقوم بود و دست الوصول الی سعاده و دنایا قلل الجبال و دونهن ختوف و الرجل حایفة و مالی مرکب و الکف صغر الضمیر و مخوف و الخی که وصول بسعاده و هویت ذاتیه مطابقة باو علقه بقیة و تبتیل که متبقی بر عیون و شوق و حبس ال اعتیالات تحفه و اضافات و بییه صرفیه عالم غلق و امر است باین چنین صاحب انحصار است زیرا که سالک حقیقت خود را بدان مخوف گردانیده است و مشغول در کار خویش را باین گفتنی ساخته و الا فانی بجهلانه فی الحقیقة من اوجہ الخالص اقرب الی العبد من جل الاویار الا انه طریق موصوف لا مایهون و لا مخوف لا یسمع ثمة الجبل حایفة و لا مرکب و لا کف حایفة ای خالیة اذا مستقر پس له ظهور فی الناس فسبحان من احجب باشراف نوس و ادا خلقی باستغراق ظهوره و همت قدماء ان یلمی تبرقعت و ان لنا فی البین ما یمتنع عندها فلاح فلا والله ما ثم مایه موسی ان عینی کان من حسنہا اعمی و پرده برخاست تا بدیدم چه دست باو دست برده در آغوش و آن شناسد حیات این دل مست که از این باوه کرده باشد نوش و در باغی و غنی بی منی قبلی فیضت که غنی و و کنا حیث ما کافا حیث ما کننا روزان بتو بودم و منی دانستم و شب با تو غنودم و منی دانستم و غن و و مرا این که من جمله منم من جمله تو بودم و منی دانستم و نوشته بودند که آنچه سخن حق است در گفتن یا به ظاهر مراد آنست که در گفتن یا به جهت تصور افکار مستمعین و در سخن که گفته است باین گفت است و در گفته است

فما من عیان الا له بیان و و سره کبیر اکابر کبر ہی جهان سلسل سبل و و کت بانو پیل کی سوا کوک و دیو
 و السلام علی اهل الله الاسلام چون نامہ شیخ عبدالاحد ربید مکتوبے در غایت فصاحت نوشته
 فرستاد و در اینجا شواہد صعوبت حصول و بعد راہ بیان نمودند و آن این است :

مکتوب شیخ عبدالحق رحمہ اللہ علیہ

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله وسلام على عباده الذين صطفى أما بعد إني نامہ کہ از او شنفت
 و تلمظت مرسول شدہ بود و رو دیانت بر مطالعہ آن بہرہ و گردید بایہ بود و از دقایق کتابی بود و سر
 معارف و تہائی عبارات رنگینش پیش بود اشارات نازنینش و کش مکتوباتش ہمہ بمنزگ چمن
 کردہ بر دفتر گل مشق سخن جزا کہ اللہ سبحانہ خیر الخلاء و اسرار کما احسن الرضاء مرقوم نمودہ بود ندکہ وصول
 بسعادہ ہویتہ و انبیہ مستطیل صعب الحصول است و الا فالحق سبحانہ اقرب الی العیید من جبل الورد
 قلت هذا فی الوجود اما فی الوجود فهو سبحانہ وراء الراء و ثمة و وراء الراء برگ سیرنگی بیانیہ
 عند لیکن از او کایں گل مایر نتابد از زکات رنگ راہ کما بخا منہ بر در بخت مستطیل و راہ است
 و اثبات مانند نفی از اینجا تو تاہ و لا دیوارن سرانے روزی ہی باز شدہ حجب و کیسہ ہیہ و پست
 نمکت شکم اکم بگر مایہ جیون جہانہ و یکہ الین کہ من رہی طنہ بہر سہانہ و عطا فرمودہ و بایں بہ
 نزدیک جاناں چہ بسی دوری و در عین و مال تو گشت این بہرہ مجوری مرقوم بود لا مہ طریقی و صوف
 لا ما من ولا خوف ولا یسع فیہ برجل حایۃ و لا کف حایۃ فتم لم یس هنالك طریق موصوف
 لکن و نہا و قل الجبال و دد نہن خوف و شطریق اللہ کائن و یسع نہ ثابت و الا تو ام فیہ
 واقعة سبحن الذیہ امی بعدہ یلا فرست بدان افی ذاہب الی سببی اشارت نیست بآن
 تن هذا سبیلی ادعوا الی اللہ عبارت از انست فہو الی اللہ دلالت بر آن و آن و و بیت باری کہ
 و رظہ نور مطلوب فصور طالب از او را کہ آن مرقوم بود بغایت رو فین ساخت اللہ در قائمہ
 و رافقا نعم کذلک لا مرفہو کما قیل انت الغمامۃ علی شمسک و مع نفسك و نقل و پنجمہ در اشعار
 پارسی بیافت مطلوب ہمہ اخوش محبوب مرموز بود بر سہل سوز و سببہ افروز است و مبنی از عرفان وصل
 عیان است نہیما لکرا اما باید دانست کہ این بہرہ از گہانے گلشن تشبیہ است و از تشبیہ ہست کہ کہر و سحر

مقام تنزهیه که اقرب الی حضرت الذات ست چنین امور را بر نتابد: آنجا همه آنست که برتر زبانت
 و آنجا خبر حیرت و نکارت و دوست نیست و بر مخرج عن ادراک الحقیقت نقد وقت نه صد عفت
 شکار کس نشود و دام باز چمن: کاینجا همیشه با دست ست و دام را: مال الذباب و سبب الامیاب
 تو از خوبی نمی کنی بعالم: همراه گز کجائی در خوش: از بس جاست که حزن و اندوه ابدی امن گیر مقربان
 بارگاه آمد و یاس و حرمان سرمدی خاصه خاصان درگاه گشت فنی الخیر کان علیه الصلوة و السلام
 دانشم الحزن متواصل الفکر و لها همه آب گشت و جانها همه خون: تا چسبست حقیقت ز پس پرده
 بروں: و آن دوبره که در بیان شواری این راه تحریر یافته خیل دل نشین ست بے تکلف بهچین
 ست صعوبت این طریق پیش ازین ست مانا که خبر صادق علیه السلام اشارت باین دشواری نمود
 آنجا که فرمود ان امامکم عقبة کؤد هذا ولیکن سحر موج زندغایت او: موران بکند کار پسول
 فی الاناس ان الله یفعل بالضعیف ما یتحیر به القوی: عجیب ره عشق اے رفیق بسیار ست
 ز پیش آهوی این دشت شیر زبر سیه: و دوبره نبی گرد ز بهیم: کوپل جهان رسنا: و دیگر کارج بند کوپل کجاست
 بنجی دار و رابعی روزان تو بودم و نمیدانستم: شب با تو غنودم و نمیدانستم: نطق بود من که من جمله منم
 من جمله تو بودم و نمیدانستم: که رقم نموده اند نیز مجاز وصال ست و از باب غلبه سکر حال مراد الا یس عند
 ربک صیاح و لا مساء لم یلد و لم یولد عنوان صحیفه جلال اوست و لم یکن له کفوا احد و یابا یوقع
 کمال او: دوستی دوستی که شود دست کش خیال من: کس نزد دست زب کمان تیر مراد برهفت
 و ما قیل و غنی بی منی قلبی ضعیف کما غنی: و کنا حیث ما کانا و کنا حیث ما کنا: فمن ذلك القیس و
 الا فلیس هنالك قال لا قیل و لا حیث و لا کان و لا انس و لا جان کان الله و لم یکن معه شیء و الا ان کما کان
 صریحه و الا کان بشر ان یحکم الله الا و جیا و من و راء حجاب نقاد و جواهر سالکان ست و لا تقو لوا
 لله الا مثال و الله یعلم و انتم لا تعلمون معیار حلیه عارفان نمی بینی که پیشوائی مبحان زخم لب تبارک
 برداشت و سر دفتر محبوبان نداء لیس لك من الامر شیء بشنید هم بیشتر غایت و هم بیشتر غمت
 مرقوم بود که نوشته بودند که آنچه سخن حق ست در گفت نباید ظاهر مراد آنست که در گفت نیاید بجهت
 تصور افهام مستعین از ادراک و گرنه سخن اگر لفظی ست عین گفت ست و اگر نفسی فاما من عیان الاوله
 بیان کلاب المراء تصور المتکلمه حذا مرة شمر کذا مراد از سخن حق بیان حقیقت ذات ست که

و اہمیت از طاقت بشر خارج است و بظن تخمین در انجام دم نون سود ادب فان الظن لا یغنی عن الحق
شیئا ہو یہاں ہے کہ آنچه در درک ممکن احاطہ متنہا ہی در آمدہ لاجرم ممکن متنہا ہی خواہد بود و فایز واجب
الغیر المتناہی تعالیٰ شانہ عن ذلک علو اکبر حضرت خواجہ بزرگ عطر اللہ مضجعہ فرمودند ہر چہ
دیر شد و غنیدہ شد ہمہ غیر حق است آنرا بحقیقت کلام لایقی باید کرد و بس بیزنگ است یا ریل خواہ
اے دل : قانع نہ نشوی بزرگ ناگاہ اے دل : نہ حاصل ان ماکان منزہا عن تعلق العلمہ کیوں
منزہا عن انکلام عنہ بالاولیٰ لا تدرکہ الایما را ی بصیرکان من الکلمہ الہم والانتظار چہاں نشان
و ہم اں ب نشان یکتا راہ گس چہ شرح و ہد آشیان غفار را : عزیز من آنرا کہ خلعت کلام پوشانیدند
و بر نویدانی اصطفتیک بکلامی و بر سلاقی مغز ساقتند صدرا یضیق صدرا ی لا یطلق ساقی بر آورد
آنرا کہ جماع الکلم غایت کرد و توبہ تاج و معراج و استقیت و خائیت کرم ساقتند ذاء لا احمی
شاء علیک در او سبحان اللہ سبح العرش عما یصفون اے تو از گمان خلق بس دور رہ جلوائے تو
آنپر گس دور رہ ہر کس کہ کہہ تو سخن گفت : خود گفت و ز گفت خود بر آشتفت : اے بزرگان ہمہ کہ گفتہ
و انہا کہ بدید ہم بہفتند : تو ہمہ تو ہر کہ را ند و رقیل : بر مورچہ زو عمار می نیل : اما تو لعمہ فہما من تیان
الادہ بیان قال اللہ تعالیٰ الرحمن علم القرآن نعم لعمہ ما کان عالیا من العیان کان خالی عن العیان
ولا یتحیطون بہ علما قال بعض المحققین فی قولہم من عرف اللہ حال لسانہ ذلک من مرتبۃ الصفات
والشیون والاعتبارات و اما قولہم من عرف اللہ کل لسانہ فمن مرتبۃ الذات اللغات عن الاضافات
والاعتبارات فانه مجهول الکیف مطلقا قلت فمن الاول قوله تعالیٰ الرحمن علم القرآن فان القرآن
صفۃ من الصفات ولذا صدرا العزمینہ باسمہ الصفۃ دون اسمہ ذات ومن الثانی قوله تعالیٰ
نادی الی عبدہ ما اوحی حیث اہم الموحی بہ و اضاف العبد الی حیویۃ الذات و کانہ مکشوف فی
قوله علیہ السلام ما بہموا ما اہم اللہ ای لا یتخو عن الذات تعالیٰ فان لعمہ لن تسہ طبعوا کشف
من وجہ تکبریاء اللہ در القائل : ہر چہ گویم عشق را شربت و بیان : بچوں بر عشق ایک نخل با شرم از ان
دیگر عیاں : چہ بیان نمکنہ اے عزیز چوں نماز مقرب ترین اعمال است و مور تجلیات شد مشاہدات
حدیث نفیس الصلوۃ معراج المؤمن و خبر معتبر اقرب ما یكون العبد من الرب تعالیٰ فی السجدة -
شامہ خل بریں مدعاست بسا است کہ سالک را در حین ادوار اں تو ہم ہم اغوشی مطہر ہے بجا ب

دهم و دوشی محبوب بے نقاب پیدا شود و در منظر و ظاهر و صورت و حقیقت از فرط عشق و تعطش
 تفریق نماید بنابران و چنانچه ارکان آن حکیم تکیه نمودند و تسبیح مره اخروی امر فرمودند و ماضی
 الوصول ببالک فاعلم ان الله اکبر من ذلك وهو سبحانه منزّه عن خیالات و محال و غیره و تو بهم
 وصول سالک که در درو و تجلیات و مشاهدات ناشی میشود و فی الحقیقت آن چنانست درین
 بیت خبر داده که عکس روی تو که در آئینه جام افتاده عارف از خند می در طبع خام افتاد
 یعنی خون دل عارف که محل نشاء محبت است که سبب زبول نقوش با سواست مورد تجلی ذاتی که
 و جهنمیت از آنست گردد و کیفیت باطن از اول صد چندان ترقی نماید و شگفتگی تمام و فرخندگی الاکام
 در آن ظهور فرماید با چار عارف و در طبع وصال و وصول باصل بے پرده ظلال اقتداند البقی ای تجلی
 کان لا یخفى عن شایسته نظییه فانه ظهور الشیوع فی المہیة الثانیة و الثالثة سه خلق را زینتی که
 نماید او و در کدام آئینه و رآید او فان قبل فاذا لا یکن الوصول الی الذات اصلا قد نقل عن حصار
 المشائخ الوصول الیه قال بعضهم ذات من نیست جز تجلی ذات ذات بر من زده است
 راه صفات و قال غیره انما که رسیده ایم بے ساخت از اسم و صفت گذشته تا ذات و اول
 المشائخ فی هذا الباب کثیرة جدا حیث لا یمکن ان یمکن منطوقها قلنا نحن لانک الوصول الی الذات
 مطلقا بل انما منع الوصول الی حقه الذات و دمی که حقیقه بطریق الحصول و اما الوصول بلا کیف
 و بغیر ادلک ممکن بل واقع و له اما مات و براهین مکاتفره فی اسمها بها از آن جمله آنست که
 نگرانی ابدی با وجود این وصول را من گیرم باشد و اندوه و حزن دائمی با وجود این دولت هرگز مفارقت
 نمی نماید و ذلک لا یمیرن احد هما فقد ان التون و التلذذ الذی کان قبل ذلک فی التعلیات الصغیریة
 و قد یانس الباطنی به ملبس و الاثنی عدم احاطة السالک ذلک المقام لوسعة الذات مع کمال تعطشه
 و تشوق لانه وان کان ابسط بسیط و لکنه اوسع و سبب و کمال ذلک بلا کیف و درین مقام عارف
 حکم مستقی دارد که بدلآباد از آن سیر گردد و در آن مقام را کراں پدید آید نه آن را نهایت نه آن را انجام
 نه این را سر انجام و سیر دشنه مستقی و دریا پهنی باقی و شیخ عطار می فرماید منی بینی که شای
 چون سیر ما ندید فقر گل تو سنج کم بر به یعنی وصول به مرتبه که فوق بران متصور نباشد و در خزانة جبروت
 جوهری که توان احتیاج بدان برد باقی مانند محال است و فوق کل دمی علم علیم اگر گویند آنرا که مانند و نشاء

چگونہ طلبند و چون در پے آں جگر کباب و دیده پر آب کردند گوئیم دانستن و شناختن شرط طلب نیست
 و از آن حسن شاہد بر لیت عشق را بپیدا کرد آں محسوس سازد و گفت و بوی جمال محبوب سوداے محب را
 در خوش می آرد چنین گلهادرین دای بسیار می نشکفتند و چنین نیز گلهادرین راه چنداں می نداد و این از
 دیوانگیمهای عشق بازان است و این از شیفتگی هائے جاگنده ازان در عشق چنین بود اجمعیها باشد و موسی
 عبد الرحمن میفرماید نہ تنها عشق از دیدار خیزد و بسا کیں دولت از گفتار خیزد و آری مقتضائے ادب
 این دلائق کبریا می محبوب چنین است و اے عشق ز غاشقان عجب نیست و معشوق شناسی از آفت
 نہ یبعلم ان الذات تعالیٰ کما لا یعبیر بعبارۃ و لا یستاس باشارۃ کذلک الوصول الیہ لا یعبیر بعبارۃ
 و لا یستاس باشارۃ مثل المردیۃ الاخرویۃ و لکن بهاد لا تشغل کیفیتہا بل بادی اگر این ہم نبود
 اگر گویند پس فرق در مبتدی و منتهی چیست چه هر دو در سوز و گدازند و هر دو طالب این راز دنیا و آخرت
 فریقین یافت مقصود است پس هر دو مفقود است و اگر زن و اندوه است خود در هر دو کرده است
 گوئیم مبتدی را نایافت حقیقی است و منتهی را صورتی گمئیہ مبتدی از راه جابهاست و گمئیہ منتهی از
 مشاہدہ عظمت و کبریا و هنوز در پرده سبعین الف حجاب است و این در ششمان انوار قدم بینا
 بار سنی از دوش نینداخته این بار عظیمه او برداشته و از لباس مانی و منی نہ برآمده این به خلعت وجود و محبوب
 مکرم آمده و از ظلال و خیال نہ دارسته این از ظل و اصل در گزشتہ او پائے از انفس آفاق بر نہ کشیده
 این زہمہ آں بالا رسیده این بکار المید من بکار اشخ باجمہ در پی آں جان جہاں جانی باید کند اندام و رسم
 بگذشتہ و از نام و نشان دارسته قبلہ توجہ نہ بر یہ مطلق و غیب صرف باید نمود ان الله یحب معالی العزم
 خوش گفت و آں لقمہ کہ در دہان نگنجد طلبم و دفعہ الکلام ان المقصود هو الموصول لا الموصول
 و المطلوب هو المقرب لا الازدراء و و ہر نانو بخانو کا اور بارک لاک جانو جانی جہاں کئے تہاں
 نانو نہ کانونہ مخفانو نہ گرفتہ ناید این غنقاہ ہم و تیند نہائے و امش را غلام و کسے را گریہ برگی
 این سفر نیست و بہ از سوداے او چیزے و گز نیست و و لختہ المکتوب بکلاما المجدد الکاف لسانی
 قد سنا الله سبحانه بسر الاسنی قال رضی الله تعالیٰ عنہ الحمد لله الذی جعل الامکان مرآۃ للوجوب
 و صیر العدم مظهر للوجود و الوجوب و الوجود و ان کا نا صنفی کما نہ سبحانہ فهو تعالیٰ و را کما بل
 و راء جمیع الاسماء و الصفات و و راء جمیع الشیون و الاعتبارات و و راء الظہور و البسطون

ثم وراء الوماء قلت الحق اليكم ولعن بالنسبة الى الاكثرين واما بالنسبة الى المتوجدين اولا
 الى حضرة الذات بدون جميع الاعتبارات فكما انه سبحانه وتعالى هو لا قرب من جبل الوريد
 في الوجود كذلك في الوجدان في السريانية تجدني في سواد اللين عجمي قربا منك
 فاطلبني تجدني مراند رشت تاريك ياني زجان خویش هم نزدیک یانی در مراند یک خود
 پیوسته میدان یعنی دانی اگر دانی بیانی مرقوم نموده بودند و هر دینست نکست هم اگر نه
 بیون جهان جگه اکین کھچین رہین منہ بہر بہر باہنہ بخاطر تردد دارند و ہرہ صاحب میرے
 آیا کل لا کھو بہر نہ بل بارت ہجرت نہیں سن دن کہوں بخانہ نوشتہ بودم پڑہ خلعت
 تابدید تم دست بادوست کردہ در آغوش ایشاں عنایت کردہ باید داشت کہ این ہمہ
 از کلمات گلشن تشبیہ ست گویم ہم آغوش در عبارت شما ممول ست و در عبارت من محمول
 عبارت ناشی و حسنک و احد و کل الی ذلک الجمال پیشہ نوشتہ بودند غفاشکار کس نشود
 دام باز چیں کایں جا ہمیشہ بادوست ست دام راہ گویم مراد عدم ادراک حاطہ ست
 کمان ذیر بار ساخته حیدر نزدیک تو دور انداختہ نوشتہ بودند مال الزاب در باب الایاب گویم
 در قصہ معراجیہ مذکور ست کہ این از راہ تادب بود قال اللہ تعالی یا محمد انک اخترت العبودیتہ
 تادبا اخترتک بحیج الکلمات الانبیاء تفضلہ من تادب امرے دیگر ست و تفضل امر دیگر
 خاک را چوں کار با پاک اوفتادہ پیش آدم عرش بر خاک افتادہ نوشتہ بودند کہ خزن اندوہ
 ابدی دامن گیر مقرران در گاہ آمد گویم خزن و اندوہ ابدی غدا بے ست سرمدی دشمنان را باشند نہ
 دشمنان را دوستان را ہمہ ناز و نعمت و مقرران را ہمہ روح و راحت خلتے غزوجل می فرساید
 فلما ان کان من المقربین فرح در میان و جنة النعیمہ آسودہ بکام خویش از وصل حبیب نہ
 بیم فراق ست نہ رقیب نوشتہ بودند و لہا ہمہ آب گشت و جانہا ہمہ خون
 تا بحیث تحقیقت ز پس پردہ بروں گویم راست تالیں پردہ جان و دل باقی ست بچنین
 ست حال مشتاقی ہو لیکن چوں کہ از جان و دل در گذر در زین پردہ رود و گویدہ را در دوش پردہ
 زندان مست پرس کایں حال نیست ناہ عالی مقام راہ نوشتہ بودند نہی کردیم میل جہان بینی
 و بکھو کارج نہ کو چو کجاست پنخی دہائی از حسن تقابل این دو ہرہ چہ نو نیم و لیکن بخاطر ناہ

سات سمند پر کم نیت اک پیر بچیت تہی بہ کئی بہر لاکے ار دارہ نوشتہ بود ملا تضرع بواللہ
 الا مثال گویم وللا مثل الاعلیٰ اما الشعر شعر وغنی بی متی قلبی مغنیث کما غنی و کما حیث ما کانا
 و کانا حیثما کناہ فلما رادہ الوفاق دون الفراق فلیس فی مضمونہ العالی نقیثیہ ولا ضرب المثل کما یس
 فی اقتباس یعنی شیخ احمد کہ جہد معتقد مکتوب الیہ اندر شیخ البکر قدس سرہ سپر گویم باتوا زمری نشند
 کہ باعقا بود ہم آشیانی او باعقا علوشان دوست سبحانہ و تعالیٰ فلا مکر منطلق الطیور ات
 لم یفہم غیر ذہ خیر نوشتہ بودند پیشوائے مجاہد زخم بن ترانی برداشت گویم معنی آنست کہ نتوانی فید
 و زشتا دنیا ولیکن اس طائفہ انتشار آخری ست نوشتہ بودند کہ سر دفتر محبوبان نداء لیس لك
 من الامور شیء بشئہ گویم نشان زول ایصال ست نہ وصال زیر کہ در مرتبت بی نقصست دوست
 کریمہ دنی فندلی فکان قایم قوسین او ادنی نوشتہ بودند آنرا کہ خلعت کلام پوشانیدند صدایضیق صدای
 ولا یسطلق لسانی بر آورد گویم معنی آنست خواہم کہ بیان حقائق معانیات و دقائق کمشوفات نہ بیان
 آرم ولیکن نہ بان من کہ باطر فرعون سوخته گشتہ بود بر کئے عقدہ افتادہ است یا من موافقت منی نہاد
 بدین سبب تنگ دل شوم براہی معنی دلیل ست داخل عقدہ من لسانی یفتہوا قوی و کریم
 و اخی ہارون ہوا فصلا منی لسانی فاوصل معی را زیر کہ دعوت و تبلیغ نیکو نباشد مگر از نصیب طبع نوشتہ
 بودند آنرا کہ جوامع الکلم عنایت کردہ بودند نداء الامم شاد عیلت در و گویم معنی الاحصاء العد
 علی سبیل الاستقصاء و المعنی ہمید خراجہم ما لانک فی العیان و التشاء و البیان انما ہو بعد البیان
 حصا یدل علیہ ما ترکتم من تہمتہ الحدیث انت کما اثبت علی فہمک نوشتہ بود ما من عیان
 الاولہ البیان و الدلیل علیہ کرمیۃ الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمہ البیان و المعنی انہ صحا
 بحضرت رحمۃ علم القرآن المشتق عن جمیع المعارف الناتیجہ و الصفا یمۃ و الافعالیۃ خلق الانسان
 و تبعہ غیر صائر الخوان بتعلیم البیان لما اشتغل علیہ القرآن نوشتہ بودند ما کان عالیا من البیان کان
 خالیاً عن البیان قلت الحق و لکن لا ینافی قولہ انہ معانا ما کان داخل تحت البیان کان داخل تحت
 البیان نوشتہ بودند دیگر عیان را چہ بیان گویم ہندم احتیاج بیان در حق صاحب عیانست و احتیاج
 بیان در حق غیر صاحب عیانست پس دیگر اس دیگر اما قولکم انما منع الوصول الی کلمہ الہات

والاكتفاء كاتبة حروف كويد قوله اذن تتقابل اي دويره چير نويسم يعني دويره بهمني كواله با دغوي شما
متقابل است و مثبت و هي خاص است و بعضي عشاق قوله ليكن بخاطر فائز و رواه سادات سنده انه
اي دويره حال فناء بقا هر دو بيان مي كند بخلاف دويره اول قوله على تقادير العطف و الايجاء
يلزم انه تقييده ان اضمير الجمع و في كيفية اما راجع الى الوصول و الى الذات بتاوين الشيء و على
التقديرين اما يكون العطف على الوصول او كنه الذات فهنا امر بوجه تقادير احده تمنع دس لك
كيفية الوصول و هذا يدل على اثبات كيفية الذات و ثباتها تمنع الوصول الى درك كيفية الوصول
و هذا كالاول و رابعها تمنع الوصول الى درك كيفية الذات و هذا في والله اعلم چو ايس
مكتوب شيخ عمده محدث و جواب آن مكتوب و يا خير نمونده و بهذا استوب شيخ عمده الاحمد
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي ظهر في بطونه و بطن في ظهوره و اشرق ظلمات العدم بنور
وجوده و وجوده نور و النور و السلام على اسبق من و احمد من حمد و الله و صبحه و تبعه و مغفقه
الانسان في كبد و كرم و كرم و سجد لله الى ابد لا يباد اما بعد فقد و حمل الكتاب الحميم من الجناات
بحق و انعم و ذائق العلماء رائقه نكاته فائقة كلماته متضمنها انواع العنايات مشتملا على
انعام الاكتمالات اجمل الذي احبني فيه و ذكره في نفسه و في من عنده من مقربيه و لما كان
حاجبا للعدة ابحاث على كتابنا و نحن مع الاستعانة بقدرنا و نقص شعورنا راينا ان نعتذر عنهما
و نطلبكم بما فيه و يساعديه و العذر عندكم ان لا من يقبل و الله ان من العجزير ما مول فقول ابد
السلام عليكم و التحية و بديكم قولنا ما في الوجود ان فهو سبحانه و عزاء و عزاء و عزاء و عزاء و عزاء و عزاء
و نكتة صدرت من اكابر الاخبار قال الخزاز الذي قال فيه سيد الطائفة هو غيبة لا فوق بها و سيد
الطائفة هو ندي قال فيه الشيخ الاكبر و هو لسان من السنة الحق و هو الذي قال في حقه شيخ
الشيوخ بحر لا ساحل له الوجود عند وجود الحق مفقود و قولكم هذا بالنسبة الى الاكثرين الا قلنا
بل بالنسبة الى الكل فان المراد بالوجود ان ههنا الادراك و الادلة بالذات و حصوله في المذهبن
حمايا في قباير في مفصلا و اما الوجود ان الساذج عن هذا التيقن فكونه بالنسبة الى الاكثرين
غير ممنوع و قولكم المعانقة في عباراتكم مامولة و في عبارتنا محصورة قلنا المامول فوق الحصول
و قد تيسر لنا مثل هذه الحصول فما التقيينا به من الوصول و قولكم عبارتنا شتى و حسنك احد

وكل الى ذاك الجمال يشيرون قلنا الله وما من شدة فهو كما قال العلا في رحمة الله ملازم أن كل رغبنا
 زك وبوارده كمرغ برحمتي لثقلت ادوار و... لا كنه سبيلي ايك يهودس بي بي سوي بي ناجا نو كس را
 نوسي كون سها كن بوي به قلنا ملل للزباب ورب الارباب تو كنه هذا اداب منه عليه السلام والتفضل
 امر اخر قلنا فلكي به عليه الصلوة والسلام قدوة وكلم في رسول الله اسوة حسنة قولنا اخر في انذره
 ابدى دامنيك مقربان بارگاه آمد وياس وحرمان سرمدى از وصال مطلق خاصة خاصان درگاه گشت
 تو كنه الحزن الابدى باى وجه كان المراد عذاب سرمدى لا يلبس بالمومنين فيكيف بالمقربين ومع
 ذلك مخالفت للنقص الا قلنا هم هنا ابحاث ينبغي ان ندرك منها شيئا حتى نفيح العقد من اسافل علم
 ان الابد والسرمد كما يظن ان على الخلود وكذلك بطلان على مدالة الحيوة يشهد به اللغة العرب
 ومنه قوله تعالى ولا تقبل منهم شهادة ابد افعلى هذا حاصل كلامنا ان الحزن والمهم اللازم للمحب
 والياس عن الوصال المطلق الناشى من مشاهدته عظمة المحبوب لانهم للمقربين ما داموا
 في هذه النشأة وان كانوا محكمين بالتجليات والمشاهدات لكن الموعود انهم من وجود واليه
 يشيرون قوله تعالى ولاخرة خير لك من الاولى وقوله سبحانه من كان يرجو لقاء الله فان اجل الله
 لات ثم لما كان هذا الحزن والياس حاصل بعد الترقى من مراتب الظلال الى الاصول وبعد
 الخروج من مدارج الصفات الى حضرة الذات داصل الاصول كان خاصة لا يوجد في غيرهم
 فرعون ربه واليه استوى وروى في سيرة نبي الله صلى الله عليه وآله وسلم انه كان خلو ما جهل ولا وبالعجب انكم
 مدح يشبه الذم وكما يشبه النقص من قبيل قوله تبارك انه كان خلو ما جهل ولا وبالعجب انكم
 جعلتموه بالمشاركة الاممية نصيبا للاعداء فقيتموه بالاجاء ثم ما لقيتم عليه وذكرتم في اثبات
 المدعى ايات كريمة فمنها قوله عن من قائل كيم يا عبادى لا خوف عليكم اليوم ولا انتم تحزنون قلنا
 لفظ اليوم قد افهم في الجواب كما اسلفنا الاشارة اول الباب ومتن قوله جل جلاله الا ان اولياء الله
 لا خوف عليهم ولا هم يحزنون فخلوه ايضا على امر لاخرة ما ترى انفسا سير مختبرة عنهما واهل
 الحقائق ايضا جعلوه من مبشرات الاخرة حتى ان بعضهم منع جوانرهم الى ولاية كونه
 منزلا لخوف اللازم العبودية كما في التعريف ومنها قوله جل جلاله فاما ان كان من المقربين فروح
 هو سبحانه وجنة نعيم قلنا ليس للاستدلال وجه ظاهر غاية ما في الباب لزوم الروح والرجحان

المتقين في الشاة الاخيرة ومن ينكر ذلك ومنها قوله تبارك وتعالى انه لا يياس من روح
الله الا القوم الكافرون قلنا اين هذا من الاستدلال لان المراد من الروح ان كان جميع انفسهم
من حيث الجسم فح لا يضر الياس من بعضه فاني كان المراد كل فرد بطريق السلب الكلي
فذلك باطل بالاجماع فان من افردة الهالة ونزل الوحي ونحوه ان الياس منه فرض وهو من به
اوله واد بعض انفسهم فان كان مجبنا فحمل ولا بد من البيان وان كان غير معين فخلق وكلها لا
يجد يكمن نفعها ايها العارف بالله كمال الياس الحظ من غير سبب كغيره بحال الية المذكورة
في ذلك الامن المطلق كغيره بقوله سبحانه لا يامن بكس الله الا القوم الخاسرون وقوله عز وجل
وخافون ان كنتم مؤمنين ولذا قالوا الايمان بين الخوف والرجاء وناهيكم قبله عز وجل
الصلوة والسلام ان الله يحب كل قلب خزين وقوله صلى الله عليه وسلم من اراد الله به خيرا
جعل في قلبه نايحة وما اخبر عن حاله عليه الصلوات والتسليمات انه كان دائما الخزن وضعا
الفكر وانه كان بكاء في الصلوة وما ذكر في سيرته عليه السلام يسام من غير ضحك وفزون
من غير غيوس مكافي الاحياء وما روى عن داود عليه السلام انه كان يبكي فنزل عليه ملائكة
عليه السلام فقال ان ربك يقرئك السلام ويسأل عن بكاءك وهو اعلم به فقال
ابكي خوفا من النار فقال بعد الرجعة من حظيرة القدر يقول انه انما جعلها لا وليا
فسكن داود عليه السلام ثم بعد حين جعل يبكي فنزل عليه الامين فقال ما يبكيك قال ابكي
شوقا الى الجنة فقال يقول رب العزة اني جعلتها لاحبابي فسكن له داود عليه السلام
بعد حين جعل يبكي فنزل عليه الامين وسأل عنه عن ذلك فقال ابكي شوقا الى الله سبحانه
فقال يقول الله تعالى فليبك اذ كيف شئت فلا نهامة له خبايا ان عمر ابد ملي شدا اثباتان عشق انهما
نزار و قدوة مارونيا من المشايخ قدس سرارهم فنه قول قدوة السابق خواجده عبد الله بن محمد والي
عظم الله مضجعه وصيت مي كنم تراي لبيك من بكرا وكذا الى ان قال باية كدول توهميشه
انك لم يكن باشك چشم تو گريان وعلل تو خالص و دعاء تو به تضرع ونعم ما قيس مع ابي خدا و در مرا
وراء من دور و مندا راز به بيد رواي كن به قال السري نوسم حوتة لاني اليل دلاقي انهما
لاني فلا ياتي على احد كما لو جب كحل الشريعة تذكرك في الحيفة انظر الطريقة فانه كناية

عن ستر بعض الخلق منعت بعضه فوالکم سات سمندر بیم کے بہت کم یا بہت تھی بہت ہی
 رواہ قلنا هذا نظر الی استغناءه وکبر یا لله تعالیٰ کما مر انفا ووقع فی خاطری شعر ان احدكما
 علی هذا الذات والاخر فی الجواب مع انی ما الفت بالهمندیة قبر ذلک شعر احدہ ووسرہ
 سات سمندر پار پیو ہون کیا فی تاریہیں نہیں بنا کہو تی کہیں تروں پارہ بیم سمندر اسی کہی
 نہا نہ نہیں جس و صا رہ پار لگی سے لکھوں لوگ بیکس اردہ قلنا لانقضی بواللہ الامثال قولکم
 ولله المثل الاعلیٰ قلنا هذه العزمیة متممة عینا ودلیل الکرمیة السابقة قولکم ان ترا فی
 فی هذه النشأة الدنیا بنظر العین ولكن لهذه الطائفة نشأة اخرى قلنا نعم ان لهذه العا
 العیلة نشأة اخرى کما اول ابونا قدس سرہ قولہ تعالیٰ بل ہم فی لبس من خلق جدید الخجوبون
 عن دسک الاسرار والخلق فی شکی من نشأة جدیدة ولذات ثانیة وجود موهوب
 بعد الفناء وان تملأ عن الذائل ولیکن منور الیوان استغناء بلہ دست قال فی العقرب وجمعو
 علی ربہ تعالیٰ لا یری فی الدنیا بالابصار ولا بالقلوب وقال ابن العربی قدس سرہ الخفی من الذات
 لا یكون الا بصورة الخفی له فامتنی له سرای غیر صورته فی مرات الخلق ومارای الحق ولا یمکن
 ان یراہ ویمکن ان یراہ نفسه ثم ان موسیٰ علیہ السلام خلق بثبوت تلك النشأة فی هذه
 النشأة قلنا سر دفتر عجوبان نداء بیس لك من الامر بشئید وکم شأن النزول فی الایصال
 لا الوصول قلنا بل الامر کلمة الله قال الله تعالیٰ ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولكن جعلناه
 نور اخذی به من نشاء من عبادنا فی اخره قلنا انرا کہ خلعت کلام پو شایند صدق عین
 صدری ولا یطلق لسانی بر آورد قولکم معنی الکرمیة ارید ان ابین حقائق المعانیات ودفن افق
 المكتوبات ولكن لا یطلق لسانی بعقدہ وقعت علیہا باحق جسمیة فی عون الہ قلنا هذه کلمة من
 باب التفسیر ولا ینکرہ مسلم واما ما ذکرنا ففسر باب التاویل المختص بالمرئیین قال علیہ السلام
 لكل حرف ظہر وبطن فمنهم من التفت بالظہر فاحمدی ومنهم من نفذت بصیرتہ الی البطن
 فكان اهدی کل وجهہ هو مولیہا فاستبقوا الخیرات قلنا انرا کہ جوامع الکلم عنایت کرند مذہب
 لا احصی ثناء عیلتک ورواد قولکم فمعنی الحدیث لم یدخل جمیع کلماتک تحت الایمان ستعقد
 الشفاء بعد العیان قلنا هذا هو مطلوبنا بعینه قولکم وایضا النفس ساجع الی التیقید

وضوئنا على نفسنا قلنا ليس عندنا علم الاخرى كما ذكرنا في قوله تعالى
 لا تأكلوا أموالهم او اتعابهم مضافا ثم ارجاء النفس الى القيد في الكلام المذكور غير مسلم
 ومعلوم فيد كما يستفاد من آية اخرى في قوله تعالى لا تأكلوا أموالهم او اتعابهم فيكون بعد لا يغل بطلونا
 بل هو يدل له انه ما لنا الا انفسنا قلنا لا غير عما لا يقال قوله عدم البيان للمعاني والبيان
 لغير المعاني واين ذلك من قوله قلنا مقتونا ذلك من قبل قوله تعالى ذلك استنبأ لتهييب
 فيه قولنا واصل بمرتبة كرفق براس متصور ما في حال مست فانخذ من قوله تعالى قل سرب
 زدني علما ومن قوله عليه السلام انكم من تسطيعوا ان تغلبوا هذا الدين كتم هذا
 في سير الصفات واما بعد الوصول الى حقيقة الذات فتصور الفرق حال قلنا الوصول الى
 حقيقة الذات بعد انقطاع سير الصفات بالاجتماع فتمكن بل واقع عند الله سبحانه
 والترقي منه الى التوفيق حال عقلا وبقلا فماذا بعد الحزن الا الانفصال او اما الانسلاطة
 كتمه فذلك حال فانه وان كان بسيط من كل سبط لكنه اوسع من كل سبط بل
 غير متناه فالسير الواسع فيه المسمى عند المحققين بالسير في الله ايسر من السير
 انقطاعه حال شرب الحب كما لا يخفى في ذلك الشرب وما زينت به بمير تشنه
 مستقي ودر باب ايمان باقي في قوله تعالى وما من احد الا وله عندنا منة الا الاغترار
 وتبينه ما في الخبر ان وتبين الله جل جلاله من ذلك ما لا يدرك به غاية الصلوة فليس
 راء الغاية شيئا فلو اراد ان يريد لهم على ذلك حال حاسم بقدره ولم يجد بعد الذي
 اختصاصه ما به فيهم به ايسر لهم تعالى الله عن ذلك عايبا في قوله تعالى ولا يعلم ان التوفيق
 في انفسهم شيئا والترقي من انفسهم شيئا اخر وما نحن بمقدرين على ما هو في واقع فلو كان
 في الحس بين الواصلين الى الذات تفاوت وكانوا متساوين في القرب وكان المحبة بين في
 مقام واحدا على ذلك باطل فان قيل لا نسلم ان التفاوت بينهم في القرب بل هو في القرب
 قلنا بعد التسليم فذلك جواب الكفر في منع تصور التوفيق ايها المانع بالله ليس التوفيق
 والتفوق هذا الذي مثل التفوق وان ترقى في النسخة الى البيت ومنه ما لا يحيط به وليس المراد
 بالمراد السلوك الحركية الاينية بل يكون في بيان من لم يزد من اوتقرب ما يقرب

في رسمه انه حركة كيفية وانتقال علمي من حقيقة الى حقيقة هذا بالنظر الى مرتبة الصفات
 واما بالنظر الى مرتبة الذات فهي عبارة عن احدى ادمجتها الانكشاف ونقود النظر الى البين
 البطون كما يشهد به الكشف الصحيح هذا حقيقة الامر عند الغيب والشهادة تعالى وقد
 من الرؤية الانشائية فمن بها ولا تشغل بعينيتها فكم هذا امر مح في كيفية الرؤية ويستلزم
 المثلية الوصول وكلاهما بلا كيف فلنا بل مصرح بعدم الكيفية فان منع الاشغال بالكيفية كناية
 عن انقضاء الكيفية وكثير ما يتعم مثل هذا التسامح في العبارات والسياق والسباق شاهد
 عدل المدعى قال بعض الكبراء في حق ذاته تعالى انه محمول كية اي لا كيفية لها ثم
 التنبية في بعض الاوه ولا يستلزم المثلية كما بينا في البيان وبعد التسليم فكون امرين
 غير متكفيين كمثلان غير مستلزم الكيفية كما في جميع صفاته تعالى قولنا ان اسم و رسم
 بكذا ثم قبله قوله ثم سمي بكذا وغيب صفت بايد نودون ان الله محب معالي القسم فكم التوجه
 نسبة بين المتوب والمترجه اليه فلفظ المترجه اسم وذات التوجه رسم فلا يكون التوجه
 صفاته ان الله واما ان الله العارض لله فاذ الله بابا له حرفة والاولى ان لا
 لا يحصل الا بعد ان التبين عن جميع ما يحس بما هو اوله فلهذا لما ثبت
 الوصول الى الحقيقة كما نطق به نسبة القوم كانه في كس راتاه كره او فانه ليست
 در باره و لا يجرى فكم قول صاحب النزعة كونه عن خويجة تالي انكم شوكه بكم شوكي
 اين كنتم تودنا صراهم بچون كم شوم انكم بچراهم باينده انكم وكرنا صراهم شوكه بچون
 هي خواست فان هذا من جنس تدقيقات الفلاسفة وليس من المعارف في شيء ولا ينبغي
 لسانك ان تقول به ولو ترى ان المحققين كيف اخذوه وكيف طعنوه في طعنه ووجه عليه
 واجاب عنه باجوبة شافية كافية مع كون الكلام بهذا الكيفية قابلا لتاويل مدعى بغيره من
 التفصيل ولكن نذكر من كلام قدوتنا العارف الكامل خواجه آقاي نور الله ص قد يفيده
 في هذا الكلام قال قدس سره وبعد تحقق فناء ذات السالك وصفاته رقا له تعالى
 واوله الى البقا يبقى له نورا من غده فيشاهده به فانه لا مشاهد له شيعة تعالى شانه
 ثم ليعلم ان حذف الاضافات والاعتبارات الثابتة الذات لازم متوجه

كما تقدم وانتم ايضا استرتم الى ذلك فكيف حذف اسمه ورممه وحذف اعتبارات صفاته
 قولكم التزوية وان كان اقرب المقامات الى الذات فهو مقام وليس في الحقيقة مقیم ولا مقام
 قولنا فعل المبدأ بالحقيقة علمنا مرتبة الذات تحت والا لا معنى لفيه شبهة بجمانه فهو لطيف
 وعناية اليه اورجوع والتفاوت بلاخية الى قولنا بل الى قولنا تحقيق كافرو حوران كنهه الازات
 يبري عن الامالك ومعنى عن الاضافات والاعتبارات ولا يشار باشارة ولا يعبر بعبار
 سه درنگنده ودفین آن در دوزخ و دست به کز و بر دست و در گریبان بود پست به قول الله
 انصار قس عليه السلام لا اله الا الله لا يعصيه نواهي من قل ذوالنور العسل في
 ذات جهل والاشارة اليه شرك وحقيقة المعرفة حيرة مع اتفاق روشن و سربان پند
 پر شور عالمی و مکرر به پند نیست به از مهابه زده و از قطره تا محیط پیچش گوسه در ترو و در گویا پند
 نیست به قاضین بن منصور قدس سره لم یبقه قبل ولا یقطعه بعد ولا یصاد به من
 ولا یزنی فقه عن ولا یلاصقه الى ولا یحده في ولا یواصره ان ولا یضله فوق ولا یقله تحت ولا
 یثابله حذاه ولا یزاحمه عنه ولا یاخذه خلف ولا یعد امام ولا یظلمه قبل ولا یفنيه بعد ولا
 یجمعه کل ولا یجده کان ولا یفقد به لیس تقدم الی ذات قدمه والعدم مجردة لیس لذاته
 یتکلم ولا لفعله تکلف و قال نکلا بادی عن بعض الاعراب ان الخلق بالله اشبه بغير اشیاء قال
 ابن العربي قدس سره في قوله تعالى وان من شیء الا عنده علم جوده ان الله یورثه ان الله عز وجل ان
 یسبحم احدا لا یصل الی جناب قدسه تعالى قال الشافعی قدس سره ان الحق موجود في كل اشیاء
 لا یفهم ان یحس حینه بحکم ادیم في یوصف او یضاف الیه باننا اذا قلنا قدس سره
 سه در منزلت دست به رسم فام در برین قیاس به رسم ای قلم به رسم گویم غایت در برین قیاس
 پیر به عشق ایم خجل باشم از ان به قال صاحب گلشن رز بود اندیشه اندر دست اصل به محال محض
 آن تحصیل حاصل به وقال المجدد الالف الثاني قدسنا الله بسره الایسی به از به رسم خداست که
 در محیطه شهود آید یا تمجیل و متوسم که در و آن لقمه که در دهن نگنجد طبع فهم من فهم قال بعض أهل
 الحقيقة في قول موسى عليه السلام حين اجاب فخرجون وقد ساء له عن ما حمله الحق بقوله
 وما رب العالمين فقال رب السموات والارض وما بينهما هذا من باب اسلوب الحكيم حيث

استماع و باجیه انی استمع بانه و اجاب عن الالذات فی صلاته و ایهام ریه کثرت
و در همه شریکین و پیغمبرین و اولاد و جانشینان و جسد و جسد و جسد و جسد
قولنا المقصود هو الوصول الى المحصول قبلكم لعلهم من قولی صعب الحصول قلنا من قولی
بیتنا و انیمه نون به صلا قولنا ان یوزع علی کلکم القدر علی کلکم قبیله و به
قلنا ان کان فیہ اثرهم و خبر معتبر فلی الیه من والیه و لا یزیدکم الیه من غیره
فان الاصل فی الاشیاء الا باحتمال علی ما تالوا و انهم انفسهم و الیحدیث الی قدسی و غیر
قدسی فلا یجوز فی الاحادیث اطلاق هذا علی ذلک للاستنباط و حیث لا یشکک بالباس
شما لما كانت الامرض مقدسة و البلد قدس و کلاما للنبی و الولی مقدس و قدسیا
بالاولی فان فیل القدس من اسماء الله تبارک و تعالی فلی یجوز اطلاقه علی غیره قلنا لیس من الاعمال
الخاصة له تعالی حتی لا یجوز ذلک و لیسلم فی هذا من قیل قولهما الا سئل علیات الالهیات
فلا یجوز اصلا ایها ان ارف باله اطاعة المختار و کثرة القیل و القیل لا یزاد الا دسسته
و لا یورث الا فخره و القلیل احدی من المتطویل و الا یجوز ان یرتب من الامکان من غیره
فیض و یجزم و یهدی بوانه ما را و یزید کثرت و یزید ما را و یزید کثرت و یزید ما را
الادعوه صالحه فی اوقات مریه و عند الممان و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم
که کثرت من مریه و یزید ما را و یزید کثرت و یزید ما را و یزید کثرت و یزید ما را
لکن اعلم انما عنده خوف من الملل و انقیاد علی هذه الاربعة منها کما بهر و ذلک اب حسن
بے تجالیش را که باشد پیغمبر و خورشید شبنم و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم
این نه شیشه بیرون یا نتم موج شربش را که انما ناهله و گران و شکب چمن شده و بهر خوار
خس و کلین بازرگ من شده و عمر سیت که در حلقه زلف تو امیریم و مجنون تر نهار و بخیر من شده
سبحان ربك رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین
فانده جللیله کاتب حروف گوید چون ای سخن تا اینجا رسید از آنکه کلامه حید و در سکه گفته شود
و الله اعلم بالله و الله تعالی الی طریق الی شاد که این فقیر را که امیده اند که کلامه انیمه علیهم
الصلوة بهم محمول است بر تنزیب باطن و تخمیل سینه مثل شهابت و شریع و سماء و عدل الله

تنوع اضداد آنها و خدا تعالی ایشان را بر یک سطح این معانی فرستاده و قدر ایشان با آن آراں برتر
 که از زبان ایشان آنچه برائے دے مرسل اند قصیر عیاناً ملو بحیا ظاہر شود بلکه انسان در اکثر احیان
 از مرتبہ انسان تنزل می فرماید و در رنگ عوام مومنین ظاہری شوند و از آن مقام خبر می دهند
 تا دستور میزان باشند در آن مرتبہ ذلک تقدیر الحی یز العلیم پس استدلال صوفیہ بطلان ایشان را
 بر مطالب خویش از توجه بذات صرف و فنا و بقا و توحید وجود و غیر ذلک نہ استدلال بعبارت
 نفس است و نہ به اشارت و ایمان و اقتضای بلکه اختیار است با آنچه نزدیک سماع این نصوص بزل
 ایشان مترشح می شود بسا است که از چیزے بچیزے انتقال کنند و از چیزے خبرے دیگری یاد آید
 پس منظره درین باب و استدلال بدین قسم تا حصن بر خصم نیست بذات اصل و نیز بدانکه مجذب
 تمام الجذب را تا ذات بحت ارتباطی خاص حاصل می شود و بایستی مفتوح می گردد و از معرفت
 آن چیزے بدینش می آید که تقریبه تعیین آن فی نیست خواه آنرا وصول و حصول و ادراک نماید
 یا نہ و بر اصل این معرفت جمیع کمال متفق اند و اختلاف بعد از آن نزاع لفظی است قال الشیخ عبد اللہ
 بن الحسن الوصول الی الذرات مطلقاً الخ و قال الشیخ المجدد قدس اللہ سرہ الغزینی فی شرح شریح
 الرباعیین و باید دانست که در مرتبہ الیقین هر چند شهود تجویز بکنند اما فوق شهود مراتب بسیار
 که همه در آن مرتبہ مجوز است شهود بلیز وصول است مراتب وصول فوق اوست اباجهم کس
 اینجا رسیده بلکه نزدیک است که افکار فایده و هذا اصل آخر و نیز بدانکه محبت ذاتی از شیخ کامل منفک
 نمی گردد و حقیقت آن مثل منظره است بحقیقت و اصل خود و تعلق مانع است به متبوع و ارتباط
 متصرف است در ما متصرف فیہ اما تعلق و حزن و اندوه و وجد پس تابع مزاج کامل است خالص
 از اصل کمال دے پس اگر قوت بهیمة در مزاج دے قوی است ہمین محبت ذاتیہ در حق دے
 به شکل قلق و عشق و اندوه ظاہری شود و اگر قوت بهیمة صعب است بصورت مجرد الفت و
 ظهور می فایده و هذا اصل آخر و نیز بدانکه جمیع اہل کمال اتفاق دارند بر آن کہ راه بسوئے مرتبہ ذاتیہ
 دو است یکی راہ بعیدہ کہ ز شاہ راہ وجود ترقی نماید و بہرین است موصل بحقیقت بدان مرتبہ
 و موفق نمی شوند بہ سلوک در آن راہ مگر افزود دیگر راہ و سائل و ہماست راہ اکثر آن موصل بدان
 مرتبہ علی الحقیقت نیست و اگر کسی منع معرفت ذات کرده است احاطہ و ادراک را خواستہ است

والتقابل به فالنزع لفظی و بهذا اصل به و بعد از آنکه این اصول را بر دست گرفته می بیند نزاع حقوق تمام
 الامقدمات چند و تشدید آنکه باید از غنایت رفع نزاع انجامی توان کرد و العلم عند الله و بعد از اینهم
 باید دانست که این مکاتیب خمس در اول آنکه میان ایشان ملاقات واقع شد اتفاق افتاده بود
 چنانکه صریح آنجمله از مکتوب اول ترک کرده ایم دلالت می کند و چون ملاقات مکرر واقع شد و هر یک
 از ایشان مقام دیگر را معلوم کرد معامله دیگر ظهور نمود چنانکه این مکتوب شیخ مذکور که حضرت
 ایشان فرستاده بودند دلالت دارد و بعد فان کتاباً که کتاب الرحمن و خطاب که خطاب المنان
 من طلبك وجدوا اوجدا عندك ومن وجدوا اوجدا جلدك والهلك والاله الا له ومن لم يجد
 عن الله غنمك دلمن والاك بولا عرفت مع المعروف قریباً مع الهی و ان ندیم افعیلک بشنکو
 هذه النعمة و زكوة هذه الثروة سبوا بحبيب نشین و باده بیانی و بیاد آر همان باده بیار
 اکنون عند راه نیست و بر تخیل را در مرآة مشتاقان گنجائی که از روز که مرشدی نمی دانستی که گشت
 منائی عالمی خواهی شده انتهی و دیگر بار شیخ عبدالعزیز و دو بیت را در نامه خود اقباس فرمودند
 س یار از اغوش دل می جو شد و درم هنوز صد تخیل سابق بزم مست و مخورم هنوز من زانی گریه
 یک دادی خوابم کرده است می کند کاشانه زنگین آتش طووم هنوز حضرت ایشان جواب
 آن نامه نوشتند و ما مشتقا را بر قلب مست تا اغوش دل فراموش نگردد تخیل از تجلی بحصول
 ناخجاند و کاشانه بها نماند با آتش غیوری سوخته نه شود و عروس سبزه زنگی از حجاب حقیقت رو نمید
 و دوری و مخوری رخت از میان بر بند و مسقا کم ربکم دهقا قلا یصد عون بعد از تشنقا
 ولا تفترون فرا قاسم بر نگیر جهان و عشق وونی چه حریث است این حدیث اولی
 و بار دیگر شیخ مذکور نوشتند الحمد لله الذی اوجدنا له فوجدنا له و ما بیننا من انفسنا و تلو
 ففرقناه ارسل الینا بشیر و انذیر فبتعنا انزل علینا کتابا مستبینا فتوننا به تجلی بنا بجلاله
 و جماله و عن زنا بنواله و وصاله قهر علی قلال وجودنا فجعنا دکا و ظمیر علی معالیه قیود
 فما بقی منا عینا و لا اثر ارانا عظمته فقیرنا زما ناسقینا حرمته فتحن بهایمانا را نیا بهای
 المکاشفة فغشفتنا شاهدنا بهی المعائمة فشفعنا عرج بنا من صفاته فی حضرة ذات
 و عامل محاسبی لکماله و کماله شربا لا یعبر بعبارة و لا یشر به إشارة و من بعد

هذه امانتي صفاته و اتمته احلى نديه و ارحم
الساق بالساق و تيمم الميثاق و ينتهي المساق يومئذ ينعدم الفراق و على ذلك شدتنا
الوثاق ثم اننا امونا ان نستغفر الله على مقوناذ لكم و على جميع ضيقنا و سلتكم عباد الله
محضرنا ايها الساق و جوابنا ان خبيرنا قد بقى العطش دليل بقاء العطشان و يدل على بقاء
عين الجوعى بقاء اثر الجوعى ان فوجود الفراق على معالم القيود سفوف و ثبوت العطش عند
قائل الوجود و قوف على لا يتصور مع الوقوف على معالم القيود اطلاق كذلك لا يتصور مع
وصول الحبيب فراق فيه بقاء و انما يحدث الحبيب لا يمكن التفرج الى صفات المحدث
التقديم فضلا عن احوال الى حصرية ذاته و انما واجب الحبيب ثم التفات الساق و انتشاء
المساق في حق الله و فواحق بعض موجود قال الله تعالى كلا اي حقا اذا بلغت التراقي
اي اذا بنيت النفس الانسانية على صدرها يعني نهايتها و هي المنطقة الاخيرة من
عالم الامر و اشتياقه الى مشاهدة جمال لا اله الا الله من راق اي نودي من باطنها
من يرتقي و يشقى من سم الفراق و الما لا اشتياق طسعت حية الهوى كبدى و فز جيب
له ما دل راقى الا الحبيب الذي شغفت به انه رقيق و تراقي و وطن انه الفراق اي وطن
المتشاق الى بقاء الحبيب ان ما نزل به من القلق و الاضطراب سبب الفراق عن جميع
ما سوى الحبيب و التفت الساق بالساق اي له اجتمعت ساق عالم الالكون مع ساق
عالم الرحمن يعني يشاهد جميعا هذا هو مقام المشاهدة الى ربك يومئذ لساق
اي يوم اذا كان كذلك يساق الى صرف العالم الالهى فيستريح بالمداء انزال فلا عطش لاحد
في الاصل فلا يبقى حقا عين ولا اثر و ليس ثمه مخبر ولا خبر ولا يسعد بالسعادة الهلدية
ولا يطر بعد الا صطفاء من الحضرة الانبياء و اسوده به لام خيلش از وصل حبيب به نديم
فترقت و تشو ايش رقيب و بار و بكر بر شيخ عبد الاحد نوشتند باصنى الى وجهى و معتمري
و حج قوم الى ترب و احجاره لبيك لبيك من قرب و من بعد سر اسر و اجها را بلجها
از حسن و جمال او سجا و نيزه كرام و از عظمت و جلال او جل شان به نيزه نوسميك ربه غيايت لايالى مى نواز
ميكند ربه استغفار لا اله الا الله از تفاوت راه و دورى ربه از يك جايگاه يك بغل سوار

و بیاریم شاه و در هر روز یک بار از کلامی بگویم که هر روز یک بار بگویم چنانچه
 پیشتر چنانچه و بیار و دیگر پیشتر بدو نوشته است بهیت محبت راز و لوح محفوظ بدید گفت
 نقش من بچو نقش تو راست و نقش تو چو نقش من بجز در یک نقطه تفاوتی بیش نیست باین
 شعر استند بر آیه تو باشی من باشم و هر چه که من باشم تو باشی و من بودم هر چه که من بودم
 تو بودم و منم و انتم به کاتب حروف گویند ظاهر آنست که این بیت از جمله کلمات نیست بلکه خبر
 است بر اینست پیشتر بر قصور در حجت و طلب ترقی بسوی وحده یار و دیگر نوشته معنی
 دفع از انانیت و احد تواقی الا انیة بتوانی المعان بروق الا نیتة طوارق اوار توح اذ ابیت و
 قظه کما ناه تخبر عن جمع و معرفه خاصه الخاصة شهرة الزهانة بعین الاحدیة فاصل
 الکاس نار من ابا فیه فانیة الدون فی ارض من الذهب و سبع القوم لمان را و اعجاب
 نوسا من الماعی نار من الغب محمد مرزا سهرندی حضرت ایشان بطریق اشارت از شریک بودند
 نه زیاده از آنکه بر آنست و حال بکار برده از خلاصه و سنی اسما حال روی نداده حضرت ایشان
 بود ب نوشته بجا طرنا زد و داند که یزد و شبته ماز صفر از می به راج است ساری بس که سلوک
 طریقتی در دین و آید اما بسبب بعضی مسوعات رسمیه متالیفات ناسده عقیده اخلاط سوانیر
 غیر طبیعی که مانک را از وصول بمنزل عضو دوازده غالب اند حکیم با ذوق بود تشخیص مرض
 نه نموده بجا کبلیله اسود بلیله صفر بدو حفظ صفر از کرد معاونت سودا و کار بر عکس بر نشاء
 حال المزاج انجی می دهد و قان طریقت و ما بر این حقیقت بر حکمت نظری و عملی با شریک ساریا بهر
 توفیق مده تعالی به تبدیل مزاج کند چه حق تعالی ظاهر است که بیع ظاهر حجاب می نیست
 و باطن است که بجز می چیز در باطن نیست قال نبی صلی الله علیه و آله فی مناجاة الله
 انت انت غیر لا غای فوقك وانت الباطن لا باطن دونك و توهمت قدما ان لی تبرقعت و انت
 لثانی البین ما یمنع اللثام فلاحت فلا والله ما شکر ما منیع و سوی ان عینی کان من حسنہا عی
 که نه بینا بود بر چشم پیشتر آفتاب را پیر کناه و کئی الان حقیقت محل عنایت در چشم کشند و
 ان میانی چشم بشد انی بر می الا که و ان بر من محل عنایت جز بسان ظهور شده کشند فهم من
 چشم و من بر فهم که بفهم می نویسم و الله اید می محل عنایت مرکب است از روح و حرف

ترقیق و تحقیق تزیین آنست که قلم علی بحروف غالیات بشکافت دوزبان شد نظام الوجود
باطن الوجود باطن الوجود بدو راه رفت امر و خلق پدید آمد جناس متقوله بهر کس بخشید به دایره یاله
عکس رخ یار دیده ایم به مطرب بلوک کار جهان شد بکام مایه تحقیق آن باشد که ادنی در
افانسی و اسافل در اعالی تحقیق کنند و در چشم تشدید برق شهود بدخشد و اراضی قلوب بنور جمال
مطلق منور گردد و اشتیقت الالامض بنور پیدا و عساققه سطوت احدیت ذرات هستی طالب
در عالم هستی بر دوسر کج شئی حادک الاول به بطور پیوند و این هنگام بهر کس از مرزانی خود که
باید و محمد مرزا را محمد گردد جزیک نیست تقدیس عالمات باز بین و بعدا مثل مفروض و شریک این
بارغ را قوی غنچه سر این گنج را قوی سر پوش آں ششاسه حریت این دل هست که ازین
باد که به باشد نوش به کاتب حروف گوید مراد از همین اسباب ریاضات شاقه است که
این سبک برائے تخلیه باطن از زائل و تفریح قلب از محبت های گوناگون و نقوش کونییه امر
می فرماید قوله اسباب دق حال روحی نداده یعنی باین اشکاف و ریاضات پنج تخلیه و تفریح
حاصل نه شد بل عجب و خود بینی و کثرت و سواس ممد آن زائل نشد قوله صفراوی مزاج بهر که
خسیت صفرا گری و بیس و تیزی و سرعت است در هر این عاقل که گری طلب دارد
و سیرج السیر و جری التیج باشد و هم تعلقات شدید چون از توانا گذشت مشابه صفراوی
است و آنکه به شکوک و شبهات رحین از قطع حقایق و حقیث نفس و سواس و سواس
مرغمه مبتلا است مشابه سوداوی از این است بر له باین معنی صفراوی المزاج افتاد در اصل
فطرت سزاوار وصول و مستعد است و هر که سوداوی مزاج است محروم از وصول بوده است
و گاه باشد که در اصل فطرت صحیح الاستعداد بود لیکن چون بصفت مردم سوداوی نشیند از زین
امثال این شبهات و شکوک فزاید و لایسما با اتهام و اعتناء تام که دین اتباع همین شبهات است
و این کمال نیست و تفرع است نفس ناطقه این را ملکه میگردد و این مرضی روحانی است
و در غصه که از وصول باز می دارد قوله بجله بلبله سوداوی صفراوی بلبله سوداوی خلط
سوداوی است و سواس را که لازم سودا است می نامند و بلبله صفراوی است و گری
تیز و سرعت دور می کند این ریاضات شاقه نشاط ادوری کند پس منزه بلبله صفا باشد

و انکشاف توحید و سواس را دفع می کند پس مشابه طبله اسود باشد طریقۀ اتمه سلوک را بقدر انکشاف عرف
و محبت است لیکن همه آن در ذات حق باشد و از ریاضات ثبات نشاء و گرمی و درمی شود و توحید
حادثان طریقت به اتمه صوفیه در ترتیب سالکین دو مذہب دارند یک مذہب او آن که امام
محمد غزالی شرح و بیان او کرده آن آنست که چون کسی از مقتضیات طبیعت توبه کرد و از امری فریاد
که در خلوت نشیند و به خلق نیامیزد و در جمیع حالات مخالفت نفس پیش گیرد و خود را چنان سازد
که از شتم و ضرب نفس او شورش نکند و مدح و ذم مردم همه نزدیک او مساوی شود و لواضعان
بسیار کند و قاتی ریا و عجب و ستم و غرور و نیک به خمد و در تقصص آنها افتد و در تقصص احتیاط تمام نماید
و محل شبه فرو بگذارد و در قیام و تقو و اکل و شرب و سایر حالات آداب را لازم گیرد و الی غیر ذلک
و درین امور استقامت و اثبات را به معالمانی که از قبیل بذکر قضایا شعریه و عطیه از تمسک می نمایند
چون از همه پاک شد محبت خدا تعالی راه می دهند چنانکه به تفصیل در احیاء کیمیا بیان است و دوم
مذہب متأخرین که عالمها از فیض ایشان منور شدند از نقشبندی و قادریه و چشتیه و آن آنست که
چون کسی به دوست ایشان توبه کرد و او را به افکار و افکار که صورت حضور و از یاد شوق و عشق و توحید
و نفی ماعدا و قطع محبت خلق و تعلقات گوناگون است میفرمایند و بعد از اولی فرایض و منن موکد
به چنینی دیگر غیر این اذکار مشغول می نمایند نه به تخلیه و نه به نوافل اعمال و نه به احتیاط و در تقصص ایشان
در کتب سنت ظاهر شده و محافظت آداب معاش الی غیر ذلک چون او را بفضل الهی گرمی شوق
و نفی محبت ماعدا حاصل شد خود بخود اوصاف رذیله منطس خواهد شد و آنچه محمد یار را در قدسیه باین معنی
اشارت فرمودند و اثریه حار به اتمه این اذکار اند و حکمت نظری قبول شیخ است و حکمت عملی
کوشش او در ذکر ما گوئیم حکمت نظری انکشاف توحید است و عملی در اتم حضور و توحید و تحقیق مراد
از کمال عنایت شهود و وحدت و کثرت و شهود کثرت و وحدت است و این معنی به دو وجهی حاصل
شود یکی بمعرفت ظهور مبادی بصورت کثرت و نام آن تحقیق که شعر به صفت دارد و عدم بدست
قوت آنها که از لوازم ظهور در کثرت است نهاده شد و دیگر بمعرفت اندراج کثرت در وحدت آن
تبعین که شعر به تحلیل اجرا است : لایفہ مغایرة ما بیست مودع انداج ما بیست تلبت نهاد
نابیه الما بیات و اتماس وجود است در وجود الوه و است : امیده شود و اتمه حکم توبه بهرست و از انکشاف

آگاهی یابد یعنی بحقیقت حضرت وجودست قرزا محمد گرد یعنی حقیقت محمدیه در همه ساری است
 دانش عالم محمد مرزا دیگر در نامه خود این بیت اقتباس نمودند مردم دیده تیم گردانند است
 رُحیه در خانه خود آب ردانی دارد و حضرت ایشان در جواب نوشتند محمد و ما تیم طهارت مجازی
 مردم دیده طهارت حقیقی حاصل کنند درگاه اهل حقیقت از خاک مجاز پاک است مردم دیده مردم
 نادیده آب در خانه ندارد سراب را آب انگار و اگر آب دیده بودی آب دیده بودی مردم دیده
 آب باید کرد و خانه خود خراب باید کرد و آفتاب احدیت ذات از سر پرده غریب بتابد و آفتاب
 بکلی منکشی شود لمن الملك اليوم لله الواحد القهار آشکار گردید است آن سر که از گوش شنیدیم
 از خلقی که از غلبه یمن آنرا از گوش باغوش کاتب محروم گوید این ایست بآنگاه این اقتباس
 بود از باب زیر که مردم دیده یعنی در حقیقت تیم سلوک مردم دیده است یا مردم نادیده است
 یعنی انسان کامل را شناخته و معتقد کامل او شده است یا آنکه مردم دیده است و در نگاه مثال
 در محض حقیقت می داند و فایده شود اتم حاصل می کند پس تیم کردن و حق او نتوان گفت زیرا که تیم
 طهارت مجازی است و اگر مردم نادیده است معنی از انسان کامل بجز ظاهر احوال و معنی معلوم کرده
 هنوز در حجاب داشتند است اگر آب را دیده بودی یعنی انسان کامل را شناخته بودی قرة چشم و
 روشنی دیده بودی و این قدر ناقص فهم بودی اگر چه شاعر معنی چشم بر خاک نهاده که غایت حق
 است باین لباس زگیل آلوده است لیکن ظاهر عرض معنی آن بود که اگر چه کمالات طریقت را
 از باب اول و جلد و مشایخ کسب نموده ام می خواهم که از جناب شیخ هم بعضی فوائد اخذ نمایم پس بفرض
 باین خود بینی که غفل استفاده تمام است واقع شد فرموده این معنی آنکه در آخر مکتوب نوشتند
 و هلی که جو تو جانی ایک کر جو کے جوئی نہ سیکہ دیں کر اینوں ہو سودا ہی مون کھو دیکھو
 حضرت ایشان دیگر بار به محمد مرزا نوشتند عشق جیگر بر اظهار اسرار در خزان بکشد گنج عالم
 پاشید صبح ظهور نفس رو نیم غایت ازلی بوزید عاشق به سراب آب حیات گشت کمر خرق بر میان
 بست قدیم صدق در راه طلب نهاد غنیمت بار که دیده بکشد و نظرش بر جمال معشوق افتاد خود را
 آینه او را آینه خود یافت عشق مشاطه ایست رنگ آمیزه که حقیقت کند رنگ مجازی
 تا بدام آورد دل محمود بطراز ایشان زلف یازده حضرت ایشان دیگر بار به محمد مرزا

از زبان غنیست جامعه تو شوقه هو الحی، تیوم یا موزائی ویا جزائی نطلب وحد انیتی و انت تشکر
 انانیتک با نیتق ان طه الا شرف جل لا مثلیک حق اوله تخاف من عرقی ولا تسجی من
 فرح انیتی مرحوم انت الموهوم وانا المعلوم انا النور و انت الظهور انا الحق والحقیقه و
 وانت المجاز والظرفیقه ان كنت تريد ان تكون مسجد ام وحد افلرفع الموهوم و اتم العوم
 دقل بقلک السلیه و بسلک التدیمر بلا عیب ولا ریب فی کل زمان و فی کل مکان لا هو
 الا انا و انا انا هو قاذ ارضعت البین و صلت بالعبین فان شکلت فیه فانت معلول و ان
 امرت فانت معزول و ان قبلت بایمانک و ایتانک فانت مقبول فلا تكون من المسترین
 لمر و دین اجبت سوائک برحمتی و لکن لا تغفل عن خصتی و علیک ان لا تظهر انیت
 علیک عند المرجوس لا مرجوم الا العاقل ولا موهوم الا الوهم ان فهمت کلامی فعلیک
 رحمتی و سلامتی و غیر و غیر بار نوشته لیم الله الواحد الاحد قال فی الحق و الملک المطلق
 یا فرمی درضائی یعنی و یکما فی کنت احدا و لم یکن شیئی و رائی و اكون شیئی سوائی اظهر
 بذاتی من ذاتی شیونافی و صفاتی و ظم الخلق و الخلیقه کلها امری من اولاد بقائی و لیراقب
 جلالی و لیدکر بذکر لا هو فی ولا جبروتی ولا ملکوتی و هو لا هو الا هو من فهم کلامی فعبیه
 رحمتی و سلامتی و و غیر بار نوشته او یچون ست و هم چو نه از یچونی او پید او بی نور است
 همه نو نه انب نمونی او هوید اغایت همت ایس عالی همتان و نهایت همت ایس بنده مهمل
 سر دیت احدیت و انت رفیع الدرجات ست و ربو اطن و اسرار پی فراغت غلبا
 و لیکن چون کثرت راد و ذات مقدس و ادنیست و حصول بحضرت احدیت او علی تحقیق
 جز با حدیث طریق نمکن نیست و آل عبارت ست انما شملاک کثرت عیانیه در وحدت
 صراط مستقیم عینی که طریق جمیع انبیاء و رسل و راه اولیاء کل ست و ستون اول بنده در فاتحه
 نماز هاست بید الطائفه جنید قدس سره می فرماید التوحید معنی تفصل فیه الیهوم و تدباج
 فیه العلوم و یکون الله کما کان فی الازل و یکون العبد کما کان قبل ان یکون و دیده در شو
 بحسن لم یر لی و کوز غیرت بسوز مغضری و پیره آفتاب خود فاش ست و فی فیض نصیب
 خاش ست و حضرت البشاش به شیخ محمد الحنفی که از خواص اصحاب ایشان بودند نوشته کرد

بغیر کہ اندر بایستی نور نورانی بجای آنکه ششانی و این حجاب را در باری نورانیست جان نور یابی
 پس فهم را بقصد و توجه دل بر خود نگاه دار می که قصد و توجه را در استقامت حالت قلبیه اثر تمام است
 چون قصد شکسته گردد و در خطر و غیر راه یابی الحال بخوبیال بازتابه که تعرف الاشیاء با ضداد و در آن
 نور اسم ذات با اسم مطلق در جائی نهاده یک به دل حاضر فی الغد و الاصال علی التوائی الاقلال
 بطوید بجز یک ز خود و از همه بی خبر شود و در وزن دل کشاده گردد و ارواح جمیع فرشتگان و پیغمبران را
 در بیداری بیند و توانا غیلمه ایشان گیرد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم
 پس در دل چوین باز شد معشوق را و خویش دید و عین در بیاشت چوین بیدار شد چشم حجاب و دیگر بار
 شرح عبید الحنفی از معنی حدیث قدسی که در نقطه معراج آمده است قف یا محمد فان الله یصلی استقام
 نموده بودند حضرت ایشان نوشته میخاف از روز دادند که چوین آن سیمه غایب معرفت بر بوائی
 عالم خلق و امر پر از منو و به سر حد نقطه اخیر و عالم کون و امکان رسیده بوائی دل کشائی عالم قدس
 حضرت الهی در نظر آمد از این غلو بهمت که داشت خواست که در آن عالم نیز طیران نماید خطاب
 مستطاب در رسید که قف یا محمد یعنی علی النقطة الاخیرة من عالم الامر فانها حد العبودیة
 مع مشاهدة الربوبیة فان الله یصلی ای یرید ان یرحمک علی العالمین بالنبوة و الرسالة و بحسب
 ان یتف الرسول فی هذا البرزخ حتی یتفیض المعارف و الاحکام من الحقة الالهیة و یتفیض
 علی عالم خلقة و امره و قیامه و جمادی اجذب لهما حتی علیک من قیامه و امره و قیامه و جمادی
 و صاله و یرید جمعی و فارتد ما یرید ما یرید فانی فی الوصول عبیدة غنی و وفی ان
 مولی الموالی و انساب به خلومت حضرت غیب و الله الصلوة و السلام آنست که بعد از طیران در
 بوائی عالم الهی درین برزخ باز آورده خطاب فرموده باشند و معانی دیگر مستبعد که فراتر از افاق
 مقدس بعضی صوفیان مناخر افتد نیز نوشته آمد که چوین آن شاهماز بند پر و از بوائی نشتن آسمان
 و صفات الهیه در گذشتند به مقصوره برزخیه گری که اول مراتب تعینات است و بحقیقت محمدیه
 مساقت دم گرفت خواست که بعالم حقیقت ذات مجرد پر و از نمای خطاب رسید که
 قف یا محمد علی حدیة البرزخیه الکبری التي حی منتهی مقامات اعدا ربین فان الله یصلی ای یرحم
 علی کل عبادة فی هذه البرزخیه العبادا و ائمة الزلفی او یرحم علی عبادة بالامر بالوقوف

فان المشوق الى طلب ما وادها تضييع الوقت وطلب لما لا يمكن تحصيله او المعنى فان يصلى الى
 بعيد نفسه يعنى يثني على كماله الذائبة وبتوجه اليها عنى عن العالمين لا مجال الى جد في تنق
 عزته ورحم نفسه . تعالى العشق عن جسم الرجال . وعن وصف التفريق والوصال . متى ما
 جل شئ عن خيال . يحل عن الاحاطة والمثال . بار وكيبر شيخ عبد الحفيظ از وجه توفيق و
 قول محققين من شرط الاولى ان يكون محفوظا ورايخراز حفيد قدس سره سوال كردند العارث يزل
 يا ابا القاسم فاضرك مياشته رفع راسه فقال وكان اصل الله وقدورا استفسار كردنه حضرت ايشان
 ورسواب نوشتند مرد قول صحيح وجمع عليه ثقات واکابرست همچو كيه باويگر منافات نه وارد
 زیرا که ولایت بر سه قسم است ولایت یمانی و ولایت عرفانی و ولایت احسانی ولی بولایت یمانی
 و عرفانی محفوظ نباشد از صدور کبیره و معتدله و جانی غیره اما ولی بولایت احسانی محفوظ است از صدور
 کبیره مطلقا و از صدور صغیره معتدله از خط مبارک ایشان منقول است که بناء الظهيرة القدیمة
 الرضائیة علی عشر کلمات تنزیه المقصود و تفرید الالهة و تجرید التوحید و مطالعة النحال فی

الانفس و الافاق و الاطلاق و الفنا فی اللاهوت و البقا بالناهوت و الذبح الاجتماع
 و الجمع بین الجهر و الخفاء و التحد مع الاصفیاء و الصلوة علی النبی صلی الله علیه و سلم فی الابداء
 و الاشهاد . بخط مبارک ایشان . بعض مسودات مرقوم است در تفسیر بسم الله الرحمن
 الرحیم الباء متعلقة بمقدار عام هو الوجود الاسمه هر تعالی الذات بصفة من الصفات والله
 اعلم بذات واجب الوجود بنفسه المستقیم بجميع صفات الکمال المقدس عن جمیع
 سمات المقصود و الرحمن الرحیم اسمان من الرحمة بمعنی القفل و الاحسان و الزهارة باعتبار
 افيض الاقدس الذي يحصل به الله اعظمه المستبان بالحقائق و المناهيات مع استعداد تقا
 و الثاني باعتبار افيض المقدس الذي به يحصل تلك المناهيات فی الخارج مع لوازمها و
 و المعنى نياض الحقائق و المناهيات فی الحقيقة العلمية او لا و تفيض الوجود عليها فی الخارج ثانيا
 فما حقاقتان للاسم او ببلان منه و بيانان به او خبران بمقدار عاقله به او مفعولان به او
 بيانان به و ليس بتعلقين بالخلقة لانه ليس الذات الرحمن الرحيم اسم موهما والمعنى ان وجود
 كل شئ بظهور ذات الواجب تعالى فی حضرة الغیب و الشهادة نیز مرقوم است در تفسیر

الحمد لله الحامدية والمحسودة مختصة بالله سبحانه وتعالى فهو امان مرتبة الجمع على الجمع حيث
 اظهر كمالات نفسه على نفسه في مرتبة الغيب والمعاني بالتجلى الاول والثاني وما اشتملا
 عليه من الشيون والاعتبارات اولاد الحقائق الالهية والكونية ثانيا واما من مرتبة الجمع
 على الفرق فانه سبحانه اظهر بفيضه المقدس بافاضة نور الوجود على الحقائق استعد اذ انما
 الموجود وكما لانه التابعة له في الخارج واما من مرتبة الفرق على الجمع فان الموجودات الموحدة
 والمثالية والحسية يظهرن كمالات ذاته وصفاته وفعاله تعالى بجميع الاسنة قولا وفعلا وحكما
 واما من مرتبة الفرق على الفرق فان المظاهر الخليفة والجمالي الكونه وان اظهرت بالسنة
 الاقوال والافعال والاحوال كمالات انفسها في الظاهر لكنها في الحقيقة حده سبحانه على انفسه
 نيز مرقوم ست من كلمات الجمال الهانسي تاهت عقول الاختيار في احوال الاختيار والفقير
 تاهت عقول الابرار في اسرار الاختيار وتاهت عقول الاختيار في اسرار الاحرار ونيز مرقوم ست
 الوجد عبارة عن وجد الحق باسمائه وصفاته متجليا في آلمه وتصورن انت لانت ويكون
 هو هو فيكون العبد كما لم يكن ويكون الحق كما لم يزل ونيز مرقوم ست قال العبد تفيد لطيفة
 لا في ثمانية عن النسب والاضافات ونيز مرقوم ست قال المحقق البحر نملية اهل النهايات و
 غاية الترقى الى النهايات ليس ورائه كمال موحى ولا بعده كمال مرقى وليس بالبحر المذموم الذي
 يسبق الى افهام المحبوبين بل هو عبارة عن الكمال بعد حصوله ذلك الا اني فالحق عن ذلك
 هذا الادراك محقق وكذا قال الصديق الاحب البحر عن درك الادراك ونيز مرقوم ست
 الكمال المطلق عبارة عن مقامه ولي فيدي عظم الكمال حقائق الاشياء حقا بالتمام والكمال فيتحقق
 بسائر صفات الربوبية بجميع اوصاف العبودية في ان: احد ونيز مرقوم ست الغناء فقد ان
 لوازم البشرية اما ففولا عن علمها او علمها بالعدمها او خلا حقيقيا للفناء ثم مراتب الآدلى
 الذنول وهو عبارة عن عدم شعور العبد بنفسه عند الاستغراق في ذكر الحق لا اهل الجباب
 او عند فوز لوار الجمال لاهل الكشف الثانية الذهاب وهو فناء العبد عن افعاله بشهود انفا
 الحق كالقلم بيد الكاتب وقد يطلق على الترقى الثالثة الصلب وهو عبارة عن فناء صفات الخلق
 بظهور صفات الحق الرابعة الاصطلام وهو فناء العبد عن ذاته بوجودات الحق الى صفة الاعداد

و خوفاء العبد عن فناءه فلا يبقى عنده شعور بانته فان السادسة الحق و حوز الوال الحسن من
نفس العبد تقبل الصفات الالهية من غير تعقل كما تقبل صفات نفسه فهو اول مقامات التحقيق
بأنه السابعة الحق و حوز الوال المحصر و الحد من جسمانية العبد و روحانيته الثامنة تطمس و حوزها
احكام البشرية من طبعه و عادته و ظاهره و باطنه فلا يبقى الجوع المفرط و السهر لدا و غيرها
السابعة المحو و هو كمال النزول بسائر اثار الخليفة بظهور الاثار الحقيقية فالمرتبة الخامسة الاول
مخصوصة باهل الفناء و الاربعة الاخيرة باهل البقاء و البقاء صفة الهية يتصف بها العبد بعد
فناءه عن نفسه حضرت ايشان در رساله اصول الولاية در تفسير آية كريمة يا ايها الذين امنوا اتقوا
الله و اتقوا اليه الوسيطة الالهية نوشته فرماييد ولايت كبري شش است چهار مرتبه بترتيب نفس
اول ايمان بتصديق دل و اقرار زبان دوم تقوى بالكتساب نامورات و اجتناب مخطورات
سوم طلب شيخ طريفة كه وسيله عبارت از است راه و وصول بدوست از و غيان است چهارم
جهاد بارشاد و در افناء انانيت ثبات نبوت و دور كن از خود رننگاري به بقله شهود و دوست گزينا
كه فلاح عبارت از است ولايت كبري بهمن است همدل رساله نوشته اند چون ميرد صادق
و خلوت در آيد اول هكي از ملك خود بر آيد غسل كامل نمايد مصل و جامه پاك بايد تا خدمت پاكي
شايه در نى بخدا رود و ركعت به نيت توبه گذارد و بجات خود در اداء حقوق خلق و خالق بسند
به تضرع و زاري در موضع خلوت نشيند به تكبير تحريمه جمعه و جماعت در بايد بعد از سلام بخوت
انبراهند و نميد چپ و راست نظره كند از نظر خلق پريميزد و لذت نفس گريزد و راند و شغل
نور و خلوت كه چنين نباشد بر پيش نيزد كار بد كرد و مراقبه و دوام طهارت و انكسار كم گيرد
و زديك كسل خود را از نماز نفس و تلاوت و در و استغفار خالي نپذيرد و اگر طلال يا در تجويز
و وضو شايه از غلبه بر دنجواب رود تا نفس حديث نگويد و براه معصيت نبوت ثلث ييل و نهار
خواب بايد ناصد و اضطراب نيايش ساعت در شب و شش ساعت در روز در هر
دو جانب بقدر درازي و کوتاهي نصف و شب كم و زياده كند و نقصان از ثلث بتدرج حاصل كند
پيش از غروب آفتاب به كمال طهارت بر مصلتي روي بقبه بدر و نماز انتظار نماز مغرب كشد و
مغرب و عشا بدر و نماز و مرتبه مواصلة نمايد كه در توبه قباب اشير تمام وارد چون صبح طلوع غدير

ایں چہاروں بخونہ تعلق دینا نہ گرد و واز نہ نفس و شیطان با ماں باید التعمہ یارب انت الہ العالم
وانعبد جاحل اسئلک ان ترزقنی عورتا فاحتی اعبد بعلمک والاهلکت یارب انت الہ
عفی وانا عبد فقیر اسئلک ان تحفظنی حتی لا اسأل من سواک صفات الدین والاهلکت یارب
انت الہ قوی وانا عبد ضعیف اسئلک ان تعینی حتی اعلم الشیطان بقوتک والاهلکت
یارب انت الہ قار وانا عبد عاجز اسئلک ان تجعلنی قاهرا علی نفسی حتی اقهرک بقدرتک
والاهلکت پس دو رکعت سنت فجر در خانہ گزار و پیغمبر گفت (صلی اللہ علیہ وسلم) ہر کہ میان
سنت و فرض فجر چہل و یک بار بخواند یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا مدیع اسهوت والارض یغفر
والاکرم لانه الا انت اسئلک ان تحیی قلبی بنور محبتک یا اللہ یا اللہ یا اللہ اگر ہمہ دہا ہمہ نہ
دشمنیر و ایمان بسلا مت برد چون بقصد جہان خانہ بر آید بگوید بسم اللہ واللہ والہ
وکلہ علی اللہ ولا حول ولا قوۃ الا باللہ چون بد مسجد رسد گوید اللہم عیدک ببابک مذنبک
ببابک وجہ اللہ عن سواک لیستغفرک و یطلب من ذلک ان سہ تفتح باب فضلک فی
باب سوی بابک پائے راست در مسجد نہ گوید بسم اللہ والحمد للہ والصلوۃ والسلام علی رسولہ
و چون در آید بگوید بعد باللہ العظیم و بوجہ الکریم و سلطانہ القدیم من الشیطان الرجیم از شیطاں
در امان باشد و چون اندرون مسجد رود سلام بگوید و اگر کسی نہ باشد یا بہ نماز مشغول باشد بگوید سلام
علیہا و عنی عباد اللہ الصالحین بعد از اولہ جماعت بجائے خود در پہلہ شستہ بکمر و مراقبہ
بجد تمام اشتغال نماید کہ خواب دریں وقت سخت کرویہ است از خواب غلبہ نہاید اگر گویاں
باشند و نشستن دفع نماید تا چون آفتاب یک و نیم رہ بندہ گرد و دور است بدینست شکر
او کند پس از ہر جا کہ جمیعت خاطر یابد در عجب یا در وضو بکمر مراقبہ اشتغال نماید تا بعد از
انگاہ چہار رکعت نماز چاشت گذارد و در تعلیم یا تعلیم یا کرم ضروری و ششہ باشد بقدر حاجت
بہ خود مشغول گرد و الا بہ تجدید وضو بکمر مراقبہ بنشیند اگر خودی موجود باشد بخور و در وقت خوردن
زبان ذاکر و بدل نیک حاضر باشد بعد از ہر تجدید وضو بکمر قیلولہ رو چہا کہ بیداری پیش از
زوال آفتاب غیمت شمرند و در وقت زوال آفتاب بہ طہارت کامل و بہ قبلہ بر سجادہ ذاکر و مراقبہ
نشستہ باشد چون آفتاب برزد و چہار رکعت صلوۃ زوال ادا نماید بعد از اولے نماز ظہر

اگر امرے ضروری از زیارت و عبادت و تعلیم عیال و پرورش احوال نشان داشته باشد بقدر ضرورت اشتغال نماید و شتاب از نزد ایشان برنجیزد و استغفار کند حسنات الا بوالسیئات المقربین پس از آن تبکبیل طهارت تهی نماید عصر کند و میان عصر و مغرب بذكر و مراقبه مواصالت نماید عصر بوقت است آفتاب تموزیہ اندکے ماندہ خواجہ غزہ ہنوز بہ دل گفت مرا علم لدنی ہو سکتا تعلیم کن و گرت بدیں دست رس دست چہ گفتم کہ الف گفت و گیش گویہ در خانہ اگر کسی دست یک حرف بس دست

ذکر انتقال حضرت ایشان از عالم فانی بہ رباض جنان قدس سرہ

شیخ محمد ظفر و ہنگی ذکر می کردند کہ حضرت ایشان در اوائل بسیاری فرمودند کہ عمر ما با بین پنجاہ و شصت سال خواهد بود چوں عمر ایشان از پنجاہ در گذشت پیوستہ این خطرہ در خاطر من بطور میکرد چوں سال پنجاہ پنجم درآمد مرا تقریبے پیش آمد کہ بجانب رشتک البتہ می باید رفت وقت وداع استفسار این مقدمہ کردم تبسم نمودند و از اظهار آن اعراض فرمودند و گفت شمار الوطن می باید رفت و بر بنیاد این خطرہ مہاشیدہ با خبر ہماں کلمۃ ایشان متحقق شد از گلشن شاعر شنیدم کہ می گفت کہ را خواجہ حیات حضرت ایشان شیخ عبدالاحد روز سہ زیارت ایشان آمدند و من نیز ہمراہ شیخ بودم چوں شیخ بر ایشان داخل شدند و دیدند بر خلاف عادت خویش بر سر ریش مستانہ دیاران ہمہ پاییں سر بر در صحبت ایشان نشستہ چوں شیخ را دیدند تبسم کردند بر ایشان گفت فرمودند و بر ہماں سر ریش نشانند و ساعتے صحبت داشتند و بیچ کلمہ و کلام در میان نیامد معلوم می شد گویا دل ایشان از ہمہ علائق و ارستہ داز فرط رسیدگی نمی توانند کہ بسخن مشغول شوند آنکاہ برخاستند و بعلاقہ آنکہ اہل خانہ حضرت ایشان با شیخ قرابتے داشت شیخ کو اندرون خانہ بودند و ہماں سلسلہ بے گفت و شنید ساعتے صحبت داشتند آنکاہ مؤذن اذان مغرب گفت شیخ فخر العالم پیہرین حضرت ایشان عرض کردند کہ اذان گفتہ شد بیرون می باید رفت حضرت ایشان این مکتہ فرمودند کہ بابا تا حال بیرون و اندرون فرق مانده است آنکاہ بیرون آمدند و در مسجد نماز گذاردند شیخ بعد از آن بعد از انقضائے این صحبت فرمودند کہ گویا ایشان مامور بودند بہ جلوس برائے و گویا موت ایشان

نزدیک رسیده است و طلب رفیق اعلیٰ برایشان غالب آمد و چندے انیں واقعہ نگذشتہ بود که رحلت
کردند جماعت از یاران ذکر کردند کہ حضرت ایشان اندکے کسل داشتند در آن اثنا دوسرے روز بہ طعام
میل نہ فرمودند و بخاطر ایشان نہایت بے تعلقی ظاہر شد بہ پیچ چیزے التفات نمی کردند بعد از آن
چوں وقت نماز عصر مسجد خواستند کہ بیائید اہل خانہ را توذیع کردند بعد از آنکہ نماز عصر خواندند مقامات
حضرت خواجہ شمس الدین علیہ السلام را خواندند یکے از یاران در آن حالت ورق تنہبول
پیش آورد یک دود ستارہ لیں تناول کردند و غذاں دشواں برو سادہ کہ بر جنب ایشان بود دیکہ زند
ہماں ساعت روح از بدن ایشان مفارقت کرد و در آن وقت بدست اشارت کردند بمعمو
مخد و مناد سیدنا حضرت شیخ عبد الرحیم قدس اللہ سرہ العزیز بعضے یاران بطلب ایشان برخاستند
و بعضے دیگر بہ طنز آنگہ غشی باشد کیف ما نفقہ داشتند و بدو از خانہ آوردند و در آن حالت شیخ
عبد الرحیم پرسیدند و تفحص کردند و دیدند کہ مفارقت روح واقعہ شدہ دکان ذلک یوم السابع عشر من
شعبہ الحرام من السنۃ الاولی بعد المائۃ و الالف من الهجرة بعضے یاران آن تاب حقیقت تاریخ
یا بقدر رضی اللہ تعالیٰ عنہ و ارضاء و جعل ما علی الفم دس متواہ بہ انتقام انجا مید آئچہ انجم و الیف
توں کر است مال حضرت مخد و مناد سیدنا شیخ ابو الرضا محمد را دہ کردہ بودیم و الحمد للہ و تیلوہ انقسم اللہ
انشاء اللہ قسم ویم در احوال جماعتہ از اہل اللہ کہ این فقیر نسبت قرابت یا تلمذ یا ایشا
واقعہ است مثل بر پنج فصل ست الحمد للہ الذی نعمتہ تتما الصالحات و علی فضلہ انعمول
فی جمیع الحالات و بسم اللہ الرحمن الرحیم و صلی اللہ علی سیدنا محمد و آلہ و صحبہ اجمعین
اما بعد میگویہ فقیر ولی اللہ بن الشیخ عبد الرحیم کان اللہ تعالیٰ لہما فی الاخرۃ و الاولیٰ ابن ربی
چند در بیان احوال بعضے اجداد این فقیر مسے بالامداد فی ماثر الاجداد و حبنا اللہ و نعم الوکیل غرض
منا نہ کہ سلسلہ نسب این فقیر بہ امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ سے رسد
باین طریق فقیر ولی اللہ بن الشیخ عبد الرحیم بن الشہید و جہہ الدین بن معظم بن منصور بن احمد بن
محمود بن قوام الدین عرف قاضی قادن بن قاضی قاسم بن قاضی کبیر عرف قاضی بدہ بن
عبد الملک بن قطب الدین بن کمال الدین بن شمس الدین مفتی بن شیر ملک بن محمد عطا ملک
بن ابو الفتح ملک بن عمر حاکم ملک بن عادل ملک بن فاروق بن جوحیس بن احمد بن محمد شہر

بن عثمان بن ابان بن ہالیوں بن قریش بن سلیمان بن عثمان بن عبد اللہ بن عمر بن الخطاب رضی اللہ
تعالیٰ عنہم و عنہم اجمعین در نسب نامہائے قدیم کہ در رشتہک و در قبیلہ شاہ از زانی بدادی کیسب
و بسالار حسام الدین بن شیر ملک میرسد موجودند چہیں یافتہ شد ملک در زمان قدیم حفظ
بودست مثل خان در زمان ما و اللہ اعلم بحقیقتہ الحال مخفی بنا کہ از ابتدا و اول کیسکہ در بلاد رشتہک
اقامت اختیار کر شخ شمس الدین مفتی ست و این رشتہک بلہ دست مابین ہانسی و دہلی سی
گروہ از دہلی دور بجانب قبلہ دراو اہل آنکہ ہندوستان مفتوح شد و سادات و قریشی افراد
در انجا وطن گرفتند پیچ بلہ دریں طرف معمور تر و بارونق تر از رشتہک بنود و مرد و بدو۔ آن معموری رونق
تقصان پذیرفت و این بزرگ مرے عالم و عابد بود دست و اول کیسکہ از نزد قریشی در اہل بلہ
در آمد و بسبب سے شعا تر اسلام بطور نمود و طغیان کفر منطقی شد سے بعد از انجا سبب رزگار
سے یکے آنست کہ بعض مردم ذکر میکنند واللہ اعلم کہ وجہیت کردہ جنازہ اور بعد نماز مسجد
کہ عبادت گاہ و اعظاف گاہ سے بودہ بہند و ساعتی از اہل خانہ گذارند بعد از ان اگر باند و فنی
کنند و الا باز گردن چنان بجل آوردند و بعد ساعتی چون تفحص کردند پیچ اثر جنازہ نہ دیدند حضرت
والد بزرگوار قدس سرہ چون باین حکایت می رسیدند آنرا تائید می فرمودند بآنکہ در کتب احوال
مشائخ آن عصر از سلسلہ پیشینیان واقعہ دیدہ ام بہ چندان ام این بزرگ آنجا یقین نشدہ از بعض
قرائن چنان مفہوم می شود کہ در اہل زمان ہر غمشمی از مسلمانان کہ در مثل این بلہ اقامت کردی
بیاست بلہ از بہت قضا و احتساب و افتاب سے مفوض می بود بے آنکہ بنام قاضی محمد
اور خوانند و اللہ اعلم بعد از انقضائے ایام حیات این بزرگ گزین ترین اولادش کمال الدین
مفتی بر طریقہ سے مصدر ایں امور گشت و بعد از و سبب سے قطب الدین و بعد از سے پسرو
عبد ملک بہ بہر وضع ایام حیات با خرد سائیدند و بعد از زمان این عزیزان نصب قضات
دریں بلاد دستور شد تا منی بدو بن عبد الملک مذکور بچہ خاندان است مورد توجہ و تہنیت
انتخاب نمود و اور اعقاب از و فرزند ماندست یکے قاضی قاضی قاضی کہ بہ پیشین بدو خود بعد از ان
سے دیگر شکی و اور اعقاب از سبب سے کہ بولش نام داشت و قاضی قاضی قاضی
اعقاب ماند و یکے قاضی قاضی قاضی بدو خود در رئیس بدو بعد از انجا سبب سے عبادت

است بر زبان نمود تحریف شده واللہ اعلم دیگر کمال الدین و عقبہ سے از یک فرزند مانده
 است کہ نظام الدین نام داشت و تاضی فاذن را از دو فرزند عقب مانده است شیخ
 محمود و شیخ آدم کہ بہائی خان معروف بود از نسل سے بقیہ ہست شیخ محمود اعظم عشرہ خود بود
 بسبب از اسباب نقصا اختیار نہ کرد و باعمال سلسلہ مشغول شد و در آن میاں گرم و سرد مانہ
 بہر دو مقامات نمود ظاہر احوال سے صدیقان رنگ بود و از دواج سے با فریدہ از بنات
 سادات سون پتی واقع شد و شیخ احمد نتیجہ آن از دواج آمد شیخ احمد و صغریں از روہنک
 یہ آمد و با شیخ عبد الغنی ابن شیخ محمد علی محمد بنیافت مشار الیہ اور با جگر پارہ خود از دواج دادہ
 مد تے تربیت فرمود بعد از آن در بہنک باز آمدہ بیرون قلعہ عمارتے ساختہ اعوان و موالی خود را
 با خود جواد اعقاب شیخ احمد منحصر نہ فریت و کس از فرزندانش یک شیخ منصور کہ جامع صنفا
 ریاست از شجاعت و حلم و غیر آن بود و از الہ بایک از بنات شیخ عبد اللہ بن شیخ عبد الغنی
 مذکور کہ خالہ باشد تزوج کرد شیخ معظم شیخ عظیم نتیجہ آن آمدند و ثانیاً بعد وفات سے تزویج
 دیگر کرد و شیخ عبد الغفور اسماعیل پیدا شد و از شیخ حسین کہ منبسط الحال و صاحب جمعیتی بود
 اوراد و فرزند بود محمد سلطان و محمد مراد حضرت والد بزرگوار محمد مراد دیدہ بودند از قوت بطش و
 عجائب مشاہدہ کردہ از آن جملہ آنکہ در بہنک و ساکن دنیا می را در میان ابہام مسجد مہالیہ اورا
 دو تا کرد و سے چون حضرت والد را در صغریں دیدن گفتہ ازین غفل بر دل من رنجہ میستہ می آید
 چنانکہ از دیدن جد سے شہ معظم مراد علیہ غایت سے صغہ آنست کہ مطالعہ کنندہ آن مطلع شود
 بر مقدار سے از نسب کہ در آن از آن و صلہ سے و ذل قال ابنی صلی اللہ علیہ وسلم تعلّموا من
 انسابکم ما تفلون بہ امر احکمہ من صلہ لہ و حم حجتہ فی الاہل مزارا فی کمال منشأۃ فی کمال
 رواۃ الترمذی و انکہ کہ میں فقیر از بعض اصحاب شیخ عبد الغنی مذکور است از شہ نمود کہ سے رحمۃ اللہ
 علیہ عالم و مدبر بود و جلال الدین ابراہیم شاد و از شیخ معظم است و بعد از آنکہ بادشاہ الحاد و
 زہرہ قہر میں گرفتہ آن رشتہ الفت از ہم سست و متفر تمام از ہم دو جانب بطور پیوست
 بعد مدتی بادشاہ را ہم چہ عیش از دواج تو تے آن سستہ می فرستاد و شیخ یوسف فی شہ دریں
 و اللہ بعض معتقدان فرار امام ناصر الدین شہید بن علی بن ابی طالب علیہ السلام سبب از می دیدہ

کہ رئیس و جماعت با آنکه جنگ آمدند و بایشان مشعلے بود و در قبة آن مزار داخل شدند لیکن بزرگ مسافران
 که قصد زیارت دارند پیش آمدند و بیکہ آن رئیس در قبر داخل شد و هر یک از آن جماعت در قبرت درآمد
 از بعض آن قوم سوال کرد کہ این رئیس کیست و این جماعت کیانند گفت حضرت امام اند
 با جماعت از شہدای سوال کرد کہ بجانتمہ بودند و چہ کردند گفت بہ فتح مجتوڑ رفتہ بودند و آنرا ساعت
 کذا از جانب برج کذا فتح کردند شیخ عبد الغنی چون بر این واقعہ عجیبہ اطلاع یافت بشارت فتح و پیروزی
 واقعہ بعینہا بعرض بادشاہ رسانید بعد از آن صورتہ فتح از پتوڑ بہ ہماں اسلوب محروض گشت
 بے کم و کاست بادشاہ دوازده دیہ متغای مزار امام کردہ بہ شیخ عبد الغنی حوالہ نمود و خواجہ محمد کاشانی
 کشمی از شیخ مجدد حضرت شیخ احمد سہروردی قدس سرہ نقل کرد کہ ایشان فرمودند حضرت والد من
 مدتے جو یاں بودند ملاقات شیخ نقیہ الغنی را کہ در ویش بود از شہر سون بہت بس محرم و بزرگ ہجرت
 استماع رازی کہ از او بایشان رسیدہ بود و اس را باین بود کہ گفتی پیر من کہ جدا داری من بود قریب
 ہنگام اتقصا مرا بایکہ از درویشان شویہ و کار بہر نزد خویش خواند تا اتفاق نسبت نماید از اطفال فرمایہ
 چون بخدا متش حاضر گشتہ می رسیدی از حقیقت این معاملہ بہ زبان لانا کوہی و استماع آن درویش دوم
 دست از زبان بر افشانند و من بچنان چیران و سر اسیمہ جان بہ جلای منانم حضرت والد الشوق استماع این
 سخن از او خواستند کہ بدیدار او شوند بنا کاہ شیخ مذکور بہ بخت مہمی از بہرند عبور فرماییش آمد چون
 بہ بہرند رسید بہ کاروان سرائے نزول فرمود والد ما نیزہ را بجا شدند بعد از معانقہ و بی سہ صوفی فرمودند
 و التماس اہوار و بارانہ اس سرسبتہ را نمودند شیخ آنرا بیان فرمود چون والد ما از نزد شیخ بیرون آمدند شیخ
 جمیل الدین کہ فاضلے صاحب دے بود از خفائے والد ما از ایشان پرسید کہ استفسار اس فرمودید فرمودند
 بے مسئلہ نمود کہ آن چہ بود فرمودند چہ مسئلہ کہ ما بر نیم و جان مشرب ماست یعنی ایں ہمہ کہ می نماید و احد
 حقیقی ست کہ بعنوان کثرت نمودار گشتہ لیکن چون اس درویش را بوحی بود سادہ و ایں را ز مفاجات
 بگوش او سر نہاد و وصلہ ش تھل آنرا بر نیافتہ و براہ بلاکت شتافتہ و شیخ عبد الغنی چون عالم بود
 صاحب تمکین و استنارہ ایں راز خانہ بر انداز بہر جلای ماند شیخ معظم بدرجہ قصوی از شجاعت غیرہ
 متصف بود و واقعہ عجیبہ دے دیں باب پیش از حد احصاست حضرت والد بہرنگوار می فرمودند
 کہ شیخ منصور را بایکہ از اہجار زم اقاد میمندہ لشکر بہ شیخ معظم دادند و دے در آن وقت دوازده ماہ

حرب عظیم پیش آمد و از هر دو جانب بسیاری مقتول شدند و در آن میان گوینده به شیخ معظم گفت که شیخ
 منصور شربت شهادت چشید و سار جیش منہزم شد عرق غیرت نے بجرکت آمد قصد تبس کفار
 کرد و در آن اثنا بہر متفرض وے شد و اورا بہ جرح یا قتل بیکار ساخت بعد سعی بسیار تا فیل راجہ
 رسید مروت از خدا دید کفر و رنجی مقابلہ نمود یک ضرب شمشیرش دو نیم ساخت و اعلیٰ وجود اورا
 زیر پانہاخت مردمان برد و بہر کزد آن راجہ ہمہ را منع فربرد و وقت کیسکہ بایں صغیرن
 چنین جوان مزی و جرات کند از غایت زمان ست آنگاہ بہر دو دست شیخ را بوسد و بہ نہایت
 حرمت ملتی کرد و سبب این غضب پرسید گفت من خبر رسید کہ والد من شہید شد قصد کردم
 کہ چمنہ کنم و باز نہ کردم تا رئیس کفار نہ کشم یا کشتہ شوم راجہ گفت اُس کس دروغ گفتہ بود والدینما
 زندہ است و اعلام نے فداں جا بنظر می آیند آنگاہ بہ شیخ منصور کس فرستاد کہ ماصحہ کردیم
 برائے ایں طفل و پندار وے می خواہند قبول کرد و باز گشت و نیز حضرت ایشان از دہقانے
 کلان سائے از دہقان موضع شکوہ کرد کہ تعلقہ شیخ معظم بود و شنیدہ بودند کہ یک با قریب سی کس
 از قلعہ طریق مواسی ایں قریہ را غارت کردند و در آن وقت شیخ معظم نیز در آن جا بودہ پیچ کس
 از اولاد و اخوان و ابناء انعام ایشان در آن وقت حاضر نبود ایشان را زین حادثہ خبر کردند و
 در آن وقت سفرہ آورده بودند و طعام حاضر کردہ پیچ از عجلت و شتاب زدگی از ایشان نظام نہ شد
 و بنہ تمام بدستور قدیم از طعام فارغ شدند و دست کشستند آنکہ گفتند سلاح مرا بیا رید
 و اسب مرا حاضر کنید چون سوار شدند با عتہ نزد باقین سلاح بستہ ہمراہ ایشان برآمدند ہمہ را
 باز گردانیدند و فرمودند بسرعت تمام خواہم رفت و شما بنگ اسب من خواہید رسید الا راوی
 کہ در غدوی ہمتائی اسب بود با خود گرفتند تا قوم را از آن گیرند و ارکہ میان ایشان واقع شود و خبر کند
 پس می تاخذند تا آن قطار طریق را یافتند کہ بہ منزل خود در می آیند بہ کلمات خیرت آئینہ ان عتہ
 را بہ میدان آوردند آنگاہ بہ یک تیر دو تن انداختن شروع کردند چون دوسہ تیر بایں اسلوب مشاہدہ
 افتاد و عجب عظیم بردہ اند آن جماعت مستولی شد و از جرات خود با بوس شدند و فریاد برآوردند کہ توبہ
 مے کنیم و از ما در گذرانید شیخ فرمود کہ توبہ شما کست کہ سلاح از خود برکشید و مریکہ دست دیگرے
 بند و در سواری و سلاح بغیل خود را می رانید تا بہ جہان قریہ رسید چنان کردند و بہ دستے کہ دروین ایشان

مقرر بود قسم موکد یاد کردند که دیگر این قریب را بنده نشکند و از صواب دید شیخ تجاوز نکند باجمعه شیخ
معظم را از فزده اکبر سید نورالحجاریسون پتی که سید سے غالی نسب بود و ابا اگر امیش بحلیه فیض علی
منتصف بودند و سیر لوجود اند شیخ جمال و شیخ فخر و شیخ سید الدین -

شیخ و حجه الدین به کمال تقوی و شجاعت و عوف بودند حضرت والد قدس سره میفرمودند که
علیه الرحمة و فیض داشتند که دو سیپاره قرآن بر شانه می زدند آن را در سفر و سفره مکره و فتنه ترک
می کردند چون محرم شدند و قوت بر شریف منتهی به خطای همراه خود گرفتند و سفر بی گناه از ایشان
جد می شد تیر میفرمودند که ایشان در زیارت کس اسب خود می آوردند اگر چه تمام شهر در آن
زیارت می رفتند و در بعضی اوقات عدول از راه متعارف مستغنی می بودند نیز فرمودند که حرب
از حرب راحله ایشان گم شد و اسباب آن شرب بهانه گشت رفیقان مواشی قریب نصیب گرفتند
و می خوردند و ایشان مثل آن نرس کردند و سه فاقه کشیدند و قوت بر سقوط مشرف شد از قیام
از آن جیتی جل شانہ درین صورت ظهور فرمود که بحسب اتفاق چنانکه در وقت فکری باشند زمین را
به چابک کافتند از اینجا خود بقدر قوت ایشان پیدا شد چون نقطه سیغنی عنهما صاحبها از ایشان
و پاکیزه کردند و معلول ساختند و تناول نمودند نیز فرمودند که معالده الدین علیه الرحمة با خدم چشم غلت
فروش و غیر آن میکردند بوجه از رفی و انصاف بود که از متقیان روزگار کم دیده می شود و نیز میفرمودند
در سفر و الدین علیه الرحمة ازین بعضی شواهد ولایت مشاهده کردند و بیعت آن نمودند و باشند غافل
مشغول شدند و به قلیل کلام و اعتزال صحبت با هم پیش گرفتند این معنی بوجه از ایشان ظاهر شد که
صوفیه زمان دیده نشد کاتب حروف گوید که شیخ مظفر بنی ارتباط ایشان با خود می دید شیخ ابوالرضا محمد
روایت می کردند و نیست که از هر دو مشرف عذب میراب شده باشند و از هر دو منبع زلال فیض یافته
حضرت الدقدس سره حکایات شجاعت ایشان بسیار در کرمی فرمودند چند سے از آن بابین کتاب
می نویسم که تمیمی باشند اهل این خانه از ابوالکتاب اخلاق فاضله و انما الاعمال بالنیات از جمله آنست
که میفرمودند که چهار ساله بودم که ایشان همراه مبدعین که بیته از شجاعان آن زمان بود بجانب قصبه و مونی
و غیره از زمین مالوه متوجه شدند و مرا با خود گرفتند آن جا کافر سے به شجاعت و ثبات قلب صوف و معروف
بغی و فساد پیش گرفت بعد سعی بسیار به ملاقات سید حسین آمد حاجان خوانند که به یراق مجلس آمدند

دوسی باین معنی راضی نه شد چون قیل و قال درین باب از حد مجاوز گشت به سید حسین گفته فرستاد که شما
 سپاهی اید و جماعت کثیر شرم نمی دارید از آنکه گیس را بی یراق در مجلس خود نمی گذارید سید حسین ازین
 کلمه متاثر شده حکم کرد که کسی متعرض یراق نمی نشود میفرمودند که مرا صورت بشاشت می آید و من
 در تخیله حاضرست و در قی بنول می خورد و آهسته آهسته می خورم امید گویا مجلس شادی می آید چون آن
 علیه الرحمة او را دیدند فرمودند ای شخص البته درین مجلس دست بر نمی خواهی کرد به تعجیل خدا متکارس
 طلبیدند بمن اشارت کردند که این طفل را بر جلوس بلند استاده کن تا درین دارو گیر ضرر می بوی فرسود
 چون نزدیک آمد از محل سلام تقدم کرد و حاجب گفت از بیین مسافت سلام کن و پیش مر و بگفتند
 التفات نکرد و گفت که می خواهم که پائے سید را بوسم تا کفارت ذنوب می باشد چون نزدیک رسید
 شمشیر بر سید حسین انداخت سید حسین به تعجیل تمام بکسیو شد شمشیر بر سواد افتاد و آزار قطع کرد دیگر
 بار شمشیر برداشت و مقدمه سید حسین کرد و الدین همان ساعت به تعجیل خود بوسه رسانیدند ضرب خنجر
 به دوزخش فرستادند از آنجمله آنست که می فرمودند در همان ناحیه روزی بای سید حسین در زمی حاضر شدند
 چون صفت موافق و مخالفت هر دو کشیدند پس کفارت تنها بر اسب سوار شمشیر حامل کرده پیش آمد و با او بلند
 نداننده که فلان منم درین معرکه تنها استاده ام اگر خوابی که کشیدی می توانی اما شرط شجاعت است که سید
 حسین تنها با من مبارزت کند سید را عرق ناشی و حرکت آمد و اسب خود را از صفت بر آورده مقابل او
 مشغول شد آن کافر با یکدستی عجیب کرده به سرعت شمشیر انداخت سید حسین آن را بر سپر خود گرفت
 آن شمشیر یک کل سپر را قطع کرد و در کل دیگره بند شد چون این شمشیر را بعنف تمام او ان سپر را کشید
 سید از اسب افتاد کافر شیه نمود بر سینه سید حسین نشست و دوزخ خرویه شد و الدین در همان حالت
 بوسه رسانیدند و یک ضرب شمشیر بر حیات می رانند و آه ساختند چون از آن محل برخاستند و هر یک
 بجای خود قرار گرفتند سوار می دیگره شیهه اول پیش آمد و با او بلند نداننده که من فلانم بر او مقتول تنها
 پیش شما استاده ام هر که بخوابد گوشتش اما شرط شجاعت است که قاتل بر او من با من مبارزت کند
 و الدین بسوئے می متوجه شدند بعد از ضربات متخالفه به او رسانیدند بعد از ساخته سوار می
 سیوم به همان پهنیت و صورت پدید آمدن همان مبارزت طلب کرد و الدین باز منضم می مقتله شدند
 آن کافر بر دوسا عالتیان را گرفت و خواست که بر زمین افکند یا بر اسب خود قرار گشته ایشان را قتل کند

و فراموش می نمودند و خود پند که کافر قوی تر است به طریق خدای گفتند باں فداں امیر را از عتب این کیش
و آن جای پیش کس نبود کافر و سئ خود را باز پس کرد و در آن فرصت قوت بازوئے او فی الجمله ضعیف شد
خود را از دست وے خلاص کرده به خجور ابراهیم فرستادند بعد ایں میان رت بهر میت بکفار افتاد و عسکر
اسلام منظر و منظور بردارند خود آمدند بعد سه روز ایں واقعہ پیرائے نام ایشان پر صاں پر صاں بخیمه
ایشان آمد و گفت من والدہاں منہ مقتولم می دانستم که از فرزندان من پیش کس در جہاں شجاع تر و قوی تر
نیست و رحمت خدا بر تو باد کہ از ہمہ بہتر بودی بجائے ایشان ترا فرزندانم آرزوئے من آنست کہ
مرا مادر خود خوانی کہ در قریہ من چند باشی تا ترا سیر بینم و از مقتولان تسل یا بم ایشان خادم خود فرمودند
کہ اسب مرا زین کن پیش از جماعت از اقر با کہ برادر ایشان بودند مانع آمدند و گفتند عجب است شہ شہ
مرد عاقل بریں حرکت اقدام نماید ایشان از منع اں جماعت حساب نکرده اند و جماعت بر سید
حسین اطہار نمودند سید حسین بہ تعبیل تمام و در خیمہ ایشان آمد و بایمان ہو کہہ ایشان را اناں سمت باز داشت
چوں مجمع علاج نہ دیدند اں عجزوہ را طلبیدند و گفتند یا عباد ایں قوم مرا منی گذارند کہ ہمراہ تو روم آما بعد
چند روز چوں یار اں غافل شدند موار شدہ بخاند اں عجزوہ رفتند اں عجزوہ بہ محبت و اخلاص و تعلیم چوں
پیش آمدند والدہ حقیقیہ تمیز نداشتند حضرت ایشان فرمودند کہ من بار بار بخاندہ اومی رفتم و اراجہ می گفتم
دوسے در شفقت و دقت فروئے کہ داشت بلکہ من جلد خود را نہ دیدہ بودم و در صغری دانستم کہ ما بجز ایں عجزوہ
جدہ دیگر بودست و از انجملہ آنست کہ میفرمودند کہ عالمگیر بادشاہ بود و برادرش شاہ شجاع بطرند نکالہ
خروج کرد عالمگیر بہ محاربہ متوجہ گشت و ایشان نیز در لشکر عالمگیر بودند و محاربہ قوی واقع شد و در
عسکر خستہ شدند و در آخر دسریل مست از جانب شاہ شجاع بر عسکر عالمگیر حملہ کردند عقب ہر فیل
جوئی از رزہ پوشان چوں ایں صورت بظہور آمد تفرقہ در عسکر عالمگیر افتاد و ہر کسے بطرف رفت
و حوالی فیل عالمگیر باقی نماندند الا اندکے و اں دقت والدہ مرا علیہ الرحمۃ و اعلیہ پیدا شد کہ بریک
از اں فیل حملہ کنند رفیقان خود را گفتند کہ ایں وقت جان دادن مست استقامت و ریں محل
از ہر کسے نمی آید آرسے ہر کہ تخلف میخواد از جانب من در محل مست اگر فقار تخلف کردند غیر ہما کس
کہ والد من از سمت ایشان و فقا و افتاد عثمان فرس کردہ بار بار فرمودند کہ اگر کسے از رفیقان ما و محبتی ما
مشرکب باشند ایں چہا کس خواہند بود من جلد از ایں چہا کس شکار بند ایشان را حکم گرفتند و بر خود فرار

و او ند که هر کجا ایشان باشند نیز همان جا باشیم بعد از آن بر فیله که نیاورند فرطیان میکرد و حمله کردند و سر کردند
 تا آنکه فیله خرطوم خود را بجانب ایشان برداشت و خواست که ایشان را از اسب گیرد و با بالکندان سخت
 ایشان بیک حربه شمشیر خرطوم او را از جانب تحت قطع کرد و فیله از آن فرار کرد و بیکت و ضرر
 بر جوق او افتاد این اهل فتح بود عالمگیر این معاطره را چشم خود دید و بعد فتح خواست که منصب ایشان
 زیاده کند استغنا و رزیدند قبول نکردند و از آن جمله آنست که میفرمودند که یکبار سید شهاب الدین را
 از جهت بادشاه محاسبه پیش آمد ایشان کفیل او شدند چون رسید در او آنکه مبلغ نصابی که در مطالبه
 بایشان متوجه شد و درین باب با او سخن گفتند گفت با من هیچ زنیست شمشیر حاضرست تسلیم کردند
 و گفتند شمشیر گرفتن آسانست و از نهاده او بروی بر آمدن مشکلست حجت و بجزکت آمد و خبر
 بر ایشان انداخت آن را بدست چپ گرفتند و بدست راست پیاپی زدند مشکوس بر زمین افتاد
 و بیوش خاصه را فروزد که او را به سینه میزدند و اسب و شتر او را از طویل او بر آورد و بعد ساعتی
 بیوش آمد و فرمودند آن لاف گزاف او کجاست گفت من هیچ تقصیر نکردم دست شاپش از
 دست من بجزکت آمد و صدقه قوی بمن رسید بیوش تقصیر من در اینجا چیست فرمودند بیک میگوئی
 خام این است که ندانم رسن از او که بشاید و خبر و دست بدست دد او را بگرفت و
 خواست که بیوش را بر عرش برود و فرمودند و تو آنست عمل کردی حضرت این واقعه چشم خود دید و بودند
 و از آن جمله آنست که حضرت ایشان میفرمودند قوت قلب و اندام تا آن حال که در بعضی از وی
 تا آنکه ایشان را از جانب جماعت کثیر متغیر شدند و با آنست مسلمین بطور امد چون امیر طمان
 به دار خود رسید شبانه جمعی از ایشان شکوه و بجزکت و در یکت مقتبلان مناظر کردند هر کس که خواست
 ایشان گفتند که بخاطر من میرسد که مقتول بنامین در معرکه و صد کس باشند یا پنج کس زیاده ازین
 یا پنج کس کم این و آن آنکه در هر میت قرار نداشتند ایشان معلوم نیست حاکم این استبحار
 کردند بخاطر ایشان از استبحار آن بیانت کردند و در خواستند که بقیه وقت حال مطلع شوند
 از آن مجلس بر هیئت گشت که بر آن قضا عیبت بر نیزه برداشتند و در آن شب تاریک
 که ابرو عدم بود و در او سر که گرفتند با حیات تمام آنها را زنده و در میان است ایشان به مجروری
 افتاد که رشت از حیات و سب باقی ماند و بود و صبح روز ایشان را زنده گویان کردند و با حیات و در و در

بعد از آن بخاطر ایشان رسید که بعضی مقتان در وسط رویه واقع شده و آنرا نیز باید دانست در مواضع احتمال
 بخشش ملین کردند و این اثنا دست ایشان بر پیر زلای افتاد که وقت جنگ بگوشه پنهان شده بود
 از دست نیز میجسته شد و ظاهر شد و او را نیز کشتی دادند و نام خود او را یاد دادند گیت مقتولان مولی گفته
 ایشان بر آمد و به لشکر جوخ کردند و آن مجلس را به بهمان هیئت یافتند و آنچه کردند و دیدند ظاهر نمودند -
 استبعاد آن قوی زیاده تر شد و آن رئیس قریب صد کس را با مشعلها تعین کرد تا مقتولان را بشمارند
 و آن دو کس را با یازدهمین جماعت از هیئت آن زمان و مکان نمی توانستند که روزی بالاخر رفتند
 بشمارند و آن دو کس را آوردند و موافق قول ایشان ظاهر شدند و آن دو بنام ایشان اطلاع دادند و لذا در وقت
 ایشان از این قسم بسیار آمد و القیل بنی عن الکثیر و الغنفة یحیی عن الجی الکبیر ایشان را با جگر پاره شیخ
 ریح الدین محمد بن قطب العالم بن عبد العزیز از دواج افتاد و سه فرزند ظهور دادند و محمد می شیخ ابوالرضا
 محمد و محمد می شیخ عبد الرحیم و محمد می شیخ عبد الحکیم و غیره ایشان میفرمودند که و الدمن علیه الرحمة شبیه
 نماز تهیه کردند و در سجده از آن سجدهات کث طویل واقع شد چنانکه آن کردم که روح ایشان از
 جسد ایشان مفارقت کرد و چون بافاقت آمدند از آن کث طویل انتظار کردم گفتن غیب واقع شد
 آنجا بر اموال خلیف که شهید شدند و بودند مطلع شدم و در حیات و مشروبات ایشان مشروب من افتاد
 از جناب حضرت تقی بحانه طلب شهادت کردم و الحاح از هر گد را نیدم تا آنکه استجابت بر من گشت
 گشت و بجانب دکن اشارت شد که جات شهادت آنجا است بعد از این واقعه با وجود آنکه کذری
 نزاک کرده بودند و از آن شغل نفس نه پیدا کرده بودند باز از سر اسباب سر ضمیم آوردند و در شپ دیده
 و بجانب متوجه شدند و ظن ایشان آن بود که سیوار آن در آن وقت ناک نما بود و از وی به نیست
 قاضی مسلمین به مرتبها بوجود آمده بودند و خواست چوں بر بیان پور سیه ند بر ایشان منکشف شد که
 موضع شهادت را عقب گداشته اند از آنجا رجوع کردند و در اثناء راه با بعضی تاجران که به صفت
 صلاح و تقوی متصف بودند و عقد موافقت بستند و ز راه قصبه هند یا خواستند که به هندوستان آیند
 روزی در آن آنجا پیر کن ساسیه پیش آمد که اخانی شیراز میرفت بر همان راه که کردند و مقصد
 پرسیدند گفت می خواهم به دلی روم فرموند هر روز سه نفوس از طایفه آنان می آید از آنجا
 کفار بود چوں در راه رسیدند که از آب بر نادر و سه منزل بطریق هندوستان است با سوس

اخوان خود خبر کرد جماعت کثیر از قطع طریق بر سر آئے آمدند و ایشان در آن وقت بتلاوت مشغول بودند و دوسه کس از آن جماعت پیش آمدند که وجیه الدین کدام است چون شناختند گفتند با شما پیچ کار سے نذریم و می دانیم که با شما پیچ مال نیست و شمارا بر یک از جماعت ماسحق نمک است اما این بخار فلان فلان متاع با خود دارند ایشان را نمی گذاریم چون ایشان را علم غایت این مسعود نظر بود بر ترک آن رفاقت راضی نشدند و در صدد مقابله آمدند و در آن میاں بست و دو رخم ایشان رسید و در رخم سر ایشان از جسد جدا شد مع هذا بکیر گویان قریب یک غلو و بهم تقاب کفار کردند بعه از آن زنی این حال دیده بشکفت اما آنگاه افتادند و همان جادفون شدند حضرت ایشان می فرمودند که آخر همان روز قتمثل شدند مواضع و احاط نمودند جبرئیل بر ثواب ایشان صدقه دادیم و نیز می فرمودند که می خواستم که جسد ایشان را نقل کنم روز قتمثل شدند و از آن معنی منع کردند و اخبار ائمه ایشان زیاده از حد احصاست

ذکر مناقب خاندان شیخ رفیع الدین محمد که بجای ابرام حضرت الدین گوارند قدس سره

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله المفضل الوهاب على نعمة التي خرجت عن العبد والحساب وصلى الله على خير من اوتي الحكمة وفصل الخطاب واله واصحابه خلاصة اولى الابواب، اما بعد
مبگوید فقیر ولی الشدحی عنه که این کلمه چندست مسمی بالبنده البریزیه فی اللطیفه الغریزیه و نشر احوال شیخ عبد الغیز و بوی و اسلاف و اخلاف ایشان قدست اسرارهم و ایشان عبد علی حضرت والد بزرگوارند از جهت والدۀ ایشان و الحمد لله شیخ طاهر وطن اصلی ایشان اچہ عثمان است و ایشان از اولاد اعیان آنجا بودند می گویند و در مبدأ حال به سیر و شکار می گذرانیدند و آن اشغال از تحصیل علم مانع آمده بودند تا آنکه روزی خواب بر نشان از ایشان معنی آیت از کتاب التذکره خواست جواب آن حاضر شد این حادثه سلسله جنیان غیرت شان گشت مصحفی گرفتار و وطن مهاجرت کردند و هر جا که می رسیدند استفادۀ دین و دنیا بنیسه رسیدند تفسیر آن آیت نوشته فرستادند بعد از آن تحصیل علم ایشان را ببلده بهار که مجمع علم بود آورد و در آنجا منظره و تحصیل ریاضات نیز ظهور می پیوست بعد تحصیل علم فاضلی بهار بجایست و فضل ایشان را مشاهده کرده صبیحه خود را بعقد ایشان و راورد

از آن باز اجیه پورب اقامت گاه ایشان شد و ایشان را از آن زوجه سه فرزند بطهر و آمدند و در
 آخر مرشد با فرزند آن خویش بشبه جو پور اقامت اختیار کرد و همان جاذبات یافت و قبر ایشان
 بهماں جاست نیز از شیرک به شیخ محسن بزرگ ترین فرزند آن شیخ ظاهر بود در نزد سالکی خط کش
 صاحب کرد و در هر سه سالگی کتب متداوله تحصیل نمود و به درس مشغول شد و از ایام طفلی آثار طلب
 از وی ظاهر می شد و معتقد درویشان بود تا آنکه عظمت سید حامد راجی شاه منتشر شد شیخ
 حسن بطریق که منتظم نوعی از امتحان حال باشد بدین سید رفت و در بقعه دلی بموجب جلاء
 از وی به ارادت سید درآمد و سید حامد راجی شاه از ایمان مشایخ وقت و خلیفه شیخ حسام الدین
 مانک پوری بود و شیخ حسام الدین جامع شریعت و طریقت و از اعیان مشایخ چشتیه و خلیفه شیخ
 نور قطب العالم بود و شیخ نور قطب العالم از مشایخ هندوستان است و صاحب عشق و محبت
 و ذوق و شوق و تصرف و کرامت و یاختات و مجاهدات بود و او خلیفه و از خویش شیخ غلام الحی
 ابن سعد است که جامع علم ظاهر و باطن بود و مرجع عوام و خواص و مشهورترین مشایخ بنگاله پورب
 است و او خلیفه شیخ سراج الدین اودهی است که از خلفای شیخ نظام الدین است قدس الله تعالی
 امر را بهم میگویند که شیخ الله واد شالرج علیه و غیر آن شریک درس و حلّیس انیس شیخ حسن بود و اقام
 شیخ حسن بر مباحث و متابعت سید استیعا و کردند زیرا که سید از علم مکتب چندان بهره نداشت
 شیخ فرمود که جماعت از اهل علم باید که بخدمت سید روند و هر اشکال که بخاطر رسد سوال کنند اگر جواب
 با صواب حاصل شد اتفاقاً باید کرد و مرید باید شد و الا خیر همچنین کردند بعضی از ایشان را در اشکال
 حل شد و بعضی را بدین حال پانوار سید و بعضی دیگر به این تئیمه ان کلام پیرا سر از آخر بر بقعه ارادت
 در آمدند با بخدمت شیخ محسن مدت سه بار شاد طالبان در آن سرزمین مشغول بود بعد از آن به تقریباً غایب
 سلطان سکندره که اعراس سلطین دلی بوده است بدین تشریف آورد و در گوشه یک چیمندل اقامت
 اختیار کرد و همان جای و رحمت بیست سپرد و مقبور شد می گویند فتح خان پسر سلطان سکندره معتقد
 شیخ بود اتفاقاً داعیه یعنی بخاطر فرزند سید و امر او مملکت باد می متفق شدند چون از شیخ مشورت
 خواستند که منع فرمودند و بشارت امن از آنچه در نظر داشت دادند این تئیمه سید اعتبار
 سلطان گشت و نیز گویا که چون شیخ بدلی رسید باو شاه در مقام بعضی از کمالات شیخ

مطلع شدہ اس معنی اعتقاد اور ادب و بالاساخت رحلت ایشان در سنہ شمع و شمع مائتہ واقع شد
دوران حال وجود ایشانند و این رباعی در مجلس ایشان مذکور می شد۔ ریاضی اے ساقی از اے
کہ دل و دین من سیت ہ الخ مفتاح فیض در علم سلوک یا دعا گار شیخ مست شیخ چہاں سیر گزشت از انجملہ
از دو کسب نسل ماندہ شیخ محمد المعروف بالخیالی و شیخ عبد العزیز۔

شیخ محمد خیالی حال صحیح و مشربہ لطیف و ریاضتی قوی داشت مرید و اللہ خود بود لیکن ارتباط
وے بہ سلسلہ قادریہ بروے غالب آمد در حرم مدینہ ساہابہ ریاضات شاقہ گذرانید بار دوم کہ حاجی
عبدالوہاب بخاری بہ زیارت حرمین رفت با و مژدہ رسانید کہ خاتم نبوت علیہ افضل الصلوٰۃ و اعلیٰ
التحیات مراد معاملہ نمود کہ این شیخ زادہ ہندی مدتی بہ دشواری گذرانید کنوں اوراہ ہندوستان
رساں گفت تا من مامور نشوم ہرگز نہ روم آخر و نیز مامور شد آنگاہ حاجی اوراہ ہندوستان آورد۔
پہلوئے پربزرگوار خود بر بچیمندال اسودہ است خلفائے ایشان بسیارند کہ بہ تربتہ کمال و تکمیل رسیدند
از انجملہ شیخ امان اللہ پانی پتی و شیخ عبدالرزاق بجنہانی مشہور ترین مشائخ این ناحیہ اند۔

شیخ عبد العزیز دو سہ سالہ بودند کہ والد بزرگوار ایشان بجنہانی شد و فیض باطن تاشا از بہ شیخ قاضی جمال
ظفر آبادی کہ خلیفہ شیخ حسن و صاحب انتقامت و کرامت وزہد و تجرید و ریاضت و تاثیر صحبت بود
حوالہ کرد شیخ چوں بہ سن نیر رسید از جناب سید محمد بخاری ولد حاجی عبد الوہاب بخاری تحصیل علم کرد و از
خدمت حاجی عبدالوہاب فصوص استفادہ کرد و خرقہ سلسلہ سہروردیہ پوشید و حاجی خرقہ از سدرہ جو
قتال کہ برادر خود محمد جہانیاں و بسیار معمر شدہ بود پوشید و ایشان از برادر خود محمد جہانیاں و نیز از
شیخ زکریا الدین ابوالفتح پوشیدند و سند ایشان مشہور است و حاجی عبد الوہاب صحبت عبد اللہ قریشی نیز
مدتہا یافتہ بعد از ان شیخ قاضی خاں شیخ عبد اللہ پسر خود را فرستاد و اں حوالہ رایا داد و گفتہ فرستاد کہ من
می آمدم لیکن طلب شرط است شیخ عبد العزیز بحکم ایں حوالہ متوجہ طفر آباد شد و چوں آبخار رسید آنچه
داشت از زر و جامہ و اسب بہم در براہ خدا صرف کرد و بہ تجربہ تمام سہ سال ریاضات کشید و بہ تربتہ
ارشاد و تکمیل رسید آنگاہ با جہاز شیخ قاضی خاں بہ دہلی باز آمد و موسس قوانین ارشاد گشت و دیر
فرصت در خدمت سید ابراہیم ایرجی مدتی استفادہ علوم نفوس کرد و خرقہ قادریہ پوشید و سید
ابراہیم ایرجی در فنون علم کامل بود و بر کات الکترخانوادہ جامع کردہ بود اما نسبت قادریہ بروے غلبہ داشت

وخرق قادریه از شیخ بهاء الدین قادری پوشید باجمعه سیرت شیخ عبدالعزیز ریاضت و مجاهدت بود
 و آنچه بر خود در عالم صبا لازم کرد تا آخر وقت در عمل آورد و نقصان نمود و در اتباع طریق سلف و قیام
 فردا داشت نه کردی و در حفظ آداب مشایخ نهایت سعی و کوشش داشت و از عادات مجتهدان
 نهایت سعی می نمود و در تواضع و انکسار و شلخت نفس علم و بردباری و صبر رضا و تسلیم بر اهل حق
 محمود و یادگار مشایخ چشت بود و واقعه و فائش ششم جمادی الثانی سنه خمس و سبعین و تسع مائه بود و
 آمد و ختم برین آیت شد فنبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون این فقیر و مجبور و شیخ نجفی
 جفیدی نظر کرد و بخط شیخ عبدالعزیز سلسله قادریه مرقوم بود تبرکاً نسخته آنرا بعینه نقل می کند
 بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی هدانا لیسبیل الرشاد و اعزنا بالتبایع الحق و السداد و الصلوة
 علی نبیه محمد و آلہ اولی الولاية و الامتداد و صحبه الاکھین الاکھین الامجاد و بعد یقفون العبد تال
 اقدام خدا م اهل بیت النبی علیه الصلوة و السلام و زرة نابینر عبد العزیز بن بصیر الله یعوب
 نفسه و جعل یومہ خیرا من اقصیه ان الاخر الاکرم العالم العامل انقاس الافاضل و الاکمل
 سلاله الاولیاء قدوة الاصفیاء شیخ یحیی بن شیخ معین الدین خالیدی جعله الله تعالی من اهل
 صفوته و اصطفاه و لخلص محبته و کمال معرفته لما شرفنا بشرف حضوره و صحبتته و تقهر لیدی مہو
 اعتقاده و محبته عقدت معه عقد اخوة الدینیة و البسة خرقه المشایخ الصوفیة قدس الله تعالی
 ارواحهم و نور اشباحهم و انا البستها بطریق الامتداد و الولاية و الاجازة و الخلافة من شیخی
 و مرشدی و محمدی و سیدی سید السادات منبع السعادات سید ابراهیم بن معین بن
 عبد القادر بن مرتضی الحسنی القادری سلمه الله تعالی و شیخی و مرشدی المشار الیه لبس من
 شیخه و مرشده ابی البرکات بهاء الملة و الدین ابراهیم الانصاری القادری افاض الله علینا
 شایب برکاتهم و شیخه و مرشده المشار الیه لبس من شیخه السید السند قطب الوقت ابی العباس
 احمد بن حسن الجلی المعرفی الشافعی و هو من ائمه السید السند الشریف السید حسن و هو من
 ائمه السید الشریف موسی و هو من ائمه السید السند الشریف علی و هو من ائمه السید السند
 الشریف محمد و هو من ائمه السید الشریف حسن و هو من ائمه السید الشریف محمد صلو الله
 علیهم و هو من ائمه السید الشریف محی الدین ابی نصر و هو من ائمه السید الشریف ابی صالح و هو

وهو من ابيه السيد الشريف عبد الرزاق وهو من ابيه النقطب شرباني والغوث الصمداني محي الدين
 ودين الى محمد عبد القادر اعني الحسيني الجليلاني وهو من شيخه ابى سعيد علي اخي محي وهو من
 شيخه الامام ابى الحسن علي بن محمد بن يوسف القزويني المكنى ابى الفتح يوسف
 طهرت وهو من الشيخ عبد الواحد بن عبد العزيز البهبهني وهو من ابى بكر الشيباني وهو من
 سيد الطائفة جنيد البغدادي وهو من سري السقطي وهو من معروف الكرخي وهو من
 ابى من بلى سيبان وداود بن نصر الطائفي وهو من الامام علي بن موسى الرضا وهو اخو احمد
 النعماني وادب من والده الامام موسى الكاظم وهو من والده ابو جعفر الصادق وهو
 من والده الامام محمد باقر وهو من والده الامام زين العابدين وهو من والده الامام
 حسين وهو من والده الامام علي ابن ابى طالب رضي الله عنهم وهو من سيد المرسلين
 وخاتم النبيين جليل رب العالمين محمد بن عبد الله صلى الله عليه واله وحميمه الطيبين
 طاهر بن وهو قال ادبني ربّي فاحسن تدبيري انتهى كلامه وحضرت شيخ عبد العزيز البهمن بونه
 انجله شيخ قطب العالم بزيادتي فضل الله وانس وجودي سخي متنازلون في ابني ادينه ارميد احال
 انظر ليقه وجهه وساخ و سارا و صناع صوفيه معرض بود و بران انكا ميگر و وچنا كره روزه در بعضه محال
 بخدا عز و قدس سره برون متوجه شدند و بسبب توجه بيخود گشت حاضران گفتند اي الله كه ايشان محال
 معتقد صوفيه بخوبند بود و از نگاه باز خواهند آمد شيخ فرمود انكار اين غايت سخام است و زان طلب مے
 نرسيد است چون از ان بيخودي افتاد حاصل شد حاضران اين كيفيت سوال كند فرمود بچينرے
 خواب مانند ي بود چه بشار و در چو شيخ عبد العزيز ب رحمت حق پيوست شيخ نجم الحق كه عظم خلفا شيخ
 بود بزيارت مريد شيخ خود و تعزيت مقيم زنگان آمد پيچان از بزيارت في رسته شد و خواست كه از ان
 بقتع بيرون رود و بد كه شيخ قطب العالم در مسيلو نيه بجانب ايشان بغير اتفاقات عربيت و تصرفي كرد
 و سر شد پاكي ايشان و در غده تيز رفته بود كه خلق و بے قرار مي در شيخ قطب العالم حاضر شدند و ان
 بيقيت ساعت بساعت زياده رفتي شده تا آنكه ايشان و نيزان پياده بسوے شيخ نجم الحق متوجه شدند
 و ايشان اخذ طريقه كرد و بعد از آنكه بجهت باقي قدس سره بشهر طريقه نقشبنديه مشغول شدند شيخ
 قطب العالم بسيار بخدمت ميرسد و فيض صحبت كه عمده دين طريقه همان است حاصل ميگردد و اگر چه

در مداحان خواجہ محمد باقی بخدمت شیخ تلمذ کرده اند و در خانقاہ ایشان مدتی مجاورت نموده اند حضرت
ایشان میفرمودند در آن ایام کہ خواجہ محمد باقی در خانقاہ ایشان بودند شیخ را وقت نیم شب منکشف شد
کہ تعبیب خواجہ در بخارا است بہاں ساعت بیرون آمدند فرمودند شما را مشائخ بخارا می طلبند ہمیں
ساعت دوازہ شوند و آن وقت خرقة حاضر نبود بجز از آن کہ بہاں از غنایت کردہ خواجہ آن را بر سر
داشتند بہر سببند بہاں ساعت بعزم بخارا متوجہ شدند و آنجا خواجہ ممکنگی یافتند آنچہ یافتند و شیخ
الطیب العالم را پس از او زندہ اکبر و افضل ایشان **شیخ فریح الدین** خدمت جامع بود میان
علم ظاہر باطن و کتب تصوف را نیکو میدانست و بر بیان مرقوم قدرت تمام داشت غشت از
والد خود طریقہ چشتیہ و قادریہ اخذ کرد و صحبت شیخ نجم الحق را نیز دریافت بعد از آن بہ زغیب و الدخود
صحبت خواجہ محمد باقی را التزام نمود و آن کیفیت را ایشان غالب آمد حضرت ایشان میفرمودند کہ نشأت
خواجہ بہ نسبت شیخ فریح الدین خمریادہ از حد بود آنچہ شیخ عرض میکرد خواجہ البتہ اجابت میفرمودند
لہذا یاران خواجہ شیخ را معشوق خواجہ گفتندی و نیز میفرمودند کہ باوشیخ وفات یافت شیخ خواست کہ
باصبیہ شیخ محمد عارف بن شیخ مغفور اعظم پوری تزویج کند از خواجہ قدم رنجہ در آن مجلس عقد و خواست
کہ خواجہ مد رخصت آوردند شیخ گفت اگر خواجہ قدم رنجہ می کنند من نیز بآں طرف نمیروم خواجہ بلاچار
شدند و بہر اعظم پور رفتند صوفیہ آنجا می چون مقدم خواجہ شنیدند ہمہ جمع آمدند و روحی صد کردہ کہ کسی
باشد از صوفیہ کہ در آن صحبت حاضر نشد مجلس عجیب کہ ہرگز مثل آن مسوع نہ شدہ منعقد گشت
کاتب محروف گوید والدہ حضرت ایشان از بطن ہیں زوجہ است و نیز میفرمودند کہ از شیخ بزرگوار
شیخ احمد سہرندی بہ نسبت خواجہ شطی عماد شدہ گویندہ آنرا بخدمت خواجہ نقل کرد و راستہ شد و آثار
از جبین ایشان ظاہر شد انجا رشتہ افتادہ بود از بزراداشتند و بقوت ہر آن گزیدند شیخ کہ شناسا کے مزاج
خواجہ بود و آن رشتہ را با احتیاط برگرفت و با خود داشت بعد چند سے شیخ احمد سہرندی بقیض شد
مبتلا شدند و در تفحص سبب آن افتادند چون حقیقت کار روشن شد بدلی آمدند و از یاران خواجہ را
باب شفاعت خواستند شیخ کس برآں معنی اقدام نکرد ہا محل مبالغہ در خود مدعی خواجہ نیست
لیکن معشوق خواجہ برچہ تولد کند شیخ احمد بہ شیخ فریح الدین رجوع کردند شیخ آن معنی را با سلوبے شائستہ
در خلوتے بعض خواجہ رسانیدند و بعد لیت و لعل بسیار بر فرخ آن دشت آوردند خواجہ فرمودند ہم

کنم آن رشتہ کم شد شیخ آن رشتہ را حاضر کرد و بحضور خواجہ آن گرو بکشا و ہماں ساخت بنفس ایشان بمجلس
 مبتدل شد و مقصود حاصل آمد و نیز میفرمودند کہ شیخ فرید بخاری کہ غایم امر آن وقت بود و جامع بود
 از میان نجابت و صلاح و اخلاق و مشائخ صوفیہ عمارتے ترتیب داد کار و اس سرانے مشہور یاد دیگرے
 واللہ اعلم بعد فراخ آن ضیفے کرد و مشائخ شہر را دعوت نمود شیخ رفیع الدین محمد نیز حاضر آمد چوں
 زمرہ سرد آغاز شد شخصے را از اہل مجلس حال متغیر گشت و نعرہ ہائے مستانہ و رقصے و حرانے از وی
 ظاہر شد حاضران ہمہ بہ تواسع او برخاستند شیخ از جائے خود حرکت نہ کرد و بعض حاضران ایں را
 محل بحث گرفتند و بایکدیگر آہستہ گفتند کہ خلاف طریقت کرد شیخ فرید چوں اختلاف و وقیعہ ایشان
 دید بعد سکون آن صاحب وجدان شیخ سوال کرد کہ سبب تواسع نہ کردن صاحب وجد چہ بود شیخ
 گفت ہم ازین شخص سبب تغیر و سستفاسا کہید غدر و اضح خواہد شد شیخ فرید او را نزد یک خواہد
 و سبب رقص و نعرہ پرسید گفت من نہ غم زن من دوسہ فرست کہ مرده است و مرا ازین بہت
 در خاطر غم و حزینہ بود چوں استماع یں نغمات کردم آن حزن روشن تر گشت و قلبی و تغیرے در
 من ظاہر شد و آخر آنچه دید نہ بنہور رہیہ شیخ فرمود تواسع مذاق کہ بحزن زن خود مبتلا شدہ چہ نہ
 گزیرے زندہ مشائخ طریقت کجا فرمودہ اند آن مردم ایں وقیعت ادا نہ شدہ اند از ان غرض تو بہ کردند
 و نیز فرمودند کہ خان عالم از امر آن زمان معتقد شیخ بود و در باغے قریب خانہ وے ششے فقیر و صنعتی
 وارد شد نہایت مہذب از مخاطبات ابناء دنیا بغایت نفور و کلامے بہہ قال اللہ و قال الرسول
 خان عالم اختلاف تمام نسبت وے بہم رسانید شیخ رفیع الدین محمد را روزے در ان بوستان
 گذری واقع شد و آن شخص را دیدند و بچنان عالم گفتند ای ما سیاہ است از وے محترز بیباک خان عالم
 گمان کرد کہ ایں کلمہ از حسد ظاہر شدہ ہاں التفات نمود بعد زمانے بادشاہ عالم خان را بہ سفارت ایران
 تعیین کرد و آن سفر اہم بلعے می بالیست کہ بدمت وے بود ازین جہت نتیجہ و متزدد گشت آن فقیر
 نہ سبکی و تظطن کردہ سبب آن پرہیز و چوں قصہ بتماہا شینہ مشتقانے پیش آمد کہ علاج آن دکان
 مست اکیرے میسازم کہ کہ اندازہ زخالص ساختہ میشود خان عالم مغرور شد مبلغ کثیر زیادہ از کلمہ
 روپیہ بدست وے و اوقات اسباب آن ادادہ سازد بجل غیبیہ تنسک نمود ایں بہہ را بغارت برد و
 بعد زمانے خود نیز غشقی شد ہر چند جہت نہ یافتند از ان خطر فاسد خود ادا شد بعد از رجوع از ان سفر

حافظ محمد حسن مہتمی خان عالم برہمنے زدی و پیش و برودت تراشیدہ کہ کلام سے ہمہ زبان سوسکرت نہایت
 بود و بشناخت کہ ہاں تر راق است بانواع تعذیب مبتلا ساخت باخراقرار کرد و قدرے از ازل مال
 پیدا شد و باقی بدست نیامد حضرت ایشان معیض مودند کہ خان عالم در خواب دید کہ بخدمت بزرگے رسید و است
 و بیت کردہ و سے ہما مصنا عتہ تصویر میداشت علی الصباح شکل آن عزیز بر صفحہ تصویر کرد و بخدمت
 حضرت خواجہ محمد باقی فرستاد و تبصرہ واقعہ پر سید حضرت خواجہ گفتہ فرستادند کہ ما این عزیز را شناختہ ایم
 باو سے ارتباط بیعت درست باید کرد آنکاہ بر شیخ رفیع الدین اشارت فرمودند تقریب ارتباط سے
 بخدمت ایشان اس بود و اشباع افتاد کہ یک با جماعہ از قطاع الطیر لقی خواستند کہ خانہ شیخ رفیع الدین
 را مہرب کنند باین غرم بمسافہ و سہ تیر تر باب بایشان دند و یکے بیشتر فرستادند تا راہ آمد و رفت شنا
 و از سبکدوشی اہل خانہ اطلاعی دارد و آنجا سوس چوں بخانہ ایشان رسید بایستاد گشت و ہر طرف دست
 زدن گرفت چنانکہ احسن و سے پیدا شدند و چراغ گرفتہ ہمہ اہل خانہ حقیقت حال دانستند شیخ از
 غایت کرم کہ میداشت گفت متعرض حال و سے نشوید و بگوئید کہ برو گفت چگونہ برو کہ بخدمت
 ندارم نہ قوت رفتن - شیخ بر سر و سے آمد و صلائے خود را بچشم و زانو و رسانید تا بہ برکت آن ازل
 مہرک خصوص نہ بہر جا غہ خود پیوست و گفت بن معاملہ دیگرست غیر آنچه خیال کرد و ایہ ہمہ نام و
 خاصہ بار گشتند و من بعد فراہمت از انجاء ایشان بر طرف شہر بد و تجارت پختہ نساختہ بودند و متول
 ایشان شایع بود و حرص نہ داشتند۔

برخی از احوال کرامت اشمال قوۃ العارفین عمدة الواصلین مخدومی حضرت

شیخ محمد کہ جد الوالم کاتب الحروف اند قدس اللہ سرہ العسیر

بسم اللہ الرحمن الرحیم ۱ الحمد للہ الذی کرم اولیاءہ بصنوف الایات و صہفہ مقہمین
 من عبادہ بافواع الکلمات و صلے اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ و صحبہ اجمعین ۲
 ۱ بعد میگویند فقیر ولی اللہ بن شیخ عبد الرحیم العمری الدہوی اس کلمہ چند است مسماہ بالعصیۃ السمویۃ
 فی انفس المجدیہ و ذکر مناقب و شہادت قوۃ العارفین عمدة الواصلین مخدومی حضرت شیخ محمد
 پہلوی قدس اللہ تعالیٰ سرہ الغریب کہ جد الوالم کاتب الحروف نہاید و است اجداد و اہل ایشان

وله در سده مبرکه که بدو است در یو رب اقامت داشتند کابرست بعد کابرست و وقت افزای محفل درس
می بودند تا آنکه شیخ محمد ابن شیخ یوسف بصحبت سلطان سکندر رسید و آنجا غلبه بر سپید کرد و چند
قریه بجانب باربه بدو معاش یافت و این تقریب قریه به علت خط حال ایشان شد و بعد از آن اولاد
و احفاد و ایشان بنجا سکونت نمودند از فرزندان شیخ محمود و برادر شیخ احمد که یزد و کس آنجا ماندند شیخ
فرید و شیخ محمد باجمه شیخ فرید بر طریقه بابا غوثیش بقضای کس و بهی موصوف بود سه فرزند گذاشت
شیخ فیروز و شیخ ابوالفتح و شیخ عبد الرحمن از جمله شیخ ابوالفتح و حیوان شهاب به تحصیل علوم مشغول
شدند از باب نصیبه کامل یافت بعد از آن به تحصیل سلوک باطن بهمت عالی و سه متوجه شدند مدتها
فائده اند و صحبت صوفیه زمان می بود و پنج بخت نصیب یافت شد که شیخ عبد العزیز سیده و استغاضه
کرد و بعد از آن بصحبت شیخ نظام نازونی که از مشایخ میرانشاخ چشتیه و از خلفاء خواجہ خاوری گویری بود
پیوست و آن صحبت او را بغایت موافق افتاد و ساها را یافت کیش و فیضها یافت و با خود دود و ارشاد
و تکمیل سیده و وطن مالوف رجوع نمود و استقامت فائده که شیخ نظام بر علوم مکتبه چنداں اطلاع نداشتند علم
و ریاضان و سه فیس شیخ ابوالفتح است و تکمیل و تربیت و در شیخ کمر بسته در اندک زمان دانشمندانه
ساخت و نیز استقامت فائده که شخصی عاتبدل شیخ ابوالفتح را در خدمت نظام دیده و تجارب کرد و گفت فائده
در پناه ستاره آمده است او کما قال و نیز استقامت افتاد که شیخ بیست الله انصاری که از خلفاء شیخ
عبد العزیز متوطنان پهلوت بود وقت استقامت دعوت کرد که نمازخانه من شیخ ابوالفتح گذارد و در آن وقت
شیخ در نازون بود مردم انتظار می کشیدند و خود میکردند که شیخ ابوالفتح بجمع تمام رسیده امام جماعت شد
گویند خاطر می در دل و سه افتاد که بسرعت تمام متوجه وطن شود و فتنه که وصول می مقارن این حال
باشند و نیز دایت میکنند که برودش با هم عهد بسته بودند که هر که پیشتر میرود آن دیگر نمازخانه او گذارد
چون در عرض موت شیخ بیست الله شیخ ابوالفتح غریبت نازون کردند شیخ بیست الله تعبه را
بیاد دادند شیخ گفت آن عهد البته بانجام خواهد رسید پس وصول به پهلوت مقارن این حال اتفاق
افتاد و نیز استقامت فائده که شیخ ابوالفتح را بهی که از کرم خواجہ طیفور مالامال از دواج فائده و نجس عقد زمره
نمایند حال شیخ ابوالفتح متغیر شد و بعد و فتنه ریخت که مشرب خواجہ طیفور نکاح و منع
مسئعان بودین فتنه را بسبب خواجہ طیفور رسانیدند خواجہ مدد ملاحظه نمود و فرمود این عزیز صاحب حد حقیقی

نکاح بران نتوان کرد و نیز استماع افتاد که چون شیخ ابو الفتح مختصر بود و برادر زاده خود را که شیخ ابو الحسن نام داشت
 اشاره کرد که چیزه از قرآن خواند چون از تلاوت فارغ شد شیخ ابو الفتح دست بغایت بزرگداشت و مقدار
 آنکه سبحان ربك رب العظمة غایبم فون گوید و دست بر روی فرود آورد و پیش از قضا بدن
 طهران نمود شیخ ابو الفتح را و او را و مشایخ رساله است بغایت لطیف با جمله چون ایام شیخ ابو الفتح میره
 شد شیخ ابو الفضل مهین فرزند دوسه ساله افتاد و طاهری و باطنی گشت عمره طویل یافت و آن هم
 در مضیبات الهی ترک التفات بنیاد و اهل دنیا و بدین علوم و دینی بوجه امتحان تحقیق و عمل بر کتب سلوک
 چون احیاء و عین الیقین که در بنیه باب طریقت نیک مذہب بود فقیر نسخه عین العلم که بخط شیخ مکتوب محقق
 زیارت کرده از حسن تجشیه آل بر تحقیق و امتحان شیخ استدلال توان کرد. شهادت افتاد که روزی شخصی را از
 افارب خود بر آورده چیزه از فرمود آن شخص قدره از آن نزدیک خود داشت و قدره شیخ رسانیدند
 مقدار آن حال حوائی فتوح شد شیخ آنرا تقسیم کرد چون نوبت آن شخص رسید قل از سائر الصبا بوسه
 داد و فرمود این تعلیم در مقابل آن خیانت است استماع افتاد چون عمر شیخ ابو الفضل یا خیر رسید فرزند مهین دس
 شیخ ابوالکرم که سابقاً نوکری کردی و صد و سیاد نشینی آمده از کار و بار میخواست که بخود توجه کند و جماعت
 ز اقا رب جمیعت دس برخاستند شیخ مبارک که خادم شیخ بود این معنی دید و متفکر شد و بروح شیخ متوجه گشت
 تا بر آنکه تحقیق این معنی است مطلع شود شیخ در مقام منام فرمود سجاده نشین من آنست که فردا نیز بر فلان
 درخت طعام نشمت نماید شیخ مبارک این واقعه با جماعه اهل کربلا اتفاقاً علی الصباح اتفاقات عجیبه
 واقع شد که رفتن رفتن تقسیم طعام به پنج بدست شیخ محمد عاقل اتفاق افتاد و رفتن رفتن اسباب واقع شد که
 جمیعت شیخ ابوالکرم متفرق شد و بر آن گذران صعب که لازم درویشی است صبر نتوانست با جمله شیخ
 محمد عاقل در رعایت حال طلبه علم و فقر و التزام و طاقت و او را در دقیقه از امری نگذاشت و در وجود سخا
 قلت التفات بنیاد قدمی رفیع داشت مهین فرزند دس محمد و می شیخ محمد از او نشو و نما آتار شد از جمیع
 مبارکش خبر بود و اهل دل بحاش اتفاقاً میسر کردند چنانچه شیخ جلال که از خلف بر شیخ کوم بنوری بود و در اهل
 نواحی متبذل اختیار کرده بود و به شیخ محمد عاقل دوستی تمام داشت چون شیخ متولد شد استبشار نمود و تصریحاً
 و طوی خواص را مطلع ساخت که این مولود صاحب منزله غنی است و نزد یک تولد دنیای بدیه آورد
 و نزدیک احتضار و وصیت کرد که مصحف دست با ایشان رسانند با جمله شیخ چون بسن تیز رسید بر تحقیق علوم مشغول

شدند لحتی در زائران و پاره پیش محمدی شیخ ابوالرضا محمد بعد از آن صحبت قدوة را باب کامل سیدی بودی
 شیخ محمد الرحیم قدس سره رسیدند و آن صحبت بغایت موافق افتاد و از آنجی تحصیل علوم نمودند آنگاه در آنجی
 بعد از مدتی دعوت فرموده ایشان را آئین مردان لیلیک اجابت کرده بهم از آنجی مستغاضه کردند و باها در
 کشاکش طلب قدم از قدم زدند و اشتغال تمام پیش گرفتند تا آنکه حکم رکان میده بود و در ماضی آنکه کان الله
 که آمد صرح مقام تکمیل و ارشاد یافته بطن مایوف خود کردند - با آنجی سیر و مرضیه ایشان آن بود که در منزل موجود
 و نفی وجود و ترک حظ نفس و احترام شیخ خود و سعی در استرضای ایشان چه در ایام عصب چه در ایام ارشاد و در
 کثرت افاده ظاهری و باطنی و تا ثیر تو جران سابقان سبقت کرده بودند و اقران را عمل مسافه نه گذارند
 میفرمودند که در اشائے تحصیل چون خاطر حضرت شیخ ماور اکثر احباب منجذب بجنبه تجرد بود و سبقت یاران بجز
 اندک اندک اتفاق نمی افتاد بلا خطای معنی حرفه در خاطر راه یافت اتفاقاً روزی بهما ایام بدر کس
 یک از فضلار شهر آمد و از افتاد و تقیبه آن جماعت بردرس دید و غم مضتم شد که چند کتب ضروریه قراة و سماعاً
 از آنجا ملقی نموده شود و چون مجلس حضرت ایشان رسیدم بسوی من نگاشته که در قدم برداشته بر کاغذ پاره
 دوسه کلمه نوشتند انجاندا ختمند و برخاسته بخانه رفتند و آنجی که در دم مرقوم بود که امر و کجا رفتن بودی که نظمندی در
 تومی بینم تو به کدام و از آن غم باز گشتم و باز مثل آن صورت ظاهر نه شد - روزی حضرت ایشان بعضی بار
 بر میانیدن گو سفند بخانه بعضی اصحاب امر کردند و سچون زندان گو سفند و برداشتن و سچون خالی از
 حرج ندید در فکر آن افتاد که ضروری را بهر گیر و در آن فرصت کسی مرد بدست نیامد این جهت در آن
 خدمت قصور واقع شد ایشان برای قضیه اطلاع یافتند بر سرعت تمام آن گو سفند را برگردان نهادند و
 روان شدند چون باز آمدند حضرت ایشان بر حال هر دو مطلع شده فرمودند که ایشان را حسن خدمت
 بدرجات مقربین رسانید و از قصور در آن منزلت شان باز داشت تحقیق ذلک میفرمودند و بیستم شب
 بودیا کسری کم یا زیاده که حضرت ایشان از سجده برخاستند چون بر دروازه خود رسیدند لمح بر سبیت مراقبه الیناد
 آنگاه فرموده بر طلبه بشا جوخ کند و از آنجی از بابا تیار سیده است تا یقین کنی شمار اجازت دادیم توقفت
 شدم که بیچکاه این امر و خاطر من خطور می کردین خسرو را در یافتند و فرمودند درین وقت خدا تعالی اسامی
 نامک با شما بیعت خواهد بے واسطه یا بواسطه تبعه تعلیم فرمود اگر خواستید شمه از آن بیان کنم و قتی که امر مقدر
 شده باشد جائے توقفت نیست میفرمودند که میسر بر حسب لول مبتدا شد بر چند معالجه که در دفع

و در آن اثنا شیخ باینکه بفرموده با جماعت از مساکین اللہ اللہ گویاں چنانکہ عرفیہ ایشان بود و در وادہ
 آن گذر واقع شد متعقباتش دیدند و مبالغہ کردند کہ اینچہ بیماری بہت در حال و سہ بہت گمارید
 شیخ در خانہ اش داخل شد و اضطراب بیمار دیدہ شفقّت کرد و فرمود چیزے بزرگے خدا ببارگفت ہر
 قدر کہ فرمایند فرمود یک ہزار روپیہ فی الحال حاضر کردند شیخ بیرون در وادہ ایستادہ آتشا و بریگانہ
 ہر کہ پیش آمد قنست کرد تا آنکہ با آخر رسانید فرمود لجان چگونہ است گفتند ہماں وضع بنڈاست دست
 بدعا برداشت کہ خداوند انشاء دادم کہ بار دیگر طلب کنم از فضل خود حاجت اور و اکن فی الحال بوال
 بکشد و شفا یافت میفرمودند سبذہ سال است کہ علم ناد خود منی یا ہم و این رباعی میخوانند اندامی
 اے دوست ترا ہر مکان می جستم و در تو خبر می آین و آن می جستم دیدم تو خود پیش را تو خود من بودی
 خجالت زدہ ام کہ تو نشان می جستم نیز میفرمودند کہ در سہ در بعض و انعامات حق سبحانہ بصورت
 آتشائے تجلی فرمود و بیا انگشت طفلی گرفتہ می آرد آنگاہ فرمود این طفل را بجانہ تو پیدا کنم یا رخدا مخلوق
 تو است ہر جا کہ خواہی پیدا کنی بعد از این واقعہ عنقریب مخدومی شاہ عبید اللہ سلمہ اللہ تعالیٰ فیض نہ
 حضرت شیخ متولد شد نہ میفرمودند کہ محمد سخی نام بروی از اقرب من در ناجیہ پور ب شہید شدہ بود
 در ایام طلب روزی در حجرہ مسجد جو تنہا نشسته بودم و در وادہ بند کردہ کہ ناگاہ آن عزیز متقلّب شد
 دیدم کہ از لباس و سلاح او شعاع بر زمین افتد گفتم از احوال خود خبر دہ گفت و فتنہ کہ زخم بر من میرسد
 لذت می یافتم و ہنوز حلاوت آن زخمہا در دل من باقی ست الحال فوج بادشاہ برائے شکستن قلل
 بخانہ بر آمدہ ما نیز بر فاقہ ایشان ما مورثیم ہایں تقریب ازین راہ گذر افتا و چون شوق ملاقات شما
 داشتتم حجرہ شما را آمدیم چون شیخ وفات یافتند حضرت والدہ بزرگوار قبر ایشان نشسته باران بارید
 مرفرمودند و بعد از آن صحبت فرمودند کہ روح ایشان ظاہر شدہ گفت خواستہ بودم کہ بتجدید پیش شما
 آیم و قدرت این معنی مرا دادہ اند اما مصلحت نبود الحال بارہ از تصرفات و توجہات ایشان
 بنویسم سید علی کہ از خواص مریدان ایشان است ذکر میکند کہ در گفتوگو شباب و شرب خمر منہک
 بودم و نہ ہیچ مناسبتی اختیار نمیکردم با خود قرار دادم کہ اگر بدین عزیزے ازین مناسبتی بجز انشوم و
 و اجوبہ تقوی در دل مستکن شود بصحبت و سہ انترم کنم و با او بیعت نمایم حضرت ایشان بہ تقریب
 در خربہ ہر سہ آمدند و بعد از آنکہ دل من معتقد آنجانب بود من نیز حاضر شدیم حضرت ایشان سہوے

من نعمت کردند و فرمودند کجا بودید و کجی نوکر هستید مثل این دوسه کلمه غایت نمودند و خاطر من
انجذاب و فزونی از آن مناسبت پیدا شد و ساعت بساعت زیاده می شد بر خاستم و همه شیشهاے شراب
بشستم و همه اسباب مناسبتی دور کردم و غسل کردم و جامه نو پوشیدم و توبه و بیعت کردم و التزم
صحبت ایشان نمودم بعد مدت مرا اتفاق سفر کابل افتاد التماس کردم میخواستم که چند گاه معارفه و
صحبت باشم لیکن چه کنم قسمت بکابل می کشید بیت مشهور خوانند بیت گرد میخی چوبه منی پیش منی
در پیش منی چوبی منی در منی و در خدمت فرمودند کابل رفتم آنجا روزی باز نه در خلوتی بخوردم
و داعیه فسوق در خاطر من مستولی شد و نزدیک بود که عقد توبه منحل گردد در آن وقت صورت مبارک
ایشان ظاهر شد بجز مشاهد آن صورت شہوت ازین بدر رفت در آن دیار سه یا چهار سال ماندم
برگزینت عورات بخاطر من منظور نمیکرد گمان بردم که مگر عین شدم چون بوطین مراجعت کردم و
باصبله خود رجوع شدم و انتم که غلبه بود و خدمت بود عظمت اللہ نام طالب علمی در خانقاه حضرت ایشان
می بود صورتی طبع داشت چون نغمه میکرد حال ایشان خوش می شد ریشی ابتهاج تمام داشتند ازوے
بفرموده خوانند خویشین داری کرد و سر باز کرد و سه نوبت طلب کردند بر پهل ابا اصرار کرد منعص شدند
و دروے تصرفی قهری نمودند و انی الحال حالتی عجیب گرفت زرد و شد و می لرزید و خوف ہلاک
در دل وے مستولی گشت بر محمد جعفر که زحوص خادمان ایشان بود آنجا و در چوں وے شفاعت کرد
از آن غضب در گذشتند اما فرمودند بختی که بصورت اود انتم معاودت نمیکند من بعد راحت صوت و
برفت و مردود و جمیع طبایع شد و با انواع فوق و فساد عقیده مبتلا گشت و او را بیج جائے بحاصل نیامد
و العیاذ باللہ یکبار می سید بر بان بخاری و قولنج عارض شد اضطراب پیدا کرده بحضرت ایشان التجا
آورد و بنائے او رفتند و بر بالین او نشستند و مرض او را بر رفته شفا رکلی یافت اما گاه گاہے آن عارضه
بحضرت ایشان عارض می شد میر عبد اللہ کہ از خواص اصحاب ایشان بود ذکر میکرد کہ حضرت ایشان
بوضعی تشریف بردند و من در خدمت ایشان بودم چوں داعیه مراجعت مصمم شد مرا حجتی شد مدیدہ
عارض گشت و طاقت حرکت ماند برائے من سواری جہنم بدست فرمودند اگرے توانی پیش پیش
اسب من میزد و افتد عجیب خواہی دید بر بار حضرت مرا منادہ کردند و در نظر مبارک ایشان ایستادم
قدے خفت ملاحظہ کردم پیش اسب ایشان رفتن گرفتہ ہر ساعت تحقیق زیادہ تر میشد تا آنکہ

شاه عالم با قدم و منزل تمامه در قریه سنو تنه یک از مخلصان ایشان عیادت کرد و طعمه ای که پانزده کس را
کفایت کند بخت بر سر سفره آورده بود که شیخ یعقوب حاکم نو بهر با جماعت کثیر زیارت ایشان آمد
صاحب طعام مضطرب شد فرمودند فکر این کار کن عده این ریاست آنگاه فرمودند صحنه بسیار
حاضر کنید همه را بفرستاد و آمدید و همه بنشینند و بچنان واقع شد آنگاه میسم فرمودند و گفتند گاه گاه
فقیران چنین هم میکنند شیخ اندک بخش مرص بود از قبیله ایشان که اعتباری و وجایستی داشت روزی
در خدمت ایشان سفاهت کرد و گستاخی نمود و منعص شده فرمودند خداوند اوست این شخص مراد میماند
و بهمان وقت سوار شدند و بجای رفعت و در مریض شد بحالت نزع رسید روز سوم که مراجمت نمود
مرده بود بر جنازه او نماز گزارند شیخ عبد الوهاب که ابن العم حضرت ایشان بود عمارت بنا نمود و تمام
یکه از سلسله آن لواحق در غیبت ایشان قصد بدیدم آن کرد این قضیه را بجمع مبارک ایشان رسانیدند
فرمودند بسیار مناسب است که عمارت شیخ عبد الوهاب ایدم کند و ما حاضر باشیم و جنگ کردن نیز کار
فقیران نیست قصری میکنند که بر گزینان بنحایت سجد چون رستم بجزم بدیدم فوجی بهم آورد و بر آمد شخصی از
اعلان سید لشکر خان رفاقت او کرده بود در راه با و سه عفت آغاز کرد کار بدینجا رسید که برادر آن
عامل کشته شد و در وبال این قتل با او مواخذه کردند و در بین مواخذه بمرد سید محمد وارث ذکر کرد
که مرا سفری پیش آمد بحجاب ایشان جوهر کردم بشارت عافیت دادند اتفاقاً در آن سفر شیخ
قطاع الطریق هجوم کردند و خون هلاک مستولی شد بحجاب ایشان متوجه شدم در آن حالت مرا عینه
گرفت ایشان را در منام دیدم که میفرمایند فلانی نرا که منع کرده است بر خیز و برو و عدد دو که
قتلی است از حلاوة مرا عینیت فرمودند آنرا در پیچ فوطه نگاه داشتیم چون بیدار شدم آن دو عدد را
ببینم یا نعم بر خاستم و سوار شدم و راه خود گفتم همه قطاع عریقی از من غافل ماندند و هیچکس متعرض نشد
و آن لدم تنها با من ماند چون ایشان ازین عالم انتقال کردند آن را بخوردم بخورده از مخلصات ایشان بعد
وفات ایشان نپ لرزه در گرفت و بجای نرا گشت شے به نوشیدن آب و پوشیدن لحاف محتاج
شد و طاقت آن نداشت و کسی حاضر نبود ایشان متمثل شدند و آب دادند و لحاف پوشانیدند آنگاه غائب
شدند و گفته که شاه عالم و عظم بایم بخیدند یک از مخلصین بخدمت حضرت ایشان عرضید که نرا گشت که
این برود فتح بر که مقدر باشد تسلیم فرمایند تا رفیق و شوم به تصریح نوشتند فتح عالم شاه راست

چنانچہ سور آمد چون کفار مانگیاں کہ اتباع کردہ بودند اکثر یلداں این فوجی را تاراج کردند اہل تشریب مہم
 مضطرب گشتہ استدعا دعائے و ہمت نمودند فرمودند پیش ازین بہر چیز کہ میخواستیم بہمت متعلق قیشتہ حال
 بختم و قصد نمازہ است نہ بخیرے متعلق شود اما امتثالاً لامر اللہ با سمارہ و تعالیٰ تسک باید نمود۔
 آنکاہ بخاندن ختم خواجگان مشغول شدند بعد فراع فرمودند دعا مستجاب گشت و حق سبحانہ آن قوم
 را از جانب مایا زگر دیندر روزے چند بر نیامد کہ بہین صورت واقع شد حضرت ایشان چوں در
 حق کے بنظر قبول التفات فرمودند زود بنیست میرسد و حالات عجیبہ روئے داد یکبارے سکنہ
 موضع سنبلیہ استند عاوجہ و تاثیر نمودند بیک نظر مبارک سید نور علی دیدن تانی و غیر ہما ہمہ ہفدہ
 کس بنچو افتادند میباری شیخ فاکہ زساکنان قصبہ لہ در خدمت ایشان آمد گفت حضرت من برائے
 امتحان تو تاثیر آمدہ ام حضرت ہوئے متوجہ شدند از وقت اشراق تا وقت جمعہ بنچو افتادہ بود چوں
 جنبش دادند متنبہ ساختند زیر مستانہ میفت بعد دیرے چوں بجا آمدند از دیرے بر سید نہ گفت اگر
 ساعنے دیر متوجہ مانند روح من از بدن مفارقت میکرد۔ سید عبد الحمید و سید ہاشم بخد مت ایشان سید
 و از بہت بیعت و صحبت ارتباط پیدا کردند بہ تاثیر صحبت ایشان در ہر یکے حالتے عجیب ہر ایت کند
 سید عبد الحمید را کشف خواطر و کشف قبور حاصل شد بہر قبرے کہ رسیدی حقیقت او گفتے یکبارے قریب
 کھاوولی گفت می بینم کہ شعلہ از زمین برآمدہ است و با آسمان پیوستہ چوں بقبرے رسید گفت شعلہ
 ازین قبر برمی آید چوں انحصار کردند صاحب آل قبر بہ ظلم و فسق متصف بود بہا بود کہ شخصے مقابل
 شدی و کمون خاطر او گفتے رفتہ رفتہ از عقل رفتہ شد و مجذوب طور میگردد مادارش بخد مت حضرت
 ایشان اسحاق تمام کرد فرمودند باید کہ مدتے در حضور رہا باشد او را مدتے در نظر مبارک ایشان داشتند
 در چند روز بافاقت آمد و سید ہاشم ہرگز اجنی خطہ کردے و در نظر وے آوردندے ہنی میگرجنت
 عالمہا بسبب نظر او از اسبب جن خلاصی می یافتند رفتہ رفتہ او را نیز جذب واقع شد بصحرای بابا
 بیشت کویند شبے بکیہ فقیری بند و کہ مقتدر ہنود بود سید او سحری کرد بہر غیروا از مرد و چہا زنگ
 بر سنگیز با شیندہ می شد وے بیج التفات نکرد بعد از ان دیوے بشکل گا و میش پر جیب متمثل شد و
 بروے حملہ کرد وے برستی تمام حق حق می گفت و بسوئے وی میگردید و ساعنے بہار مفتوح انشت
 چوں بند و این واقعہ مشاہدہ کرد مسلمان شد یک باری شخصے عبد السمان نام با ایشان پیوست

تصرف فرمودند یک نوع توحید بروے منکشف شد دیوانہ وار بجوہ و بازار می گشت و ہمہ چیز را
خدای گفت و از ہمہ آداب شرعیہ و عرفیہ برآمد مرد ما از بس مغنی تنگ آمدند و او را دیگر نظر مبارک
ایشان آوردند آن ہمہ کیفیت را جذب فرمودند بافت آمد سیدہ عنایت اللہ ساکن سنبلہ پیرہ را بتوجہ
ایشان در اندک زمانے کشف مغیبات حاصل شد گویند کیا رہے بیمار بود حضرت ایشان بعیادت
او رفتند و از وقت سوار شدن تا بخانہ او رسیدن ہمہ احوال منکشف شد گویا چشم نمیند چون سوار شد
گفت حالا سوار شدند آنگاہ گفت حالا طفل جابر سیدند بعد از آن گفت حالا بشہر ما آمدند یا ران
زود با استقبال روید بعد از آن گفت حالا بروانہ ما آمدند مرا بنشانید سید طمانی بصحبت ایشان
پیوست غیبت عجیب او را حاصل شد و شور و شغب خلایق احساس نمیکرد و توحید بروے غالب
آمد کسے ازوے مثال توحید پرسید گفت از ریگ بسوے پر کرد و آب در آن ریگ ریختند ہر
جزو ریگ سرایت کرد محمد حسن با ایشان پیوست در اندک زمانے باگاہی مشرف شد و معرفت ہم
دست برے غالب آمد ایشان محمد صغیر را بروے مقید ساختند تا نماز ازوی فوت نشود بعد چند روز
از آن سکر قدسی افتاد دست داد بعد از آن در اندک مدت توجہ محمد حسن بجائے رسید کہ مردے
بجست زنی بنما شد و دیوانہ وار گریاں گریاں می گشت بعضے یاراں بوے گفتند حیف باشند کہ
این مرد از دست برو و محمد حسن نزدیک خودش خواند و یک دو ساعت بروے متوجہ شد خطرہ
آن محبت بکلیہ زائل گشت و محبت الہی بجایش نشست۔ عبد الہادی نام مردی منکر سماع
و جد و خانقاہ ایشان نزول کرد ایشان اتفاقاً روزے در مجلس سماع مدعو شدند اثناء راہ بوجہ
طیب باوے فرمودند گاہی وجد کردہ گفت نہ فرمودند بخواہی کہ وجد کنی استغناء کرد و وقت سماع
بسوے وے نظر برداشتند و دروے تصرف کردند حرکات متناہ ازوے ظاہر شدن گرفت
و ساعت بساعت زیادہ می شد و در و زبچان بچو و ماند نہ ہو نام مردے از ساکنان جہاں آباد ایشان
پیوست بروے متوجہ شد ندید و گشت در آن ہر کہ بوے نظر میکرد متاثر میشد باجمہد تصرفات و توجہات
ایشان حندے و احصائے ندارد و القیل خیر عن الکثیر و الغنیۃ ینبغی عن البغی الکبیر توفی الشیخ
فی الیوم الثامن جمادی الاولی خمس و عشرين من القرن الثانی عشر رضی اللہ عنہ و رضاه
و الحقنا بہ

بندی از احوال متاخرین مشایخ خرمین معتبرین قدس الله اسرارهم

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي جعل المحميين خير بلاد و سكن فيه مساحي كل قرن صفوة عبادة و صلى الله على سيدنا محمد و آله و صحبه اجمعين -
اما بعد ميگويد فقير ولي الله عفي عنه اين كميته است مسمي بالانسان العيين في مشايخ الحرمين ذكر بعض مشايخ صوفيه و علمائے محدثين از اهل حرمين شريفين كه سلسله خرقه صوفيه و اسناد حدیث این فقیر بواسطه ایشان رسیده است - جزاهم الله تعالى عفی خیر الخیر ۱۶

ذكر شيخ احمد شندوی رحمة الله عليه

وی پیر علی بن عبد القدوس بن محمد عباس شندوی است آباء گرامیش از کبار اولیاء بودند شیخ غیاث الدین شندوی پاره از احوال ایشان نوشته جامع بود در علم شریعت و تحقیقات علم حدیث از شمس علی و از والد خود و از سید غضنفر و از شیخ محمد بن ابی الحسن بکری روایت کرده و از والد خود خرقه پوشید بعد آن صحبت سید صیغه الله لازم گرفت و از دست وی خرقه پوشید و از صحبت وی بدرجات نایب رسید و خلیفه وی شد در تربیت سالکین از وی می آید گفت و کان الشیخ ای جواد و سعده الا بتلوی دو گفته عهد نا بحفظ دان که بحفظ کاتبش و گوید قبول بیعت را در عرف متاخرین اهل حرمین اخذ عهد گویند - یعنی هرگاه مشایخ صوفیه بیعت او قبول کردند برکت مشایخ آن طریقچه اجماع و چه اموات شامل حال می میشود وی گفت لا یدخل الناس من رافی درای من رافی الی یوم القيمة گویند روزی در حجره خود خفته بود که در غمی را بدید بر دیوار حجره میزد و بگم شرع خواست که او را بکشد و شهود و حدت این اعبه را مضحک ساخت باز خواست که او را بکشد باز شهود و حدت آن دایمه را مضحک ساخت بالجملة میان این دو نظره متردد شد تا آخر انتقال شرع را مصمم ساخته سنگی بجانب انداخت آن سنگ خطا شد و فزع بگریخت بسیار خوش وقت شد و گفت الحمد لله الذي جمع لنا بین شيخ احمد قشاشی عقيب این حکایت گفت اگر آنجا من می بودم هیچ توقف نمی کردم و سر آن در را بزنم میگوینم کاتبش و گوید مرا قشاشی آنست که حدت در حقیقت بودی واقع است که با کثرت و احکام آن هیچ تنافی ندارد و گو آب و نار همه در وجود یکبار باشد با چو

مہر کی فوارہ فیضی خاص شد و منظر استعدادی خاص آمد آب از آتش معدوم شود و آتش از آب منطفی میگردد
حکم شرع در ضبط حکام این کثرت است و شہود کامل است کہ آن وحدت کثرت را فراموش
نکنند کثرت وحدت را سہ چونکہ بزرگی اسیر رنگ شدہ موسوی با عیسوی در جنگ شدہ
توفی سنۃ ثمان و عشرين بعد الالف و دهن بالقیح

ذکر شیخ احمد قشاشی علیہ

دقی پسر محمد بن یونس القشاشی الملقب بجد النبی ابن شیخ احمد دجانی است و جہانہ بن یحییٰ بن تیمت
است از قری بیت المقدس شیخ احمد دجانی از انجا است بسیار بزرگ بود شیخ عبدالوہاب طہانت
ترجمہ دے نوشتند و شیخ یونس را بعد انسی از ان گویند کہ مردان را ہمزگرفتند و در مسجد انہیں
و بر بنی صلی اللہ علیہ وسلم صلوات فرستاد قشاشی از ان گویند کہ برائے سزا و عفو در مدینہ قشاشی فرستاد
کردی و قشاشی سقط متاع را گویند چوں دو انہا واپوش کہنہ و مانند آن و محمد دینی نیز عالم بود و صالح
و شیخ احمد قشاشی از ہم بود در علم حقیقت و شریعت چوں در حقائق سخن گفتہ آیات و احادیث اس را
مہر بن سلختہ صحبت بسیار شاخ و ریافت و خرد از والد خود پوشید و فتح کار دے پر دست شیخ احمد
شناوی شد و خود را بولے منسوب کردے گویند شیخ احمد قشاشی بیاحت رفته بود تا مشایخ مدینہ
را در یاد چوں باز گشت و بجدہ رسید و خواست اورا نمودند کہ شیخ احمد شناوی است و منی از کونے
سیلان میزند و پائے و جا بہائے او منقطع شدہ اند چوں بیدار شد و است کہ شیخ بہر تہہ تجسس
لیکن کہ فرزند معنوی دے پیدا شدہ بسوئے دی مبادرت کرد شناوی چوں اورا دیدہ گفت مرحبا
بن جہانہ یقین منما علما و نیز گویند کہ شبے دی بخواب دید کہ شیخ محی الدین بن عربی اورا خرقہ
پوشانید و خواہر خود در عقد دے آورد و است کہ دے را معرفت وحدت وجود درست شدہ است
و خواہر شیخ ابن عربی اوست بخط شیخ قشاشی یافتہ شدہ لہذا یحقق وجدانہ ان عیثمہ الخاصة
مرتبۃ الہیۃ یمن بہا کل واجدہا حسب وقتہ و زمانہ غیر منقطعة ابد الا
بالا فی ان لا یبقی علی وجہ الارض من یقول اللہ اللہ عدم خوالہ مرتبہ الہیۃ من قشاشی
بہا حق بصیر القائم بہا یصفی لحاظ مرتبۃ العاد فیہ قبلہ و بعدہ بانفاستہ تفرص

و تقصی حاجات لو انهم الف الف فی عید هم عادوا الی واحد فرد و بعد رفتند
تحققا بذلک حق و توانا نازت صدقاً من تبعی قانه منی و من عصانی فی انک غفور رحیم
و من رآته من مشی من اهل الخیمه مذکور است سند متصل از ابی سلمه من غیر
انقطاع بذکر الله تعالی خمسۃ نفس سدر سدر بنجمه لاسرجها بالغیب انتهی و نیز گویند
که در حاجت خود کاغذ پاره نوشت ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم علیک انت اقرب
الی منی ام هذا فی من قربت منی و ان بعدت الاما شفعت فی ذی قضاء عدا حتی کلها
الدنیویة و الاخریة فی و من احب امین بعد از ان پیشش ماه سید محمد بن علوی بوسے نوشت
رأیت انبی صلی الله علیه و سلم ین سمرته یقول من لی عنی احمد القشاشی و قل له
انه جلیسی فی الفردوس گویند چون در مقامات در میان آمدی شیخ احمد گشتی عن لامقام لنا
لاننا من اهل یترب و قال الله تعالی یا اهل یترب لا هقام لکم گویا اشارت میکرد بمقام
بے نشان و آنکه و سے بر قد حضرت خاتمہ است صلی الله علیه و آله و سلم از عیاب روزگار
قشاشی یے است که قرآن تمام از حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم خوانده بود و همچنین قدم
عثمان ویر و رفقه مالک بن ابراهیم منقول است که روزی قشاشی در مجلس خود این حدیث ذکر کرد
که ما علی احدکم ان یکن فی بیتہ محمد و محمد ان ثلثة بهم ان راعیت بخاطر من افتاد که مرا
سے سیر خدائے تعالی خواهد داد و او اسم هر یک محمد باشد بعد از ان در تامل افتادم که یکے را از دیگرے
بچه بیز تو ان شناخت شیخ قشاشی برین خاطر مشرف شد و گفت شنیدیم با سجد و الثانی باب الحسن
و الثانی اباطر بعدہ فی ہم صورت متحقق شد ہم از شیخ ابراهیم منقول است که قشاشی روزی
بر خاطر من سخن گفت بدل من خطور کرد که کاش این معاصر پیش ازین وقت بودے شیخ بن القشاشی
مرد و فرمود لولشاء الله ما لولتہ علیکم ولا ادریکم به و مثل این اشارات و تصرفات از
قشاشی بسیار روایت کرده اند بالجمله سیرت قشاشی آن بود که نہ بر خط فقہار زمانہ بودی و نہ
بر دغیع نہ بود متفقہ بیکہ بر طریقہ متوسط و بے تکلفی کہ هیچ سنتہ بجاست و بر گزنجانہ امران رفتے
و اگر ایشان بنیارت و سے آمدندی بر خوش خوئی و بشاشت تلقی کردی و بقدر منزلت هر یکے
معاصر فرمودے و کریم قوم را بر پرکردم مخصوص کردے و امر معروف بر نہایت لین ادا کردے

در آن روز خود را از نصیحت خدایا نه نشسته شیخ نفسی شریفی گفت ما خرجت من عند القشاشی
قط الا و الدینیا فی جنبی احقر من کل حقیر و نفسی اذل من کل ذلیل و لو تکرر دخول علیہ
مرات تو فی رحمہ اللہ تا مع عشر من ذی الحجۃ سنۃ احدى و سبعین بعد الالف

ذکر سید عبد الرحمن الادریسی الشہیر بالمحبوب حمہ اللہ تعالیٰ

دین شہی کہ ولادت وے در مکنا سر از بلاد مغرب بوده است در مغرب و مصر و روم و شام سیاحت
کر و بعد از آن بحرین سالها مجاورت نموده بعد از آن بہین رفت برائے زیارت اولیاء ربانجا و بعد
میگویند الیمن بنیت فیہ ادباء کمائنبت فی الارض البقل و اورا بالیشال و قالع عجیبہ صحبتہا رب
پیش آمد بعد از آن بمکہ باز آمد و رحل اقامت انداخت اہل مکہ از وے مستفید شدند و خسرتہ
پوشیدند و از وے کہایات بسیار روایت کنند شیخ زین العابدین شافعی مدینہ را شنید کہ از یہ خود
نقل کرد و دے خادم سید محمد معتقد وے بود کہ شریف الشرفا کہہ راضی و رتے پیش آمد بہ سید
عبد الرحمن محبوب رجوع کرد و دعا خواست سید ساعتی سزنجیب تفلر انداخت بعد از آن فرمود
کہ در فلان محلہ از محلات مکہ خانہ است کذا و کذا صاحب بیت المال باید کہ از انجا قدرے کہ
شریف را لا بدست گیرد و باقی بہانجا با احتیاط بگزارد فی الحال رفتند و خانہ بہاں صفت یافتند
و از انجا بست پیرا و کما قال یروا شتند و بر صندوق مہر نہادند و بنسید آوردند شریف را و اذہ دل
ضرورت خراج کند وقت دیگر شریف خواست کہ باقی را نیز در تصرف آوردند خانہ را یافت و نہ
آن مال را حیران شدند و از سید سراں پرسیدند فرمود شخصی از عجمیاں یعنی ایرانیان در بلاد خویش
بمرد اورا ایچ کس وارث نبود تصرفی کردم کہ خانہ او بمکہ شد و از انجا گرفتند آنچه گرفتند و بعد
رفع حاجت بجائے خود رفت گویند وے بہ زیارت قبر سیدی احمد بن طوان رفت سیدی حمد
خادم خود را در منام بقدم سید خبر داد و گفت فردا استقبال تعظیم وے بجای آرہ خادم باستقبال
بیرون شہر رفت ہر چند تقصص کردنیافت تو مید شدہ باز آمد دید کہ سید در قبہ قبر سید نشسته و
دروازہ بند بود و کلید آن بدست خادم - شیخ ابو طاہر ذکر میکردند کہ یکبار شیخ ابراہیم را قبضہ
پیدا شد شش ماہ پیوستہ میگرفت و هیچ کس مسبب آن نمی دانست چون موسم حج رسید

بعضی تلامذہ سے ارشام و زفاقلہ حج آمدن برائے دے از شیخ قشاشی ازن خواستند تا ہر حج روز
 شیخ قشاشی ازن و از چوں عبدالرحمن برادر شیخ ابراہیم فرماست کہ کتابہار از جائے نشستن شیخ
 ابراہیم بدو زبر آں کتابہا کاخذ پادریفت از خط شیخ قشاشی بابا ابراہیم قد اعظم فناءک
 فان لم ترجع اعظم فناءک کلک انکادہ: مستند کہ سبب بکا پرچیت چوں شیخ ابراہیم بکہ سید و بریدہ
 بعد الرحمن محبوب اخل شد سید برسم گلاب آب را بر شیخ ابراہیم پاشیدن شروز کرد و جوہر محرم
 بود ممنوع از استعمال طیب مقارن آب انداختن قبض شیخ ابراہیم مرتفع میشد تا آنکہ بحالت
 اصلی خود باز آمد و این گویا صلح بود کہ سید در میان قشاشی و شیخ آورد و پہچانکہ سید بہ کمالات باطنہ
 متصف بود کمالات ظاہرہ نیز بوجہ کمال داشت در کرم و جود بے نظیر بود برآمدہ و سے صبح و شام
 جامعہ کثیر حاضر میشدند و سے باہمہ برایشانست و خوش خلقی پیش آمدے و از اطراف دیار اسلام
 نذور برائے و سے می آوردند ہمہ آں را بر فقر صرف میکرد و قریب دو صد تن را از او کردہ بود
 ہر کہ باو نشستنی مفارقت دوست ندانستے بچہتہ عذوبت لقا و نیک خلقی او و عاقل بود و قوی
 الفطانتہ ہر کہ باوے ملاقات کردے اگر چہ در موسم حج باشند او را باز می شناخت و ہر کہ
 زیارت و سے آمدے بقدر استعدادش بر وجوہ خیر دلالت میکرد و از درود و تلاوت و استغفار
 و اوراد و ہر کہ مستعد دانستے بر مطالعہ کلام صوفیہ و اعتقاد ایشان خصوصاً شیخ اکبر ابن عربی
 قدس سرہ تحریر فرمودے و بچہتہ نقیب و سے بہ محبوب ہر چہ از اہل مکہ تحسین کردم محقق نشدہ
 اما از احتمال قریب آنست کہ نزدیک سماع و سے خود را می پوشید چوں گرم میشد پردہ اچہرہ
 می افکند انوار عجیب ظاہر میشدند اثر و سے در مجلسیان در می گرفت باین معنی شیخ احمد
 غلی اشارتہ کردہ واللہ اعلم

ذکر شمس الدین محمد بن اسلام الباہلیؒ

حافظ حدیث بود در زمانہ خود استاد مفسر و ترمذی و با خلق مرضیہ مثل تواضع و جودہ فہم و تودد
 و غیر آں متصف بود گویند در مبدآ حال شب قدر را دریافت و بعض آثار عجیبہ آں شب مشاہدہ
 نمود و در اں وقت دعا کرد کہ بار خدایا ما را مانند حافظ ابن حجر عسقلانی گرداں این عالمے مستجاب شد

ازو سے می آید کہ گفت لایؤلف احد تألیف الا فی احد اقسام سبعة ادا ان یؤلف فی شیئی لم
یسبق البتة عده او شیئی ناقص یتمة او شیئی مغن یشرحه او طویل یختصره دون
ان یخل من معاینه بشیئی او شیئی مختلف برتبه او شیئی اخطأ فیہ مصنف یمینه او
شیئی یتفرق یمجعه والا کان اضاغة الوقت صحیح بخاری و مؤطا و سایر کتب از سالہ نہروی
و غیرہ روایت کرد و مسلمات صحیحہ وارد و مؤطا و بخاری و بعض کتب دیگر سلسلہ سماع جمیع
حاصل کرده بود شیخ عیسیٰ مغربی اسانید و در سالہ ضبط کرده گو یا اصل ثبتہا متاخرین بہ نسبت
مصدق قول حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم نظر اللہ امرأ سمع منی الحدیث انجلت و
غیظتہ و بزرگی و احترام امرے عجیب داده شدہ بود شریف الشرفا و باشوات و در اسماء بوی تبرک
می بستند و از قول وے انحراف نمی توانستند و بہ تلاوت قرآن عظیم مواظبت داشت
توفی سنہ سبع و سبعین و الف بابل دیہی بہت بمصر

ذکر شیخ عیسیٰ الجعفری المنقری

مولود و متخا وے مغرب است قرآن و چند متن از علوم متعارفہ با بخیا دار گرفت بعد از آن بجز رفت
و بہ چلماسی زیادہ از وہ سال صحبت داشت و نزدیک وے متبر شد و از علماء قسطنطنیہ و مصر و حرین
نیز روایت کرد و بہ مکہ وطن گرفت محبی دار و مسمی بمقابیلہ الاسانید بالجمہ یکہ از علماء متقیین بود و می توان
جمہور اہل حرین است و یکہ از اوجیہ حدیث و قراءۃ سید عمر با حسن در حق وے گفتی من اردان
بنظر الی شخص لای شک فی ولایتہ فینظر الی ہذا و سید محمد بن علوی گفتی ہو ذوق زمانہ از عمل بر سنہ
و مواظبت حضور جماعت و کثرت طواف و صیام و قیام و تہذیب عجیب و برابر روزی شدہ بود و مکتوب
بود در جمیع امور نہ مبالغہ و نہ تنگ داشت نہ تسام و ارتباط با مشائخ بسیار پیدا کردہ بود و ما تہرب
نشاؤلیہ را لازم گرفت تا آخر عمر و آن طریقہ بروے غلبہ داشت مسندی برائے امام بن حنیف
تالیف کردہ در اسنخا عنقہ متضللہ ذکر کردہ در حدیث و از ابن ابطلان نہ غم سانسے کہ گوید کہ سلسلہ
حدیث امروز متصل نمادہ و ضحی ترمی شود سنہ ثمانین و الف بہت از دنیا۔

ذکر محمد بن محمد بن سلیمان المغربی

حافظ حدیث بود و جامع فنون علم و ریاست دین و دنیا بر دو جمع کرده بود خرقه مدینه داشت از جهت
 شیخ ابو الدین مغربی تحقیق طریق تصحیح کتب حدیث و نسخه نبویه القان در معرفت آل بحرین
 و ب آورده است اسناد جمہور اہل بحرین بود و یکی از ثقات متبحرین گویند با سلام رفته بود آنجا
 شخصی نسخه نبویه می فروخت قدر شناسی و حرص علم و دیر بر آن داشت که مبلغ کثیر فریب سه
 ہزار شخص صرف کرد آنرا بدست آورد و بدان نسخه شفقت تمام داشت گویند یک بار در مسجد حرام
 سیل آمد و خوف غرق بر اہل آنجا مستولی شد محمد بن سلیمان زد و نسخه نبویه بر سر نهاد و بر طواف
 مشغول شد تا اگر دیر بنا گاہ در احسن احوال باشد این فقیر زیارت این نسخه کرده است و چیزی
 در آن خواندہ شیخ تاج الدین قلعی میگفت کہ چنانکہ شیخ محمد بن سلیمان علم روایت بکمال داشت
 صناعات عجیبہ و علوم غریبہ نیز میدانست و مصداق قول حضرت حق تعالی و زادہ بسطۃ
 فی العلم و الجسم افتادہ بود و عقل معاش نیز بر کمال داشت با خر حل و عقد کہ معظمہ بود
 افتاد و حاسدان راہ یافتند و شد آنچه شد و اللہ علم این فقیر از محمد و نفع اللہ ابن شیخ مذکور اجازت
 جمیع مرویات و کتبش حاصل کردہ بحق اخذہ عن والدہ قراۃ و سماع اذ اجازۃ و نیز
 مؤطا یکی بن یکی تمامہ بر ایشان خواندہ بحق سماعہ لجمیعہ من الشیخ حسن العجمی و غیرہ
 من المحدثین و الحمد للہ

ذکر شیخ ابراہیم کردی

عالم بود و عارف و فنون علم از فقه شافعی و حدیث و عربیہ و اصلین بطولی داشت و در ہر
 یکہ تضایعت وارد بود و خویش بخصیل علم کرد بعد از آن بقصد حج بیرون آمد و سال کمابیش
 در بغداد ساکن شد و بر قبر سیدی عبد القادر قدس سرہ متوجہ میشد و ذوق این راہ از آنجا پیدا
 کرد و چہار سال بہ شام ماند و بہ مصر بگذشتہ بحرین آمد و بہ قشاشی ملاقات ویرا با قشاشی و قشاشی
 را با وے خصوصیتی عجیب پیدا شد و از وے حدیث روایت کرد و خرقہ پوشیدہ در صحبت وے

به کمالات علمیه ترقی کرد زبان فارسی و کوفی و ترکی و عربی همه میدانست و به توفیق دین و تجربه علم زهد و تواضع و صبر و علم منصف بود و گویند در ایام اقامت شام به قبر شیخ محی الدین ابن عربی متوجه شد تا مطلع شود بر آنکه غم سفر در آن وقت گندبانه شیخ را دید که غبار از پا پوش او دور می کند دانست که باقامت می فرمایند شیخ ابوطاهر میگفتند در ایام نزول حج مصری بمدینه مشرفه شیخ ابراهیم با اصحاب و احباب خویش خواست که به ملاقات جماعه از اهل مصر رود گذر ایشان بر قببات افتاد که بخواب مشغول بودند سید محمد بزنجی که یکی از اجله تلامذه شیخ بود عصا برداشت و بزنجی منکر مشغول شد شیخ از آن کار منع کرد که درین هنگامه خوف فتنه متصور است سید محمد بزنجی فی الجمله پس مزاج داشت ازین منع بغایت تنگدل شد چون به مجلس مقصود رسید بکلی از قبلیات در غما خود این بیت آغاز کرد **شرح** ان شر قوا سادتی و من عز لولوی . . . دان عاشرو اغیرنا دیلا علی دلی به و اں بیت بر قاعده محمود عرض نیست بروقی معرف متاخر ایشان است چون به سمع شیخ ابراهیم رسید سال و سه متغیر شد و روی خود را پوشید و گریستن آغاز کرد و آن مجلس هر که صوت شیخ شنید یا صورت او دید همه می گریستند رقیق القلب و قاسی القلب هر یک با و سید محمد بزنجی نیز گریستن آمد و اں انکار همه از دل و کشته شد شیخ ابوطاهر ذکر میکردند که استادش پادشاه روم اں را اهل آن دیار خوجه میگفتند زیارت میدنند منوره آمد و به صحبت شیخ ابراهیم با جماعه کثیر از علماء و با اجماع عظیم رسید و چون ملاقات شیخ دریافت گفت من در شام بدعی آشکارا دیدم و در قلع و قمع اں سعی بلیغ کردم شیخ فرمود اں چه بود گفت ذکر چهار مساجد میکردند شیخ این آیت بخواند من اعظم من من مسجد الله ان یذکر فیها اسمی و سعی فی خرابیها یا فخره متغیر گشت و بروی بغایت دشوار آمد و بعضی نقول فقه که از قنای قاضیخان و غیر اں نوشته بود از حبیب بر آورده بدست شیخ داد شیخ فرمود اگر به تقلید سخن میگویند من مقلد کسی ام و شما مقلد کس حجت شما بر من لازم نیست و اگر از تحقیق سخن میگویند اینک گوی و میدان پس عنقریب درین باب رساله حافیه تحریر نمود و از شبهات اں خوجه اخوجه قاطعه ذکر فرمود یا ران شیخ از تغیر مزاج خوجه که در دولت عثمانیه پایه بلند داشت ملاحظه کردند و شیخ گفتند چند آن مبالغه در رد مناسب نیست شیخ گفت از حق نتوان گذشت هر چه شود گو شود با جمله آخر خوجه و اصحاب و سه سخن نتوانستند گفت و مبهوت ماندند بحکمۃ الحق یعلمون

بظهور پیوست و نیز شیخ ابو طاهر ذکر میکردند که شیخ یحیی ثناوی بحرین آمده بود و بیشتر ابراهیم ملاقات کرده بعد از آن به روم رفت و زبیر روم که معتقد شیخ ابراهیم بود و سه را گفت که بعد از این وقت مثلاً ابراهیم گفت و بعد از آن مجسمه از زبیر چشم آمد و در آن مجلس با بابت اخراج کرد بعد از این واقعه یحیی ثناوی را با شیخ ابراهیم حقد قوی افتاد و خواست که به قصد اندامی بحرین آید این قضیه به سبب شیخ را ساینده فرمودند بحسب جالس الفیل و سه چون بطور رسید بیمار شدند و بهما ازین عالم انتقال کرد فی الجمله سیرت شیخ ابراهیم آن بود که از زنی متفکر روزگار و مقصوده آن از تکبیر عمامه و تطویل اکمام و لباس حلاج و کاک بیزار بود ثواب متوسطه و عمامه متقارب و پیشت صوفی مخطط و کوفیه لاطیف چنانکه عامه اهل حجاز عادت دارند می پوشید و هرگز اظهار خود را حیثیت نقد و در مجلس و تقدم در کلام و امثال آن نمیکرد و فادای وی اصحاب خود را بر هیئت منظره و مفاد ضمنی بود میگفت اما هو کذا او کذا المیس تفهم من کذا او کذا او کذا و چون در مسکن بابی که ادق مرا جعت کرد و متوقف میشد تا آنکه بطریق تحقیق و انصاف رفع آن اشکال کند عبد الله عباسی گفت که کان مجلسه روضه من ریاض الجنة چون تقریر مسائل حکمت کرد و البته خفای صوفیه در ضمن آن ذکر کرد و ترجیح کلام صوفیه بر تحقیق آنها بیان فرمود و گفتی هؤلاء الفلاسفة قاربوا عندنا علی الحق و یهتدوا الیه تاریخ وفات یک از خطباء زمانه اش ازین نقطه بر آورد و الله انا علی فی اقلک یا ابراهیم لحن دوزن -

ذکر شیخ حسن عجمی رحم الله

پس شیخ حدیث و جامع فنون علم و دقائق در فصاحت و حفظ و جوده فهم بود اکثر صحبت و استفادہ وی با شیخ عیسی مغربی است و با شیوخ بسیار مثل شیخ احمد قاشی و شیخ محمد بن العلامی و شیخ زین العابدین ابن عبد القادر طبری مفتی شافیه و امام ایشان صحبت داشته و روایت کرده شیخ ابو طاهر ذکر میکند که شیخ حسن عجمی با شیخ نعمت الله قادری و غیر آن از صوفیه ملاقات کرده و دعوت اسماء نیز میدادست و زبیر میلقند که شیخ حسن حنفی بود اما در سفر جمع می کرد در میان طهر و عصر و میان مغرب و عشاء و در حالت اقتدار سوره فاتحه میخواند و ارا و صیبت میکرد که نسا خود را تنگ گیرید بعضی از شخص حنفیه ایشان را فرمایند تا نماز خوانند کرد یعنی در مسکن نجاست قدر در هم و مثل آن کاتب حرف گوید

غرض آنست که با وجود این همه عالم التزام ندیدیم متعین در هیچ موردی نیست و یقین جابر
 میداشت بی ملاحظه آنکه حقیقتی متفق بر نزدیک فرقی نیست متعین شود و با آنکه علم و نیز می گفتند که هر یک
 سیدی حسن الجعفی بحین و کانت فی عینہ حنہ و کان معہ لک اذا قرء الحدیث رأى
 علی وجهہ الانوار و صار کاجل من رأى فی الدنیا و ذلک سر قوله صلى الله عليه وسلم
 انضأ الله عبد الحدیث. اسانید خود در رساله ضبط کرده از اینجا قوت تجردی معلوم توان کرد میگفت
 یقول الناس ولد العالم نصف العالم و صدقوا فان العالم له نصفان عالم و ليس واحد
 منها معنی فکانهم قالوا ولد العالم لا معنی در سال در ماه و ربیارت مدینه مشرفی آمد
 و در مسجد نبوی علی صاحبها الصلوات و التسلیمات یک کتاب از کتب شریفه بطریق سرختمه میگردید
 مدینه از وی روایت میکردند و قاضی و شیخ ابوالناسر بود و اگر دیگر روایت کرد و منقول میشد
 یا بدو آنست که در کتب حدیث را نزد یک علمای حرمین سه طریق است یک طریقی سرختمه میگویند
 یا قاری و می تلاوت کتاب کند بی تعرض مباحث بنویسد و فقیه و اسما در مجال و غیر آن و یک طریقی بحث
 و حل که بعد تلاوت یک حدیث بر لفظ غریب و ترکیب نویسد و آنرا قلیل الوقوع از شمار اسناد و سوان
 ظاهر او رود و مسئله منصوص علیها توقف کند و آنرا بکسر متوسط حل نماید و آنگاه پیش رود و معنی بدقیق
 سویم طریق المعان و تفهیم که بر هر کلمه و لفظ و اجملها و ما یعلق بهما بسیار ذکر کند مثلاً در کلمه غریبه و
 ترکیب نویسد اهدان از کلام شعرا و اخوات کلمه در اشتقاق و محال استعمال و سه ذکر کند و در هر مجال
 احوال این قوم و سیرت ایشان بیان نماید و مسائل فقیه در بر مسنده منصوص علیها تفسیر نماید و باقی سینه
 قصص عجیب و حکایات غریبه بگوید و آنچه بدین مانند علمای حرمین ازین این هر سه وضع دیده شد و در شیخ
 حسن عجمی و احمد قطان و شیخ ابوطاهر و غیر ایشان طریقه سرختمه و بدو به نسبت خواص متعین تازده سال
 حدیث و سلسله روایت درست کنند و باقی مباحث را بر تشریح حواله می گردند زیرا که ضبط حدیث
 امروزه در آن بر تبع تفریح است و به نسبت متعین در این توسط طریقه بحث تا آنچه در علم حدیث
 ضروری است احاطه کنند و فائده گیرند و این صورت غذاها شریفه از تفریح در نظر میدهند و در
 در اشعار بحث رجوع می کنند تا آنکه طریقه تازه طریقه قصاص است که قصص از ان اخبار فضیلت و علم است
 با غیر آن و انما علم نه روایت و تحسین علم و در ذیل این کتاب باید دانست که اشتغال حدیث با غیر

ویرایم رجعه بخیرت شیخ تاج سبعل می فرستاد و اتفاقاً روزی شیخ تاج تامل کرد و بدست غلامی که
 همراه وے بود لغت فرستاد و هذا الطفل ليس مثلك بل هو افضل واسعد منك غیر از این
 من العصر الا الشیخی القلیل چون غلام بمولی خود رسید و حقیقت حال باز گفت مولی او را باز گزید
 و گفت از جانب من در خدمت شیخ التماس کن یا سیدی انی اعطیت عمری هذا الصلواتی
 استشفع بك في هذا الامر چون این پیغام شنید متوجه شد و بعد ساعتی خبر داد که آن نیت مقبول شد
 از نزدیک خویش سه ماه غنایت کرد تا در آن مدت استعداد سفر آخرت کند پدر شیخ احمد بهمان
 میعاد از عالم فانی انتقال کرد و شیخ احمد نوزده سال عمر یافت و نیز شیخ عبدالرحمن و لد شیخ احمد غلی ذکر کرد
 که دلیل والد خود در معامات و استقراض من بود چون شیخ را عمر آخر شد و ضعف غالب آمد روزی
 در خدمت دی از بهت مطالبه اهل دیون نکایت کردم و گفتم می ترسم ناگاه حادثه پیدا شود و همه آن
 دیون در عهده من شوند و اقارب من این وکالت من معتبر ندارند شیخ فرمود ادر این راه بر خاطر خود
 خدشه را راه ده امیدوارم که نیرم تا آنکه جمیع دیون من ادا شود و گمان من آنست که شبی که هیچ دین بر
 ذمه من نباشد آن شب آخر عمر من باشد بعد از آن نزدیک وفات آنجا که متوقع بود ادا دے
 دین وے حاصل شد و شبی که ذمه وے زد دیون فارغ شد آخر شب بود از بهای دنیا شیخ
 احمد غلی گفت که شیخ من در طریقه خلوتیه شیخ عیسی بن کمان خلوتی چون مرا اجازت طریقه
 خلوتیه داد مرا خلیفه خود ساخت بلکه معطره تا خلوتیاں همه پیش من جمع شوند و بروضعی که مقبره این
 طایفه است بعد نماز تہجد با و را مشغول شوند و از این معنی بر خاطر من بغایت نزد و پیش آمد زیرا که
 میل دل من بکی بطریقه نقشبندیہ بود و مخالفت شیخ نیز نمی توانستم کرد بجانب حضرت غایت
 علی صاحبها الصلوات و التلیات توجه کردم و در آن سال زیارت روضه مقدسه مشرف شدم
 روز جمعه قبل از نماز جمعه بخواب آنحضرت راضی اللہ علیہ وسلم دیدم گویا در زیارت عثمانیہ با خلفا و اربعہ
 حاضرند بآن جانب مبذرت کردم و بتقییل ید شریفه و ایدی خلفا گرام بر ترتیب مشغول شدم بعد از آن
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست مرا گرفتند و بر سجاده جدیدی که نزدیک راس قبر شریف محاذی صفت
 اول مفروش است آوردند و فرمودند هذه سجادة الشيخ تاج اجلس علیها دانستم که اشارت
 بر طریقه نقشبندیہ است و اجازت مست در آن طریقه

ذکر شیخ عبد اللہ بن سالم البصری ثم المکی

اجیاء بسیاری از کتب حدیث را گردانید و جمیع مسند امام محمد که نزدیک بود که بر وجه ارض نسخہ کاملہ
از آن یافتہ نشود و در آن مصر و عراق و شام و غیرہ بہائے قدیم اطراف و اجزاء آن جمع کرد و از آن ہمہ
نسخہ نوشت و آن را جمع کرد و اصل ساخت و از کتب سنیہ اصول مصححہ ساخت و از نسخہ نوییہ
بخط خود فرغ نوشت بہتر نہ صل و بہ بخاری شریف و در مسنی بہ ضیاء اساری کہ بسبب ضعف
پیری اتمام آن نتوانست کرد و بہ عمر بریت کتب حدیث سردار بخارا گذرانید بالجملہ بحقیقت حافظ
و بر زمانہ متنازعہ بود تحصیل این جہل و شرح این مقال آنست کہ فضلی کہ در صحت حدیث
ما خود است آنرا در امرت در وہمہ سر حسن گذشتہ است حال دل آن بود کہ در زمان صحابہ و تابعین
و را دیش یاد می داشتند و بخط آن وقت بہر دست خط بود و حال دوم آنکہ در زمان تبع تابعین و
اول محدثین تا ہفتہ سادہ تا منہ آن را می نوشتند و ضبط آن وقت در تبیین خط و احتیاط در نقطہ
و حرکات و سکنات و تصویح و در آن وقت بہر حال صحیح و حفظ کتاب از غرض طاریہ و مثل آن
و حسن یوم آنست کہ امامان حدیث در ہر حال و غریب و غلط الفاظ مشککہ آن تصانیف ساختند
و شروع مفصلہ نوشتند و در آن با پنچہ تعرض میکردند پس اماں ضبط آنست کہ کسی آن تصانیف و
شرح را در نظر داشتہ بر حسب آن روایت کند ہذا ابن حدیث الحال تساہل کردند در آنچه قدماء
در آن کنند و دیگران چنانکہ متوسلین تساہل کردند در حفظ و انفا کردند بہر خط و لہذا شایع شد در ایشان
و جادوت و اجازت نہ مجرد و مثل آن بخلاف حقاقت سابقہ حاصل آنکہ این قسم ضبط نزدیک شیخ
عبد اللہ بروجہ کمال بود و سبب بقای این سلسلہ و سے شد از ابتدا ہجارت غبت علم و علماء و صلاح
و در سہ پیشہ مرغیہ و سے بود و در روز و دیوارہ و نثر آن خواندہ سپہوں پیر شد آنچه می توانست اند
و پنچ وقت خالی بود و در سہ یا ملاست یا نماز یا سخن ضروری شنیدم کہ چون شیخ سالم پسر
شیخ عبد اللہ در سرکار شریف الشرفی رہا اخت کرد اکبر ہم شیخ عبد اللہ آن بود کہ در طعام شیخ سالم
مخلوط نشود و نہ من و تو بن و در عیج بخاری را در جوف کعبہ مغظمہ ختم کرد یک بار چون ترمیم کعبہ
میکردند و نہ پیر چون در زمانہ آن است می ساختند و مسند امام احمد را بعد تصحیح و جمع آن نزدیک

سر مبارک حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم از مسجد شریف در پنجاه و شش روز خواند عمری طویل یافت
و آن همه در مضیبات الهیہ گذشت و تا آخر عمر بوفور عقل و حفظ و صحت و حواس مقصفت بودند و سامع
که فی الجمله فتور یافتند بود در آخر عمر شیخ عبد اللہ مغربی کتب متہ را بروی خواند و اہل مکہ اکثر ایشان
بر وی سماع کردند و بعد از چوب سنہ اربع و ثلثین بعد از الف و المائتہ رفت از دنیا.

شیخ ابوطاہر محمد بن ابیہیم الکندی المدنی رحمہ اللہ تعالیٰ

از ابتدا در حال رغب در علم و علماری بود خرقہ از پدر خود پوشید و والدہ بند و او را شش بر لے وی خرقہ و ابی زینت
از بزرگان بسیار گرفت از انجملہ شیخ محمد بن سلیمان مغربی و کتب عربیہ از سید احمد ادیس مغربی
که سیویہ زمانہ خود بود خواند شیخ ابوطاہر از سید احمد ادینی گرفتند کہ امامی از تلامذہ و سہ در محراب
شریف سورۃ تہمت خواند چون نزدیک سید آمد سید بر و سہ بسیار عتاب کرد و گفت لا ادرک تقیین
یدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سورۃ ذکر فیہ ہامہ ہامہ کہ فان اللہ یخاطب رسولہ بما شاء
و لیس ذلک حدنا کاتب حروف گوید امثال اس چیز ہا را بہ ناشی از محبت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم
می شوند اما از باب تحقق فی الدین، اندم بران درین چیز ہا عادات صحابہ و تابعین ست چرا نہ گویند کہ
درین سورۃ منقبت عظیمہ فضل گبیر ست حضرت پیغامبر را صلی اللہ علیہ وسلم زیرا کہ درین جا خدا کے
تعالیٰ لعنت کردہ است احد الا عادی آنجناب را بسبب سوء ادب و سہ در آنجناب و نقہ شافعی
از علی طوبی مصری گرفت و معقول از منجم باشی کہ از مشاہیر متبحران روم بود و علم حدیث از والد خود
اخذ کردہ بعد از ان از شیخ حسن عجمی و بروی ست اکثر استفادہ و سہ بعد از ان از احمد غلی و شیخ
عبد اللہ بصری و شیخ عبد اللہ بصری شامی ابی صلی اللہ علیہ وسلم خواند و از و سہ مسند امام احمد در نقل
از مشہورین استماع کرد و از و دین بحرین بسیار اخذ کرد از انجملہ شیخ عبد اللہ لاہوری و کتب لا عبد الحکیم
سیالکوٹی روایت کند عن شیخ عبد اللہ البلیب عن مولانا عبد الحکیم و کتب شیخ عبد الحق دہلوی
برہین واسطہ از مولانا عبد الحکیم روایت کند و می از شیخ عبد الحق اجازۃ و روایتہ و از ان جملہ شیخ
سعید کوکبی بعض کتب عربیہ و قدر ربیع فتح الباری بروی خواند بالجمہ متصف بود بصفت صالح

از روع و اجتهاد و در طاعت و اشتغال به علم و الصفات در مذکره در ردی مراجعت تا تامل دانی کوی
و تتبع کتب نمودی جواب ندادی در قیاس القلب بود چون احادیث رفاق خواندی چشم پر آب کردی
و در لباس و غیر آن تکلف نداشت و با خدم و تلامذۀ خود و غیر ایشان بجز تواضع پیش نیامی و دشنامی
قرارت صحیح بخاری سخن در اختلاف روایات احادیث و فقه افتاد شیخ ابوطاهر گفتند این همه
از آنست که حقیقت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نهایت جمعیت است و نه فرط جمعیت اضداد
را بحد میتواند کرد و اما قال این نکته عمقی دارد و قدر روزی سخن در احوال معروفه افتاد و آنکه بعضی ایشان
با بعضی نقاری داشتند و این نقار در تابحال نفوذ میکند شیخ ابوطاهر گفتند من از انکار صوفیه بغایت
می ترسم و هر چند بعضی اصلا من با بعضی نقاری داشته باشند من گویم با آن بعضی گران خاطر دنیا طلب
آنگاه قصه آغاز کردند که شیخ یحیی شادی با و اله من نقاری داشت و گویند تا ترنس من گذشت آنجا
که امر تفصیل مع پناحی او را بعد مدتی از قبر بر آور و ند سالم بر آمد گویند امر در فتنه است از اینجا معلوم
شد که بر کس طعن نباید کرد بسبب آنکه منکر بعضی عارفان بودند است آنگاه گفتند که شیخ محی الدین ابن العرفی
دین باب صیت تعجبی فرموده است آنگاه باب الوصیت از فتوحات که بخط مصنف بود بر آورند
و آن صحت خوانند حاصلش آنست که شیخ فرموده که باشنخ عداوت و دشمنی بجهت آنکه طعن میکرد
در شیخ ابو مدین مغربی و کنت علی بصیرة منه روزی پیغامبر را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گویند
نه ابغضت فلانا گفتم لانه یغض ابامدین و انا علی بصیرة منه قال ایس یحب الله در سوله
قلت نعم قال فله ابغضته لبغضه ابامدین و له تحبه بحبه رسول الله صلی الله علیه و سلم
قال فثبت الی الله من تلك البغضة و دخلت علیه فی داره و اعتذرت الیه و قصصت القصة
و اهدیت الیه ثوبا غالبا و استرضیته رسالته ما کان سبب وقوعک فی ابی مدین فذا
سببا لا یصلح للوقیفة فهمسته حقیقة الحال فتاب الی الله ارجع عما کان یقول و سررت
برکت رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الجمیع و الحمد لله روزی که این فقیر برائے داع
نزدیک شیخ ابوطاهر رفت پس بیت بر خواند نسیت کل طریق کنت اعرفه الا طریقا یؤد بنی
لرجکم به مجرد شنیدن آن بکاء بر شیخ غالب آمد و بغایت متاثر شد و فی شیخنا ابوطاهر فی
رمضان سنه خمس و اربعین بعد المائۀ و الالف

شیخ تاج الدین قلمی حنفی

مفتی مکہ دی پسر قاضی عبدالحسن ست بہ صحبت بسیاری از مشائخ حدیث رسیده و از ایشان
 اخذ علوم نموده و از هر یک اجازت یافته است و سه خور و سال بود کہ پدرش از شیخ عیسیٰ مغربی
 برائے ادا اجازت گرفت و سه گفت کہ در مجلس درس شیخ محمد بن سیدان مغربی ختم سنن نسائی
 حاضر شدم و سه بعد ختم آن جمیع حضار مجلس خود اجازت داد و من نیز مشمول آن اجازت شدم
 اکثر تعلم و سه در علم حدیث بخدمت شیخ عبد اللہ بن سالم بصری ست میگفت ہمہ این کتب
 بر پنج بحث و تفتیح در پیش و سه گذرانیده ام و صحیحین را بر شش شیخی خوانده و اجازت جمیع یاصبح
 روایت از وی حاصل کرده است و دیگر بکار دست شیخ صالح بن ابی نعیم قیلازیدہ و استفادہ بہ
 عظیم نموده و خطی کاں در علم فہ از ویافتہ است و نیز از شیخ حمزہ بن ابی ابراہیم و روایت و از شیخ احمد
 قطان نیز از مشائخ او ست سالہا با وے صحبت داشته و طریق درس از وے آموختہ است میگفت
 کہ بعد انتقال شیخ احمد قطان ازین عالم ہمہ مشائخ من کہ شیخ عبد اللہ بصری و شیخ احمد بن علی و غیر ہما
 باشند باعث شدند مرا کہ بر مقام شیخ احمد نزدیک سایہ کعبہ بمصلیٰ ماکیہ بشینم و قرآنہ کنم چہ کہ
 عادت شیخ بود لیکن مرا اقدام باین امر عظیم القدر با وجود این اکابر و حضور ایشان شوار می نمود
 لهذا قبول نمیکردم مع ہذا از جانب ایشان دیریں باب مبالغہ اندک گذشت و شیخ حسن عجمی کردہاں
 ہنگام بطرف طائف بود برائے او این معنی نوشتم و اشارہ کردم و سه نیز تأیید اجابتہ امر مشائخ
 در جواب مکتوب نوشت لابد بعد استمداد از ہر باب و استخارہ از ہر طریق امتثال امر کردن
 ہنادم و با اشارہ عزیزاں بر مقام شیخ شروع بقراءۃ بخار می کردم و از اینجا کہ قرار قیام شیخ منہی شد
 بود آغاز نمودم و در مجلس ختم ہمہ علماء مشائخ حاضر بودند و از شیخ ابراہیم کردی اجازت ہمہ این علوم
 نیز حاصل کردہ و حدیث مسلسل بالادبیت از وے اخذ نمود و تب حروف حکایتی غریب از شیخ
 تاج الدین استماع نمود و اں است کہ گفت دستہ سخنہ بہر شد و بسیاری بہ طول اینجا بیہفہ
 و ناتوانی طاقت حرکت دست و پا نگذاشت و در آن حالت شبہ در خواب بی بینم کہ گویا کسی
 آمد و میگوید کہ برائے شغلے این مریض بی باید کہ ماکیہ بخانی بخندہ شود و سه تمام قرآن خواندہ شود

تائیں بیمار ازرا خورد و شفا یا بدچوں بیدار شدم عزم مصمم شد کہ بموجب امر دہیہ عمل باید آورد
شب آئینہ بازچوں بخواب رفتم دیدم کہ گویا امام محمد بخاری بمائتہ ما آمد و بدست خود دہیگی راست
کرد و زیر آن آلتش افروخت و مایکائی از صبح تا شام در آن دیگ بجخت و پیش من نهاد و فرمود
کہ ما برین مطبوخ تمام قرآن خواندم پس بخوردن داد من آنرا بخوردم و بافاقت آمدم و در حالت فاقہ
آمدم کہ پنج اثرے از آن مرض در من نہ بود صحیح و تندرست برخاتم دور خود بٹناشت و سرور
ازیں واقفہ کہ حضرت امام بخاری باین درجہ لطفت و سخایت فرمودہ اند زیادہ تر از آن یافتم کہ از
جہت از آلہ مرض و بیماری یافتہ میشد کتب معروف در مجلس درس شیخ تاج الدین در آن ایام
کہ مذکور بخاری میکرد و دوسر روز متصل حاضر شد و اطراف کتب ستہ و طرفی از مؤطا امام مالک
و مسند دارمی و کتاب الآثار امام محمد و موطای ادا از دسے سماع نمود و اجازت سائر آن کتب بجمع
اہل مجلس داد و ایں جامعہ فقیر نیز داخل آن جامعہ بود و حدیثی بالحدیث السلسل بالاولیۃ عن ابی
ابراہیم و ہوادل حدیث سمعۃ منہ بعد عودی من زیارۃ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم علیہ السلام
بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد لله الذی بدء بالنعم قبل استحقاقہ و خص من شاء
بمحفۃ الاسماء و اذواقہا و الصلوۃ والسلام علی سیدنا محمد المتکلی بیتجان الکرامات و احوالہا
المکرم بصنوف العظیات و اطباقہا و علی آلہ و اصحابہ الذین بہم قیام الملتہ و دروچہ اسواقہا
اما بعد یگوید فقیر ولی اللہ بن عبد الرحیم غفر اللہ لہ و لوالدیہ و حسن البہا و الیہ ایں کلمہ چندست مسمی
بحجرۃ الطیبت فی ترجمۃ البعد الضعیف باید دانست کہ ولادت ایں فقیر روز چہار شنبہ چہام شوال
مقارن طلوع شمس سنہ اربع عشر از قرن دوازدهم واقع شد بعض اخترشاسا بصناعہ نمودار است حکم
کردند کہ طالع ولادت دوم درجہ از سمت بود و شمس درجہ در طالع و زہرہ در شمس آن و عطارد و است
یکم آن زحل در دہم درجہ حمل و مشتری در پانزدہم آن و آن سال سال قرآن علوین بودہ است
و آن در اول درجہ بود و مریخ در دوم درجہ آن و راس در سلطان و اللہ اعلم بالصواب بعض
یاران علیم الدین تاریخ یافتند و حضرت والدین قدس اللہ تعالیٰ سرہا و جماعت از صالحان مشہرات
بسیار در حق ایں فقیر قبل ولادت و بعد از آن دیدند چنانچہ بعض اعزا و اخوان و اجلہ غلال تفصیل آن
واقعات باوقائع دیگر در رسالہ مضبوط نمودہ اند و آنرا بہ قول حلی مسمی کردہ اند جلہ اللہ

خیر الجہانہ و احسن الیہ و الی اسلافہ و اعقابہ و داخلہ الی مایتمناہ من دینہ و دنیاہ
 چون سال پنجم درآمد بکتاب شست و در سال ہفتم حضرت والد بزرگوار بر نماز الیتادہ کردند و پوزہ
 داشتند فرمودند و تطہیر نیز در ہین سال واقع شد و چنان در خاطر ماندہ است کہ آخر چین سال قرآن عظیم
 ختم کردم و کتب فارسیہ و مختصرات خواندن شروع کردم و در سال دہم شرح ملا میخواندم و راہ مطالعہ
 فی الجملہ کشاد شد و سال چہارم ترویج صورت گرفت و در آن معنی حضرت والد بزرگوار غایت استعجال
 کردند و چون اصہاء غدر فغان اسباب پیش آوردند حضرت ایشان با آن جماعت نوشتند کہ در تحویل سرے
 ہست و سر آن من بعد روشن شد کہ بعد ترویج عنقریب ام زوجہ فقیر وفات یافت و بعد از آن
 عنقریب جد زوجہ از جانب والدہ اش و بعد از آن عنقریب شیخ فخر العالم حلف الصدق عم بزرگوار
 این فقیر شیخ ابوالرضا محمد قدس سرہ بگذشتند و بعد از آن عنقریب والدہ برادر کلان این فقیر شیخ صلاح الدین
 قضا کردند و بعد از آن عنقریب حضرت ایشان ضعیف شدند و امراض شتی بر ایشان غالب آمدند و بعد
 از آن واقعہ وفات ایشان پیش آمد بالجملہ این جمعیت از ہم پاشید و معلوم خاص و عام شد کہ اگر
 در ہمان نزدیکی ترویج واقع نمی شد بعد از آن سالہا امکان نہ داشت کہ از قرة بفعول آید و پانزدہم سال
 بود کہ با والد بزرگوار بیعت کردم و با اشتغال صوفیہ خصوصاً تقشیر بدیشاخی مشغول شدم و از رعیت
 توجہ و تلقین و تعلیم آداب طریقت و لبس خرقہ صوفیہ ارتباط درست نمودم و ہماں سال طرفی
 از بیضاوی خواندم و حضرت والدہ بزرگوار طعام وافر ہمہا ساختند و خاص و عام را دعوت فرمودند
 و فاتحہ اجازت درس خواندن بالجملہ از فون متعارفہ بحسب رسم این دیار پانزدہم فراغ حاصل شد
 از علم حدیث مفکوتہ تمام آن خواندہ شد الا فوقی بسیر از کتاب البیج تا کتاب الادب آن اجازت
 متدارک گشت و طرفی از صحیح بخاری تا کتاب الطہارۃ کمابیش و تمام شمائل النبی رحمت ایشان
 سماع کردم بہ قراءت بعض اصحاب و از علم تفسیر طرفی از بیضاوی و طرفی از تفسیر دارک اندم
 و از جملہ من عظمی بریں ضعیف آل بود کہ چند بار در مدرستہ قرآن عظیم با تدریس معانی و شان نزول و
 رجوع بہ تفاسیر بخدمت ایشان حاضر شدم و این سبب فتح عظیم افتاد و الحمد للہ و از علم فقہ
 شرح و قاید و ہدایہ بہ تمامہ الا طرفی بسیر از ہر دو خواندہ شد و از اصول فقہ حنفی آن و طرفی صالح
 از توضیح تلویح و از منطق شرح شمسہ تمہد اش و طرفی از شرح مطالعہ و از کلام شرح عفت اند

همه اش با طرفی از نجابی و شرح موافقت طرفی از ان و از سلوک طرفی از عوارف و پاره از رسائل نقیضند
و غیر آن و از حقائق شرح رباعیات مولانا جامی و لوائح و مقدمه شرح لمحات و مقدمه نقد النصوص
و از خواص اسما و آیات مجموعه خاصه حضرت ایشان چند نوبت اجازت داد و از طب مویز القانون
و از حکمت شرح هدایه الحکمت و غیر آن از نحو کافیه و شرح ملا براس و از معانی عظیم از مطول و از
مختصر معانی آنقدر که حاشیه ملازاده بر آنست و از هندسه و حساب بعضی رسائل مختصره درین میان
سخنان بلند و در هر فن بخاطر میر رسیدند و از گوشش زیاده تر کشاد کار بنظر می آمد و سال بعد از آن فقیر
حضرت ایشان مریض شدند و در بهار مرض بر حمت حق پیوستند و در مرض موت اجازت بیعت و
ارشاد و دادن و کلمه یدیه کیدی مکرر فرمودند یعنی که از همه عالی باید شکر و آنست که حضرت ایشان
در نهایت رضامندی به نسبت این فقیر بودند و در نهایت رضامندی بگذشتند و توبه ایشان باین
فقیر هیچ توبه آبا بتامنی مانست باین همه هیچ پدری را و هیچ استاد را و هیچ مرشد را اندیدم
که به نسبت و لد و لیمد خود این قدر ذائق شغفت مرعی دارد که حضرت ایشان به نسبت این فقیر
اللهم اغفر لی و لوالدی و لاحبابی صغیرا و جازها بکل شفقه و رحمت و نعمة میهما
علی حائة الف اضعافها انک قریب مجیب بعد از وفات حضرت ایشان دوازده سال کمایش
بدرس کتب دینی و عقیده مواظبت نمود و در هر علمه خوض واقع شد و توبه بر قبر مبارک پیش گرفت و
در این ایام فتح توحید و کشاد راه جذب و جانبی عظیم از سلوک میسر آمد و علوم و جدانیه فوج فوج ناز
شدند و بعد ملاحظه کتب مذاهب اربعه و اصول فقه ایشان و احادیثی که متمسک ایشان است
قرار داد و خاطر بمید و نور فیهی روشش فقهاء محدثین افتاد و بعد از آن دوازده سال شوق زیارت حرمین
در سر افتاد و در آخر سنه ثلث اربعین به حج مشرف شد و سال اربع و اربعین به محاورت مکه معظمه
و زیارت مدینه منوره و روایت حدیث از شیخ البوطا بهر قدس سره و غیره از مشایخ حرمین عزیزین
موفق گشت و در این میان برودنه منوره حضرت سید البشر علیه افضل الصلوة و اتم التحیات متوجه
شد و فیضها یافت و بامتنو طمان حرمین از علماء و غیر ایشان صحبتها می ریگیں اتفاق افتاد و خرقه جامه
شیخ البوطا هر که حاوی خرق جمیع صوفیه توان گفت پوشید و آخر این سال حج گذارده و اوایل سال
حس و اربعین متوجه طن مالوف شد و روز جمعه چهاردهم رجب در کف صحت و سلامت بطن سید

و اما بعمدة ربك فحدث و نعمت عظمیٰ بریں ضعیف آنست کہ اور اخلاعت فاتیحة داند و فتح دورہ
 با نیلین بر دست وے کردند و ارشاد فرمودند کہ مرضی و رفقة چسپیت از جامع کردہ فقہ حدیث از
 سر بنیاد کرد و اسرار حدیث و مصالح احکام و ترغیبات و سائر آنچه حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم
 از خدا تعالیٰ آردہ اند و تعلیم فرمودہ اند و آن فنی ست کہ پیش ازین فقیر مضبوط تر از سخن این فقیری
 آنرا نگردہ است با وجود جلالت آن فن اگر کے را درین حرف شبہ باشد گو کتاب قواعد کبریٰ ہیں کہ
 شیخ عزالدین آنجا چہرہ ہا کردہ بہ عشر عشر این فن فائز نشدہ و طریقہ سلوک کہ این برہان مرضی حق
 ست و درین دورہ فائز میشود الہام فرمودند آنرا در دور سال ضبط کردہ بلغات و الطاف القدس
 مسنی نمود و عقائد فدائے اہل سنت بر دلائل و حجج اثبات کرد و آنرا از ارض و خاشاک بحالت تحویل
 پاک ساخت و بوجہی مقرر نمود کہ محل سبقت نہاند و علم کمالات الیحد یعنی ابداع و خلق و تدبیر و تدلی
 یا این عرض و طول و علم استعداد نفوس انسانہ بجمیعہا و کمال و مال ہر کے افاضہ فرمودند و این ہر دو
 علم حلیل اند کہ پیش ازین فقیر کے برگرد آن گشتہ و حکمت عملی کہ صلاح این دورہ در آنست بوسیتم تمام
 افادہ نمودند و توفیق تشبید آن بکتاب و سنت و آثار صحابہ داند و بر تمیز آنچه علم دین است منقول
 از حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم و آنچه مدخول ست و آنچه سنت و آنچه ہر فرقہ بدعت کردہ است فائز
 ساختند و ان فی کل صفت شریعة لسانا لما استوفیت واجبہ و الحمد لله رب العالمین
 قیمت پانچ روپے **منت بالخیر** قیمت پانچ روپے

”خوشخبری“

تمام احباب کو خوشخبری دیجاتی ہے کہ ہم نے ”نوری کتب خانہ“
 کی بجنسی اپنے ہاں قائم کر لی اسلئے تاجر اور دیگر حضرات ہم سے اعلیٰ حضرت رحمۃ اللہ علیہ
 اور دیگر علماء اہل سنت کی جملہ مطبوعات سے دامول خرید فرما سکتے ہیں۔
 صاحبزادہ امام اہلسنت قبلہ غزالی زبان امت برکاتہم العالیہ کی تمام تصنیفات خصوصی رعایت
 کیساتھ دستیاب ہو سکتی ہیں تاجر حضرات کے ساتھ کمیشن میں خاص رعایت۔
مینجر اسلامی کتب خانہ پکھری روڈ ملتان شہر